# چرا تاریخ می خوانیم

## از بازخوانیِ تاریخ بشر چه بهره‌ئی می بریم

امیرحسین خنجی

*khonji@irantarikh.com*

بنام او که شادی آفریده است

# فهرست مطالب

# گفتار نخست

# تاریخ و تمدن و فرهنگ

## تاریخ و علم تاریخ

«تاریخ» در ساده‌ترین تعریفش سرگذشت بشرِ عقل‌مندِ خردورزِ ابزارسازِ جامعه‌زی بر روی این کرهٔ خاکی است. و «علم تاریخ» در ساده‌ترین تعریفش مطالعهٔ این سرگذشتِ دور و دراز است.

برای آن‌که سرگذشتِ بشر مورد مطالعه قرار گیرد مطالعه باید که نقطهٔ آغازینی داشته باشد. این نقطهٔ آغازین می‌تواند که از آغاز زندگی بشر باشد، یعنی از زمانی که بشر بر روی این کرهٔ خاکی می‌زیسته است.

ولی آیا چنین مطالعه‌ئی امکان‌پذیر است؟

نخستین پرسشی که برای مطالعه‌گرِ تاریخ مطرح است آن است که انسان با هیأت کنونی از چه زمانی بر روی این کرهٔ خاکی می‌زیسته است؟

به‌این پرسش نمی‌تواند که پاسخ درست و دقیقی داد. آنچه علمِ بشری می‌داند و عقل انسان می‌پذیرد آن است که این موجود که یک صنف از اصنافِ بی‌شمارِ پستان‌دارانِ روی زمین است و نامش در زبانِ ما «مردم» و در زبان عربی «انسان» و «بشر» است از دیرزمان در همه‌جای این کرهٔ خاکی می‌زیسته و در همه‌جا به‌گونهٔ کم و بیش هماهنگی راه دور و دراز تَطَوُّر و تکاملِ جسمانی و مغزی و عصبیِ خویش را طی کرده تا به‌هیأت کنونی رسیده، در یک زمانی پیچیدگی مغزش به‌نقطه‌ئی رسیده که آنچه «عقل» نام داده‌اند در وجودش پدید آمده، در زمانی نیز تحولی در ترکیبِ دهان و نای و زبان بشر ایجاد شد و با حرکت دادن زبان و به‌هم زدنِ لبهایش صداهای مختلفی که

دارای مفاهیمِ قابل درک و فهمی برای مردمِ اطرافش بود از خود بیرون داد، و از این صداها کلمه‌هائی ساخت که برای افرادِ انسانیِ پیرامونِ او قابل درک و بازگویی بود. سپس زمانی فرارسید که بشر دستها و عقل و زبانش را به‌کار گرفت تا نخستین گامها را در ساختن جهان پیرامون خویش و نخستین گامها را در مسیرِ ساختنِ آنچه که تمدنِ بشری نامیده شده است بردارد.

اگرچه عمرِ حقیقیِ موجودِ زنده‌ئی که بعدها انسان شده است به‌عمرِ پیدایشِ حیات بر روی کرهٔ خاکیِ ما است ولی تاریخ پیدایش انسان به‌عنوان یک جان‌دارِ مشخص و متمایز از دیگر پستان‌داران را حدود سه میلیون سال پیش از این می‌دانند. کهن‌ترین اثری که تا کنون از هیکل بشری به‌دست آمده است می‌گویند که مربوط به‌یک میلیون و هفتصد هزار سال پیش از ما است. ولی عمر انسان را با استخوان‌بندی و شکل و هیأتِ کنونی از ۳۰۰ هزار سال بیشتر نمی‌دانند. نیز می‌گویند که عمر انسانِ تکامل‌یافته با ویژگیهای امروزین با این پیچیدگی مغز و سلسلهٔ اعصاب و با قدرتِ سخن‌گویی و کلمه‌سازی و بیانِ زبانیِ برخی مفاهیم که در ذهن داشته است به‌دیگران، از پنجاه هزار سال به‌عقب‌تر نمی‌رود.

یعنی یک صنفِ مشخصی از جانورانِ پستان‌دار که به‌همراه سپری کردنِ صدها میلیون سال مسیرِ تکاملیِ خویش از دیگر جانورانِ پستان‌دار متمایز شده بود و راست‌رونده بر روی دوپا بود و سرش به‌بالا و چهره‌اش به‌جلو بود (نه رو به‌زمین) و دو دستش در دو سوی تنش آویزان می‌شد، به‌زبانیِ دیگر، گونه‌ئی از جانورانِ پستان‌دار که نیاگانِ اولیهٔ انسانهای روی زمین بودند، در حوالی سه میلیون سال پیش در جاهای بسیاری از این کرهٔ خاکی می‌زیستند، سپس مدت زمان درازی بر آنها گذشت تا در حدودِ سیصد هزار سال پیش از ما بدنش شکلِ تکامل‌یافتهٔ کنونی به‌خود بگیرد. ولی این انسانهای اولیه هنوز زمان درازی در پیش داشتند تا به‌مرحله‌ئی برسند که ـ به‌مفهوم کنونی ـ انسان نامیده شوند، و

آن حدود پنجاه هزار سال پیش از زمان ما بود.

به‌عبارتِ دیگر، انسان از زمانی که ازنظرِ جسمی شکلی نزدیک به‌شکلِ کنونی به‌خود گرفت برای زمانی حدود سه میلیون سالِ دیگر در صفاتش بیش از یک جانورِ معمولی همچون دیگرجانوران نبود. سپس برای آن‌که به‌چنان مرحله‌ئی از تطور و رشد و تکامل برسد که سخن بگوید و عقل خویش را به‌کار گیرد به پیمودن یک مسیرِ حدود سه میلیون ساله نیازمند بوده است.

در نیمه‌های دههٔ ۱۳۴۰ خورشیدی که من نزد استادانِ اَزهَری تفسیر قرآن می‌خواندم، و در آن‌زمان همهٔ قرآن را از بر بودم (حافظِ کلِ قرآن بودم) استادم که اکنون در پیرسالیش از نام‌دارترین فقیهانِ جهان اسلام است و مقام شامخی در میان عموم فقهای بزرگِ اهل سنت دارد وقتی به‌تفسیرِ آیه‌های مربوط به خلقتِ انسان رسید آرای «کفرآمیزِ» داروین را به‌زیر تازیانهٔ نقدِ کوبنده کشید، زیرا گفته بود که انسان روزگاری از یکی از گونه‌های میمونها جدا شده بوده است، و آن‌چه گفته با سخنانی که الله تعالیٰ در قرآن کریم بیان کرده است تعارض دارد و ایمانِ مؤمنین را سُست می‌کند و باور کردنش سببِ سرافکندگیِ آدمِ مؤمن در پیش‌گاهِ الله تعالیٰ می‌شود.

می‌دانیم که اکنون دیگر فرضیهٔ داروین جایگاه گذشتهٔ خویش را از دست داده است. انسان نیز همچون دیگر پستان‌داران خلقتِ ویژهٔ خویش را داشته و مسیر تکاملی خاص خویش را پیموده تا به‌اینجا رسیده است که اکنون هست. یعنی نوعش مربوط به‌خودش است.

اگر در عقیدهٔ دینیْ باورِ مُؤکَّد بر آن است که انسان از همان نخستین روزِ پیدایشِ خویش به‌شکل و هیأتِ کنونی و خردورز و سخن‌گو و ابزارساز بود و همین اخلاقیاتِ شناخته‌شدهٔ کنونی را داشت، ولی حقیقتی که علم بیان می‌کند آن است که بشر پس از پیمودنِ یک مسیر بسیار دور و دراز به‌مرحلهٔ تکاملیِ خویش رسیده است.

اما زمانِ دوری که مغز انسان به‌سبب پیچیدگی و کارکردهای خاص خودش از مغز دیگر جانوران متمایز شد را نمی‌توان به‌دقت تعیین کرد (هنوز دانش‌مندان نتوانسته‌اند)؛ ولی آنچه مسلم است آن‌که این موجودِ عقل‌مندشده در یک زمانِ بسیار دور از زمانِ ما به‌وجود خویشتن و جهانِ بیرون از خویش پی برد و «زندگی انسانیِ» خویش را آغاز کرد.

اگرچه آغازه‌های تاریخ بشر با آغازه‌های پیدایش بشر همراه است، ولی تاریخ جامعهٔ بشری از زمانی آغاز شد که بشرِ دارای عقل و قادر به‌حرکت زبان و برهم زدنِ لبهایش برای سخن گفتن و تبادل کردنِ مفاهیم با همنوعانِ خودش و نیز حرکت دادنِ دستها و انگشتانش برای انجام برخی کارها که در میان جانورانِ روی زمین مخصوص انسان است بر روی کرهٔ خاکی ما ظهور کرد.

ولی پی‌گیری تاریخ بشر از این روزگار دور برای دانشِ امروزین دشوار و تقریبًا ناممکن است؛ زیرا مدت‌زمان درازی پس از آن‌زمان نیز بشر در حالت رمه‌هائی شبیه همهٔ جانوران می‌زیست و هنوز زمان آن فرانرسیده بود که از عقل خویش برای بهتر زیستن استفاده کند و اثری از حیات خویش برجا گذارَد.

می‌گویند که حدود سی هزار سال پیش از زمانِ ما بشر یاد گرفت که سنگ بشکند و از سنگهای تیز برای دفاع از خود در برابر حملهٔ دَدانِ درنده یا شکار کردنِ جانوران برای خوردنِ گوشتشان استفاده کند. این نخستین مرحلهٔ ورود بشر به‌صنعت بود که همانا صنعتِ شکستنِ سنگ با بر هم زدنِ سنگها باشد. این صنعتْ انقلاب بزرگی را در زندگیِ بشر ایجاد کرد و تحول بسیار بزرگی را در جهانِ ما سبب شد و نخستینِ مراحلِ تمدنِ انسانی بر روی این کرهٔ خاکی آغاز گردید. در همین زمانها بود که او در جاهائی یاد گرفت که آتش افروزَد. افروختنِ آتش نیز یکی از مهمترین دست‌آوردهای تمدنیِ بشر در آن روزگارانِ دور بود و تحول بسیار مهمی را در زندگیِ او باعث شد.

ولی رشد دست‌آوردهای تمدنی بشر از آن زمان برای مدت درازی بسیار

کند و آهسته و حتّا نامحسوس بود. از زمانی که بشر شکستن سنگ و آتش افروختن را آموخت تا وقتی که وارد مرحله‌ئی شد که برخی معادن را شناخت حدود بیست هزار سال زمان لازم بود.

حدود دوازده هزار سال پیش از زمانِ ما بخشهائی از انسانها در جاهای چندی از زمینِ ما از مرحلهٔ زندگی بدایی و حالت رمه‌های بشری به‌در آمدند و جماعاتِ منظم و عشیره و سپس طایفه و قبیله تشکیل دادند و وارد دوران تمدنِ واقعی شدند. این زمانی بود که بشر در جاهائی از کرهٔ زمین با کشاورزی و کِشتِ محصول و رام کردنِ جانورانی که ما «اهلی» می‌نامیم آشنا شد و یک‌جانشینی آغاز کرد. تاریخ قابل مطالعهٔ بشر (جوامعِ بشری) از این زمان آغاز می‌شود. این زمان را «سپیده‌دمِ تاریخ» نام می‌دهند و پژوهش و مطالعه دربارهٔ آن از اختصاصات رشته‌هائی از **علومِ انسانی** است که دیرینه‌شناسی و باستان‌شناسی و انسان‌شناسی و مردم‌شناسی نامیده می‌شود.

بشرِ آغازگرِ تمدن از زمانی که در نقاطی از زمینِ ما وارد نخستین مراحلِ بدایی تمدنیِ خویش شده تا وقتی که تمدنهای پیش‌رفتهٔ سومِر و مصر و خوزِیَّه (عیلام) و گَندارَه را بنیاد نهاد به‌گذرِ یک زمانِ پنج‌هزار ساله نیاز داشته است.

سپس، از پنج‌هزار سال پیش از زمانِ کنونیِ ما تمدن بشری وارد دوران شتاب‌آمیز شده، ابتدا همراه با گذشت هر هزاره و سپس همراه باگذشت هر سده به پیش‌رفتهای شگفتی دست می‌یافته، و سپس به‌مرحلهٔ کنونی رسیده که در خلال زمانی کمتر از یک‌سدهٔ اخیر به‌چنان پیش‌رفتهائی دست یافته است که دست‌آوردهای تمدنی پنج‌هزار سالهٔ بشر در برابر آن ناچیز می‌نماید. و اگر پیش‌رفتهائی که از زمان پیدایش نظریهٔ کوانتوم و اختراع ترانزیستور و کشف پرتو لیزر و دست‌آوردهای نوین در علم ژنتیک، و به‌ویژه در عصر کامپیوتر و پیدایشِ انترنت و تبادل جهانیِ معلومات نصیب تمدن بشری شده است را با کل تاریخِ تمدن بشر مقایسه کنیم آن‌گاه متوجه می‌شویم که بشر در کمتر از یک

سدهٔ اخیر به‌چه تعالیِ شگرفی دست یافته است. تصور می‌رود که با پایان گرفتن این دومین هزارهٔ مسیحی که آخرین سالهایش را اکنون سپری می‌کند، دورانی که بشر تماشاگر رقصهای زیبای ماده بود به‌سر خواهد رسید، و دورانی آغاز خواهد شد که ماده را بشر به‌حسب دل‌خواهِ خویش شکل دهد، و وارد دوران کنترل بیشتر طبیعت و شکل‌دهی آن به‌دل‌خواه خویش شود.

ما وقتی از «تاریخ» سخن می‌گوئیم به‌مسیر دور و درازی اشاره داریم که آغازه‌هایش در زمانی شروع می‌شود که در سطور بالا از آن سخن گفتیم.

شنیدن واژهٔ «تاریخ» چنین به‌ذهن القا می‌کند که تاریخ عبارت است از مجموعه‌ئی از رخدادهای گذشته که زمان برآن سپری شده است و اکنون دیگر وجود ندارد. با این تعریف، تاریخ هخامنشی رخدادهائی است که در زمانی از نیمه‌های سدهٔ ششم تا اواخرِ سدهٔ چهارم پیش از مسیح در بخشی از کرهٔ خاکی جریان یافته و سپس در یک زمانی متوقف شده است.

ولی برای چنین مفهومی از تاریخ اکنون دیگر کسی از اهل تاریخ بهائی نمی‌دهد؛ زیرا تاریخْ حرکت و تغییر و تطور مستمر و لاینقطع و مداومِ تلاشهای مادی و معنوی انسان بر روی کرهٔ خاکی است؛ و چون‌که حرکت و تغییر همواره در جریان است پس مطالعهٔ تاریخ مطالعهٔ این حرکت و تغییر مداوم و پیوسته است که دیروزها جریان داشته است امروز جریان دارد و فرداها جریان خواهد داشت.

ما با مطالعهٔ تاریخ می‌خواهیم بدانیم که بشرِ عقل‌مندِ ابزارسازِ جامعه‌گرا مسیر خویش را از روزگاران دور تا امروز چه‌گونه طی کرده، چه افت و خیزها و کامیابیها و ناکامیهائی در این مسیر داشته، دست‌آوردهایش در این مسیر چه بوده، چه‌گونه از این دست‌آوردها حمایت و حفاظت کرده است، و ما چه‌گونه می‌توانیم با استفاده از تجربه‌هائی که پدران و نیاگانمان برایمان برجا نهاده‌اند زندگیِ شایستهٔ رضایت‌بخشی را برای خودمان بسازیم. به‌عبارت دیگر، ما

تاریخ را مورد مطالعه قرار می‌دهیم تا بدانیم که تلاشمان را از کجا آغاز کرده‌ایم، چه مسیری پیموده‌ایم، و اکنون در چه مرحله‌ئی قرار داریم و چه‌گونه باید به راهِ خودمان ادامه دهیم. ما به‌هنگام مطالعهٔ تاریخ در تلاش آن استیم که مسیر حرکتِ مستمرِ چندین هزار سالهٔ خودمان را بازبینی و بازخوانی کنیم؛ و می‌خواهیم بدانیم که در این مسیر چه دست‌آوردهائی داشته‌ایم، چه خطاها و اشتباهاتی کرده‌ایم، چه تجربه‌هائی اندوخته‌ایم، و چه‌گونه می‌توانیم از این تجربه‌ها برای ساختن اکنون و آینده‌مان استفاده کنیم؟ یعنی ما به‌هنگامِ مطالعهٔ تاریخ با فراموشی در ستیز استیم، و می‌خواهیم که مسیری که در گذشته پیموده‌ایم را بازبینی کنیم، برای آن‌که بدانیم اکنون در کجا استیم و رخ به‌چه سوئی داریم و مسیر آینده‌مان در چه سمتی است. می‌خواهیم که آنچه برما رفته است را همواره در پیش دیدگان خویش داشته باشیم و بکوشیم که تا آنجا که ممکن است رخدادهای مربوط به‌گذشته‌مان را در حافظهٔ خویش نگاه داریم و از آنچه بر ما رفته است درس بگیریم و برای بهترسازی زندگی اجتماعیِ اکنون و آیندهٔ خویش از آن استفاده کنیم.

از این دیدگاه، مطالعهٔ تاریخ مطالعهٔ مسیر پیموده‌شده است به‌منظورِ بهترشناختنِ مسیر حال و آینده به‌هدفِ ساختنِ زندگیِ خوشتر و بهتر.

کسی که امروز اهل تاریخ است تاریخ را به‌عنوان یک کل مورد مطالعه قرار می‌دهد، بی‌آن‌که گذشته و اکنون و آینده را از یکدیگر جدا کند؛ زیرا گذشته و اکنون و آینده یک جریانِ به‌هم‌پیوسته است که از سپیده‌دم تاریخ آغاز شده است و تا بشر بر روی این کرهٔ خاکی می‌زِیَد استمرار دارد. ما وقتی گذشته را مطالعه می‌کنیم در حقیقتْ حلقه‌های پیوستهٔ زنجیرهٔ تجربه‌های پایان‌ناپذیرِ بشری و کامیابیها و شکستهای تلاشهای انسانها و علل این کامیابیها و شکستها را مورد مطالعه قرار می‌دهیم و می‌خواهیم که از ثمرات این‌تجربه‌ها برای بهتر شناختن و بهتر ساختنِ زندگی کنونی و تصمیم‌گیری برای ساختن آیندهٔ بهتر

استفاده کنیم؛ زیرا زندگیِ کنونی ما دست‌آمدِ (حاصلِ) یک مسیر دراز است که هزاران سال جریان داشته و همچنان در جریان است و در جریان خواهد بود. ما علاقه داریم که زندگی بهتری را برای خودمان بسازیم. این امر نیاز به‌آن دارد که تجربه‌های گذشته‌مان را به‌درستی بشناسیم تا مجبور به‌تکرار آنها نباشیم؛ و از نتایج این تجربه‌ها استفاده کنیم؛ نتایج سودمند را بگیریم و از تکرار تجربه‌های ناکام‌مانده احتراز جوییم. برای شناختن این نتایج و استفاده از آنها در راه بهتر ساختن زندگی است که تاریخ را مطالعه می‌کنیم.

پس برای آن‌که بتوانیم اکنون را به‌شایسته‌ترین گونهٔ ممکن بسازیم و برای آیندهٔ بهتری برنامه‌ریزی کنیم، مطالعهٔ مسیری که تا کنون اِسپُرده‌ایم (طی کرده‌ایم) ضرورتِ حتمی دارد.

کسانی که رخدادهای تاریخ را به‌درستی مطالعه نمی‌کنند و نمی‌خواهند که از مسیری که در گذشته اِسپُرده شده است آگاهی یابند؛ و به‌عبارت دیگر نمی‌خواهند که از مراحل رشد و تطور جوامع بشری و چه‌گونگی این رشد و تطور و پیش‌رفت باخبر باشند و از خطاهای انجام‌گرفته درس عبرت آموزند، مجبور می‌شوند که خطاهای گذشته را تکرار کنند، یا از الگوهائی پیروی کنند که متعلق به یک دوره از رشد و تطور جامعه بوده است و برای مرحلهٔ کنونی کارآیی ندارد. چنین مردمی اگر تصمیم‌گیران جامعه باشند باعث ایستایی یا واپس‌رویِ جامعه می‌شوند، و جامعه را با فاجعه‌های جبران‌ناپذیر مواجه می‌سازند.

زمانی عقیده بر این بود که علمِ تاریخ (مطالعهٔ رخدادهای تاریخی) علمی است که برای تصمیم‌گیرانِ جامعه و حکومت‌گران وضع شده است تا جامعه را با استفاده از تجربه‌های گذشتگانْ به‌گونه‌ئی شایسته اداره کنند. به‌همین‌سبب هم علم تاریخ چیزی جز سرگذشتِ شاهان و ارتشها و جنگهای آنها نبود. هنوز هم این نظریه کم و بیش به‌قوت خود باقی است؛ ولی از آنجا

که همراه با رشد اندیشهٔ اجتماعی و شکل‌گیری جوامعِ نوینْ گرایش به‌شرکت افرادِ جامعه در سرنوشت خویش بیش از پیش شده است، علم تاریخ در سدهٔ اخیر گامی به‌جلو برداشته و در تلاش است تا مطالعه‌اش را به‌سرگذشتِ جوامع و تطوراتِ اجتماعی سرایت دهد، و با بررسیِ تحولاتی که در جوامع رخ داده است عواملی که به‌این تحولات انجامیده است را بشناسد و از تجربه‌های گذشته برای بهترساختن زندگی اجتماعی در زمان حال و برنامه‌ریزی برای آینده استفاده کند.

یعنی علم تاریخ اگر در گذشته می‌خواست که به‌حکومت‌گران و شاهان بیاموزاند که چه‌گونه با استفاده از تجربه‌های پیشینیانْ جهان‌گیری و جهان‌داری و جهان‌سازی کنند، اکنون بر آن است که به‌جامعه یاد دهد که چه‌گونه با بهره‌گیری از تجربه‌های گذشته سرنوشت خویش را به‌گونهٔ شایسته در دست گیرد و خوشی و سعادت خویش را آن‌گونه که مایل است به‌بهترین گونهٔ ممکن تأمین کند.

## ارتباط تاریخ با فرهنگ و تمدن

«تمدن» ثمرهٔ تلاش آگاهانه یا ناآگاهانهٔ انسان در راهِ ساختنِ جهانِ پیرامون خویش به‌خاطر دست‌یابی به زندگی بهتر است. راهی که انسان در مسیرِ ایجادِ تمدن خویش طی کرده است «تاریخ» نام دارد. در این تعریف، «تاریخ» و «تمدن» پیوندی ناگسستنی دارند، و هیچ‌کدام را بدون دیگری نمی‌توان مورد مطالعه قرار داد. مسیر ایجادِ تمدنِ بشری زمان است؛ زمانْ تاریخ است؛ و تاریخْ ظرفی است که تمدن در آن به‌ثمر می‌رسد. پس می‌توانیم بگوئیم که تمدن در ظرف تاریخ جای دارد؛ و علمِ تاریخ مطالعهٔ تلاشهای آگاهانه یا ناآگاهانهٔ انسان ـ از مادی و معنوی ـ برای ساختن تمدن است، و عاملی که در ساختن این تمدن نقش اساسی ایفا می‌کند عقل انسان است.

**عقل** یک اصطلاحِ قراردادیِ عربی به‌معنای «توانِ ضبط و ربط و تسلط و کنترل» است، و آن عبارت از فعالیتی است که یک عضو از اندام بشر که «مغز» نام دارد انجام می‌دهد. انسان ذاتًا ـ به‌مانندِ همهٔ جانوران ـ دارای غریزه است، و این غریزه برای بقا و دوام نوع بشر ـ و هر جانورِ دیگری ـ ضرورت حیاتی دارد. اما عقل که در میانِ همهٔ جانورانْ ویژهٔ انسان است یک خصیصهٔ اکتسابی است که در اثر پیچیدگیِ مغزِ بشر و قدرتِ ذهن به‌تعقل کردن ـ به‌معنائی که گفتیم ـ حاصل آمده است، و این امر نیاز به‌صدها هزار سال فعالیت ذهن داشته است تا ذهن صیقلی و پرداخت شود و بتواند که اشیای پیرامون را مطالعه کند و با یکدیگر مرتبط سازد و پیوند دهد، نتایج این مطالعه و پیوند را در مغزش انباشته کرده به وقت ضرورت از آن استفادهٔ بهینه کند.

تلاش برای ربط و ضبط اشیای پیرامون و انباشته کردنِ نتایج مطالعات در مغز و استفاده از آنها به وقت ضرورتْ **تَفَکُّر** (اندیشه‌ورزی) نامیده شده است. تفکر عالی‌ترین نتیجهٔ فعالیت ذهنی بشر است و معنایش «به‌کارگیری منظم ذهن» است. درجهٔ تمدنِ هرکدام از جماعاتِ بشری به‌درجهٔ استفادهٔ آن جماعت از ذهن خویش در ربط و ضبط اشیای پیرامون و نتیجه‌گیریِ عملی از این ضبط و ربط بستگی دارد. از اینجا است که در پی‌گیریِ زندگیِ جماعات بشری بر روی این کرهٔ خاکی در ظرف تاریخ، به‌تمدنهای والا و تمدنهای دون‌پایه برمی‌خوریم، و می‌بینیم که در حالی که ـ مثلاً ـ زمانی از تاریخ در سومِر و مصر و خوزیّه (عیلام) و گَندارَه انسانها به‌مرحلهٔ پیش‌رفته‌ئی از تمدن دست یافته بودند، در جاهای دیگری هنوز جماعات بشری در مرحلهٔ بداوت زندگی می‌کردند، یعنی از نیروی ذهنی‌شان کمتر برای تطور و بهبودیِ شکل زندگی‌شان استفاده می‌کردند، و بیشتر تابع غرایز بودند و هماهنگ با داده‌های طبیعت می‌زیستند و چندان احساسی به‌ضرورت تغییر شیوهٔ زندگی (نَمَطِ حیات) و بهبود بخشیدن به‌شرایط زیستیِ خودشان نمی‌کردند.

نیروی ذهنیِ بشر در یک زمانی به‌او کمک کرد که از آتش استفاده کند، مواد غذایی را برای خودش انبار کند، دانه‌ها را در زمین بکارد و محصول بردارد، از ابزار برای مقابله با خطر جانورانِ درنده یا برای شکار حیوانات استفاده کند، و درصدد نگاهداری و پرورش جانورانی برآید که ما جانورانِ دست‌آموز (اهلی) می‌نامیم. این ابتکارها به‌او کمک کرد که ذهنش را بیش از پیش بپرورد و از عقلش بیش از پیش استفاده کند، و با گذشت زمان بر ابتکارات و اکتشافاتش بیفزاید و به‌مرحلۀ تشکیلِ یک چارچوبِ تمدنیِ اجتماعی و مادی برسد و از حالت رمه‌های بشری بیرون آمده تشکیل جماعت (طایفه) دهد و مقرراتی برای این جماعت ابداع کند که یاور او در راه تضمین رزقِ منظم و حصول حمایت لازم برای ادامۀ زندگیش باشد.

در اینجا بود که در فعالیتهای ذهنیِ انسانهائی که در یک جماعتی می‌زیستند هم‌وندی و همکاری ایجاد شد و تجربه‌های اذهانِ فردی مبادله شد و تاریخ تمدنِ بشری سفر دور و دراز خویش را آغاز کرد.

اگر تمدن و تاریخ دارای چنان پیوندی‌اند که نمی‌توان آنها را به‌هنگامِ مطالعه از هم جدا کرد، آیا این‌دو همزاد استند و یا یکی بر دیگری پیشی (تقدم) داشته است؟

موضوع علم تاریخْ مطالعۀ تجارب بشری بر روی این کرۀ خاکی از دیرزمان تا امروز است؛ و تمدنْ ثمرۀ این تجارب است. پس آنچه را علمِ تاریخ مطالعه می‌کند تمدن است، و به‌عبارت دیگر کارِ علمِ تاریخ مطالعۀ فعالیتهای تمدنیِ بشری است. وقتی می‌گوئیم که در فلان زمان مردم فلان نقطه از ایران سفال می‌ساخته‌اند، چنین بیان می‌کنیم که در آن‌زمان در آن نقطه از کرۀ خاکی تمدنی وجود داشته که سفال‌سازی یکی از دست‌آوردهای آن بوده است. پس تمدنی وجود داشته که علمِ تاریخْ آن تمدن را مورد مطالعه قرار می‌دهد. از این سخن برمی‌آید که تمدن مقدم‌تر از تاریخ ـ به‌معنای مطالعۀ تجارب بشری ـ

است. لیکن در اینجا آنچه مؤخر بر تمدن است علم تاریخ است نه تاریخ به‌مفهومِ «مسیر طی‌شده». زیرا از زمانی که تمدن وجود داشته تاریخ نیز وجود داشته است؛ و چنان‌که گفتیم، تاریخْ ظرف است و تمدنْ محتوای آن است. اینجا است که تلاش برای نشان دادن این‌که یکی از این‌دو بر دیگری پیشی داشته است به‌نتیجه‌ئی نمی‌رسد، و درست‌تر آن‌است که تاریخ و تمدن دو مقولهٔ مجزا نیستند. آنچه علم تاریخ مورد مطالعه قرار می‌دهد حرکتِ تاریخ به‌مفهوم «جریان پیوسته و همیشگی و ناگسستهٔ تجارب تمدنی بشر بر روی این کرهٔ خاکی» است. یعنی موضوع علم تاریخْ مطالعهٔ حرکتِ تاریخ است، و مطالعهٔ حرکتِ تاریخْ چیزی جز مطالعهٔ تمدنِ بشری نیست.

پس «علم تاریخ» علمی است که تلاشها و تجارب بشری و ثمرات این تلاشها و تجارب را مورد مطالعه و بازخوانی قرار می‌دهد.

شاید وقتی تاریخ مصرِ فرعونی و سومِر و بابل و آشور و خوزیّه (عیلام) را مطالعه می‌کنیم به‌ذهنمان برسد که این اقوام در زمانی از تاریخْ تمدن پیش‌رفته‌ئی را تشکیل دادند، و در زمان دیگری هم خودشان هم تمدنشان راه زوال و نیستی پیمودند؛ و از اینجا نتیجه بگیریم که تمدنها همچون انسانها می‌زایند و رشد می‌کنند و پیر می‌شوند و می‌میرند. ابن خلدون نظریهٔ تسلسل ادواریِ تمدنهای خویش را بر این باور بنا نهاده و معتقد شده است که تمدن (به‌تعبیر او «دولت») به‌مانندِ هر انسانی دارای چهار مرحلهٔ زندگی ـ از کودکی و جوانی و پیری و مرگ ـ است؛ و هر تمدنی پس از آن‌که این دوره را طی کرد می‌میرد و جایش را به‌تمدنِ (به‌تعبیر او دولتِ) نوینی می‌دهد تا همین‌راه را سپری کند و باز با مرگ او دور دیگری آغاز گردد.

شاید یک نگاهِ سطحی به‌تمدنهای خاورمیانهٔ خودمان، یعنی تمدنهای سومِر، اَکّاد، خوزیّه (عیلام)، بابِل (کلده)، آشور، هخامنشی، هِلِنی، پارتیان، ساسانی، و اسلامی، ما را علاقه‌مند به‌تأییدِ نظریهٔ ابن خلدون سازد.

ولی آیا حقیقت آن‌است که یک تمدنی می‌میرد و جای خود را به‌تمدن دیگری می‌دهد؟ یا تمدنْ یک جریان مستمرِ پیش‌روندهٔ تکاملی است که در هر دوره‌ئی بخشی از جوامع انسانی سهم بیشتری نسبت به‌دیگران در آن ایفا می‌کنند، و آنچه می‌میرد انسانهای سازندهٔ تمدن‌اند نه تمدن؟ آیا تمدن ایرانِ هخامنشی یک تمدن قائم به‌ذات است یا تداوم تمدنهای خوزی و آشوری و بابِلی است؟ و آیا تمدن اسلامی از تمدن ایرانی جدا است و پس از آن‌که تمدن ایرانی پیر شد و مُرد تمدن اسلامی جایش را گرفت، یا حلقه‌ئی از سلسلهٔ تمدن خاورمیانه به‌شمار می‌رود؟ آیا می‌توان قائل به‌تعدد تمدنهای بشری شد، یا تمدن یک کلِّ واحد است و تَجَلّیات گوناگون دارد؟ و آیا مقوله‌هائی همچون «ستیز تمدنها» و «همزیستی تمدنها» درست و به‌جا یا نادرست است؟ و اگر تفاوت یا همسانی در شیوهٔ زندگی جماعات بشری دیده می‌شود، و درنتیجه، در بین این شیوه‌ها ستیز یا همزیستی ایجاد می‌شود، علت و منشأ این ستیز یا همزیستی را باید در جای دیگری جستجو کرد نه در مقولهٔ «تمدن»؟

علوم طب و ریاضیات و هندسه دست‌آوردِ تمدنِ بشری است، و در یک مسیرِ طولانیِ چندین هزار ساله از راهِ سومِر و خوزِیّه و بابل و مصر و ایران و یونان به‌نقطه‌ئی رسیده است که امروز در آن است. من اکنون (اردیبهشت ۱۳۷۷) که مشغول تنظیم و بازنویسی موضوعات این کتاب استم در برابر یک دستگاه بسیار پیچیده به‌نام کامپیوتر نشسته‌ام و از برنامهٔ پیچیده‌ئی برای نگارش این متن استفاده می‌کنم. این دستگاه به‌این شکلی که اکنون هست عمر کوتاهی به‌درازای چند دهه دارد و دارای کارکرد ویژه‌ئی است که شاید تا چند دهه پیش از این در شمار رؤیاهای علمی بشر بود. ولی آیا به راستی باید عمر این دستگاه را همین چند دهه به‌شمار آورد، یا می‌توان پیشینه‌ئی برای آن یافت؟ مگر نه این است که اساس کارکرد این کامپیوتر را «عدد» تشکیل می‌دهد؟ اگر چنین است باید دید که عمر «عدد» در جهان ما چند است! و

وقتی پی بردیم که عمر «عدد» به‌اندازهٔ عمر تمدن بشری است، آن‌وقت خواهیم دانست که این کامپیوتر راهش را در سپیده‌دم تمدن بشری آغاز کرده و در مسیری چندین هزار ساله راه پیموده تا به‌اینجا رسیده است. آن انسانی که در سپیده‌دم تمدن بشری دو دست خویش را گشود و یک مجموعهٔ عددی متشکل از ده انگشت را شناخت و به‌دنبال آن متوجه شد که دو دستش به‌اضافه انگشتانِ ده‌گانهٔ دو دستش عدد دوازده را می‌سازند، سپس توانست که یک دستهٔ ده‌تایی و یک‌دستهٔ دیگرِ دوازده‌تایی از ترکهٔ بریده شده از درخت را بسازد و بشمارد و به‌کشفِ بسیار بزرگی (کشفِ عدد) دست یابد اساس عدد را نهاد. کشفِ عدد در زندگی بشری یکی از بزرگترین دست‌آوردهای تمدنی بود. به‌دنبال این کشفِ مهم، در سده‌ها و هزاره‌های آینده انسان ترکیب اعداد را آموخت، ریاضیات را تطور بخشید، و گام به‌گام به‌جائی رسید که این دستگاهِ کامپیوتر را با این کارکرد پیش‌رفته و پیچیده ساخت. پس نخستین گام برای ساخته شدنِ این دستگاهِ بسیار پیچیده که کامپیوتر نامیده می‌شود در زمانی بسیاردیرینه برداشته شد که انسان ترکیب اعداد را آموخت.

با آوردنِ این مثال می‌خواهم بگویم که تمدن بشری یک ساختمانی است که هر خشتی از آن را انسانهای یک دوره از تاریخ در جائی از کرهٔ خاکی نهاده‌اند تا آن‌که به‌اینجا رسانده‌اند که ما می‌بینیم و می‌شناسیم و مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

حرکت تاریخ یک حرکت مستمر و پیوسته و زنجیروار است. حرکت تاریخ همانا حرکت تمدن یعنی حرکت رشدیابنده و تکاملیِ جوامع بشری است که هیچ‌گاه متوقف نمی‌شود؛ ولی ممکن است که در مراحلی کند شود و حتّا این کندی چندان باشد که نوعی ایستایی در آن به‌چشم بخورد. این حرکت در هرکدام از جوامع بشری، به‌تناسبِ محیطِ زیستی و نگرشِ مردمِ آن جامعه

به‌هستی و پیرامون، و درنتیجه چه‌گونگیِ تلاشِ مردمِ آن جامعه در راه دست‌یابی به زندگی بهترِ مورد نظر خودشان، جلوه‌هائی بروز می‌دهد که با جلوه‌های آن در جوامع دیگر تفاوتهائی دارد. این جلوه‌ها که هم جنبه‌های مادی دارد و هم جنبه‌های معنوی، **فرهنگ** نامیده شده است. آنچه که تمدن نزد یک قوم را از تمدن نزد قوم دیگری متمایز می‌سازد و تمدنها را به‌درجات والا و دون‌پایه (عالی و دانی/ فراتر و فروتر) تقسیم‌بندی می‌کند این جلوه‌های تمدنی است. با توجه به‌این تمایز است که می‌گوئیم تمدن مصری، تمدنِ بابلی، تمدن خوزی (عیلامی)، تمدنِ ایرانی، تمدن چینی، تمدن یونانی، تمدنِ اسلامی، و جز آنها.

ولی «فرهنگ» چیست؟ برای پاسخ به‌این پرسش اشاره می‌کنم که امروز در هرکدام از کشورهای دنیا جماعات بشری با شیوه‌های زیستی‌ئی به زندگی ادامه می‌دهند. این مردم خانه می‌سازند، جاده می‌سازند، مدرسه و دانش‌گاه می‌سازند، دانش می‌آموزند، بیمارستان دارند، پزشک و مهندس و علمای دیگر علوم دارند، شاعر دارند، نقاش دارند، پیکرتراش دارند، و جز اینها. همهٔ اینها مرحله‌ئی از تمدن را نشان می‌دهد؛ یعنی همهٔ این جماعاتِ بشری در هرجا که هستند متمدن‌اند. ولی آیا خانه‌ئی که در روستا ساخته می‌شود مانندِ خانه‌ئی است که در شهر ساخته می‌شود؟ آیا کوچه‌ئی که در روستا ایجاد می‌شود مانندِ خیابانی است که در شهر ایجاد شده است؟ آیا جاده‌های بینِ شهریِ کشور ما مانندِ بزرگ‌راههای آلمان است؟ آیا ابزار نقل و انتقال در روستاها مانندِ وسائط نقل و انتقال شهری است؟ و آیا خانه‌هائی که در شمال ایران ساخته می‌شود مانندِ خانه‌های کرمان و یزد و لارستان است؟

پاسخ به‌اینها کاملاً روشن است. شیوهٔ زندگیِ روستائیانِ کشاورز با شیوهٔ زندگیِ عشایرِ متنقلِ چادرنشینِ شبان‌کاره (دام‌دار) تفاوت دارد. خوراکی و طرز غذاخوردنِ اینها نیز متفاوت است. تفاوتهای زندگیِ یک خانوادهٔ شهری

و یک خانوادهٔ روستایی نیز بسیار است. یک روستایی خانه‌اش را جوری می‌سازد که انبارِ خواربار برای انبار کردن گندم و دیگر دانه‌های گیاهی داشته باشد؛ آغلی برای نگهداری گاو و خر یا گوسفند در آن ایجاد می‌کند؛ جائی برای انبار کردن هیزم در خانه‌اش در نظر می‌گیرد؛ در خانه‌اش دست‌آس برای آرد کردن گندم و جو و ذرت، و تنور و اجاق می‌سازد؛ صبح زود همراه با سپیده‌دم از خواب برمی‌خیزد تا چارپایانش را برای چریدن یا سپردن به‌چوپان بیرون ببرد یا به‌مزرعه و باغ برود، و اندکی پس از غروب آفتاب می‌خوابد تا روز دیگر بتواند پگاهِ بامدادان برخیزد. اولویتهای زندگی یک خانوادهٔ روستایی تأمین خواربارِ لازم برای گذرانِ زندگی در فصلهائی است که هنگامِ برداشتِ محصول نیست. خانه برای روستایی در درجهٔ اول و آخر جای امنی برای حمایت از خویشتن و افراد خانواده و خواربار و حیوانات اهلی است، و در خانه‌سازیش این اولویت را منظور می‌دارد نه چیز دیگری. زندگیِ روستاییْ سده‌های متوالی دارای آهنگ آهسته و یک‌نواخت بوده است، و شکل زندگی او امروز چندان تفاوتی با هزار سال پیش از این ندارد. ولی زندگی در شهر به‌گونه‌ئی دیگر جریان دارد، و همین‌اندازه که زندگی روستایی را بیان کردیم می‌تواند که تفاوت میان دو طرز زیست روستایی و شهری را، یعنی تفاوت دو فرهنگ روستایی و شهری را نشان دهد. روستایی و شهری هردو متمدن‌اند، و هرکدام در محیطِ زیستِ دیگری قرار بگیرد همان شیوه‌های زیستی را خواهد داشت که دیگری دارد. ولی این به‌آن مفهوم نیست که اگر یک دانش‌مندِ شهرنشین در روستا جاگیر شود و مجبور باشد که همچون همهٔ روستائیان زندگی کند، از یک مرحلهٔ تمدن به‌مرحلهٔ دیگری انتقال یافته و تمدن خویش را از دست داده است. او وقتی به روستا می‌رود و می‌مانَد و عضوی دائمی از روستا و تابعِ آداب و رسومِ مردمِ روستا می‌شود براساس فرهنگِ روستایی زندگی می‌کند. همچنین، روستایی که سواریش خر و استر است و خانه‌اش گلین، اگر

در شهری بزرگ جاگیر شود و از امکانات مادیِ شایسته برخوردار گردد سواریش به اتومبیل تبدیل می‌شود و خانهٔ گلینش به‌آپارتمان یا کوشک (ویلا)، و جادهٔ گِل‌آلودش به‌خیابان و گُل‌گَشت (بُل‌وَرد/ بولوارد). یعنی چیزی که تفاوت میان دو شیوهٔ زیستِ روستایی و شهری را نشان می‌دهد تفاوت فرهنگی است نه تفاوت تمدنی.

فرهنگ عبارت است از ثمرهٔ فعالیتهای مادی و معنویِ بشر که از محیط زیستی و نگرش به‌هستی ناشی شده است، و بیان‌گرِ این محیط و نگرش و نمایان‌گرِ پیوند آن با گذشته‌ها و سنتها است.

با این تعریف، چه‌گونه می‌توان تمایز **فرهنگ** و **تمدن** را روشن ساخت؟

مثال بزنم: فرودگاه در همهٔ کشورها ـ کم و بیش ـ به‌یک شیوه ساخته می‌شود و هواپیماها و مقررات هواپیمایی نیز همسان است. اتومبیل و جاده‌های اتومبیل‌رو و مقررات اتومبیل‌رانی در همه‌جا کم و بیش به‌مانندِ هم است. پزشکی که در روستا می‌زیَد بیماریِ روستاییِ دورافتاده در ایران را با همان شیوه‌ئی مداوا می‌کند که در شهرهای پیش‌رفته مداوا می‌شود؛ یعنی کاربرد علم برای روستایی و شهری و ایرانی و ژاپنی و فرانسوی و آمریکایی و چینی یک‌سان است، و علم در همه‌جا یکی است. شاید تفاوتهائی در مستوای علوم در کشورها وجود داشته باشد ولی خودِ علم در همه‌جا یکی است. خانه‌سازی یکی از دست‌آوردهای تمدن است و خانه در هرجا و به‌هر شکلی که باشد، اعم از خانه‌هائی که بنا به‌ضرورتِ طبیعی با چوب می‌سازند تا خانه‌های سنگیِ مناطق کوهستانی و خانه‌های آجری و سیمانی شهرها و خانه‌های گلیِ مناطقِ کویری همچون یزد و کرمان و لارستان، همه به‌منظور زندگی خانواده ساخته شده‌اند. خانه‌سازیْ صنعت است و صنعتْ علم است و علم ـ چنان‌که گفتیم ـ در همه‌جا یکی است. ولی چه‌گونگیِ خانه‌سازی هنر است؛ و این هنر در هر محیطی به‌شکلی است؛ همچنان‌که شعر هنر است؛

نقاشی هنر است؛ چه‌گونگیِ رخت پوشیدن هنر است؛ چه‌گونگیِ غذاپختن و حتّا غذا خوردن هنر است؛ و هرکدام از این هنرها به‌نسبت محیطِ زیستی و چه‌گونگیِ نگرشِ جماعات بشری به‌هستی، در هرکدام از کشورها و در میان هر مجموعه از انسانها، با کشورهای دیگر و مجموعه‌های دیگر تفاوت دارد. اینها جلوه‌های گونه‌گونِ تمدن‌اند که در زمانها و مکانها با یکدیگر تفاوت دارند. این جلوه‌ها است که تفاوت فرهنگها را نسبت به‌یکدیگر نشان می‌دهند، و این تَوَهّم را ایجاد می‌کنند که تمدنهای مختلفی در جهان وجود داشته‌اند و وجود دارند. تناسب یا عدم تناسب این جلوه‌های تمدنی است که آنچه مقولهٔ ستیز یا همزیستی تمدنها نامیده می‌شود را به‌وجود آورده است. امروز در دانشگاههای ایران همان موادی تدریس و تحصیل می‌شود که در آمریکا و آلمان و ژاپن و چین تدریس و تحصیل می‌گردد. پزشکان و مهندسان ایران همان موادی را تحصیل می‌کنند که در کشورهای دیگر تحصیل می‌شود. خلبانان در ایران به‌همان شیوه‌ئی تربیت می‌شوند که در هرکدام از کشورهای دیگر تربیت می‌شوند. نظام اداری و مالی و بانکی ایران ـ کم‌وبیش ـ همان شکلی دارد که در کشورهای دیگر دارند. ولی شاعر ایرانی به‌مانندِ شاعر انگلیسی یا ژاپنی یا ایتالیایی شعر نمی‌گوید، یعنی چه‌گونگیِ بیان احساسات و رؤیاهای یک ایرانی با یک انگلیسی یا ژاپنی یا ایتالیایی تفاوت دارد. نقاشی ایرانی ـ یعنی مینیاتور ـ مخصوص این نقطه از جهان است. پیوند اعضای خانواده در ایران با اروپا و آمریکا تفاوت دارد. آنچه را ما «مفاسد اخلاقی» می‌نامیم و غرب را به‌خاطرش مورد انتقاد قرار می‌دهیم و در ایران نمی‌پسندیم، در جهان غرب یک موضوعِ به‌جا افتاده و مقبول است. اینها همه جلوه‌های تمدن است. به‌عبارت دیگر، اینها فن زندگی است، و فن زندگی «فرهنگ» است. این جلوه‌ها حتّا در درون ایران نیز متفاوت است. اگر شعر را یکی از این جلوه‌ها بگیریم، دوبیتیهائی که شروا نامیده می‌شود و مخصوص

بخشی از پارس است در جاهای دیگر ایران کم‌سابقه یا بی‌سابقه است. رختی که زنان گیلک می‌پوشند با رختِ زنان لُر یا کُرد یا بلوچ تفاوت آشکاری دارد. در برگزاری مراسم شادی و جشنها نیز این تفاوت به‌چشم می‌خورد. اینها جلوه‌های تمدن ایرانی است، یعنی اینها ثمرات ارزش‌گذاریهای مردم نقاط مختلف درونِ ایران نسبت به زندگیِ جمعیِ خویش است. کل مردم ایران نیز به‌همین‌سان با کل مردم مصر یا ژاپن یا انگلستان تفاوت دارند.

با این تعریف، فرهنگ عبارت است از شیوهٔ زیستیِ مجموعه‌های مشخص بشری که هرکدام در یک سرزمینی با هم می‌زیَند، نگرش مشخصی نسبت به‌هستی دارند، و عادات و آداب و رسوم و فنون و هنرهای آنها را این نگرش شکل می‌دهد. آنچه تمایز میان تمدن در جائی با جای دیگر را نشان می‌دهد فرهنگ ـ یعنی جلوه‌های تمدن ـ است نه خودِ تمدن.

با این تعبیر، حتّا سخن گفتن از تعدد تمدنها نیز شاید درست نباشد؛ بل‌که می‌توان از تعدد فرهنگها سخن گفت. باز هم مثال دیگری بزنم. ازدواج و تشکیل خانواده یک شیوهٔ تمدنی است که در همه‌جای جهان وجود دارد و شکل آن نیز در همه‌جا یکی است، یعنی زن و مردی با یکدیگر قراردادی می‌بندند (قراردادی که به‌عربی «نکاح» و به‌پارسی «کاوین» نامیده می‌شود) و مشترکًا در یک خانه زندگی می‌کنند و فرزندانی تولید می‌کنند و می‌پرورند. رسم چندزنی (تعددِ زوجات) در بسیاری از جوامع، به‌ویژه در جوامعی که اسلامی نامیده می‌شود، یک رسم مقبول است؛ ولی در برخی جوامعِ دیگر این رسم نکوهش نیز می‌شود. هم رسم چندزنی هم رسم یک‌زنی، همه شیوه‌های گوناگونِ تشکیل خانواده است؛ ولی آنچه که تفاوت دارد نه تشکیل خانواده بل‌که چه‌گونگیِ تشکیل خانواده است. تشکیل خانواده نخستین دست‌آوردِ تمدنیِ بشر است که در جوامعِ انسانی در همه‌جای کرهٔ خاکیِ ما مصداق دارد؛ ولی چه‌گونگیِ تشکیل آن از جلوه‌های این دست‌آورد است؛ و این است که در

جوامع مختلف با هم تفاوت دارد. تشکیل خانواده یک ضرورتِ تمدنی است، ولی چندزنی یا یک‌زنی که به‌تَبَعِ آن پدید آمده است جلوه‌ئی از این تشکیل خانواده است و این یکی «فرهنگ» است. آنچه که تمدن در یک محیط و قوم را با تمدن در محیط و قوم دیگر متفاوت می‌سازد فرهنگ ـ یعنی فن زندگی کردن ـ است.

تشکیل حاکمیتِ سیاسی از مهم‌ترین دست‌آوردهای تمدنیِ بشر است، ولی چه‌گونگیِ تشکیل این حاکمیت در جوامع مختلف و دوره‌های مختلف با یکدیگر تفاوت داشته است. در تمدن میان‌رودان و تمدنهای اقوام سامی، شاه نمایندهٔ خدا و گزیدهٔ خدا و جانشین او بر روی زمین شمرده می‌شد و مردم همه بندگان او به‌شمار می‌رفتند که خود و هرچه داشتند در تملک خدا و نماینده‌اش پیامبرشاه بودند و برای آنها می‌زیستند، و درنتیجه می‌بایست که همهٔ تلاشهای بشری در راه برآوردن خواسته‌های خدا و پیامبرشاه قرار داشته باشد. ولی در تمدن ایرانی (هخامنشی، پارتی، ساسانی) شاه نه پیامبر نه نمایندهٔ خدا نه رهبر دینی، بل‌که پدر و سرپرست و حامی اقوامی به‌شمار می‌رفت که زیر چتر سلطهٔ او می‌زیستند. در میان‌رودان و مصر همهٔ تلاش بشر برای راضی نگاه داشتن خدا و پیامبرشاه به‌کار می‌رفت، و هرچه که ساخته می‌شد برای خدا و جانشینش پیامبرشاه بود، و درنتیجه ثمرهٔ تلاش بشر در این سرزمینها صَرفِ ساختن معابد و مقابر باشکوه می‌شد و هنر و علوم به‌تمامیتش در خدمت معبد و گنبد بود. ولی در ایرانِ هخامنشی و پارتی و ساسانی خدا نه سلطانِ جبّاری بر فراز جامعه بل‌که دوستِ مهربانی بود و جایگاهش در درون سینه‌های مؤمنین بود، و دست‌آوردهای تمدن نه در خدمت معبد و گنبد بل‌که در راه ساختن جامعهٔ برتر و بهتر به‌کار گرفته می‌شد. این دو جلوهٔ تمدنی از دو طرز تفکر نسبت به‌هستی ناشی شده بود که یکی به‌آخرت می‌نگریست و دیگری به‌دنیا؛ یعنی یکی در تلاش تأمینِ سعادتِ موهومِ ابدی در زندگیِ توهمیِ پس از مرگ

در جهانِ موهوم و «دنیای دیگر» بود، و دیگری در تلاش ساختن دنیای پُراَمن و رفاه و آسایش و سعادتِ ملموسِ گذرا در همین زندگیِ مادیِ شناخته‌شده. حال آن‌که تمدن ایرانِ هخامنشی در حقیقتش دنبالهٔ همان تمدنهای بابلی و آشوری و خوزی (عیلامی) بود، زیرا سازمان حکومتی و تشکیلات اداری و مالیش را در جنبه‌های بسیاری از آنها گرفته بود، و همان مهندسانی کاخهای باشکوه پاسارگاد و شوش و استخر و جاده‌ها و پلها و سَدّها و آب‌بندها را در ایران و خاورمیانه ساختند که پیش از آن در کلده و آشور و مصر به‌ساختن معابد و مقابر مشغول بودند.

تفاوتی که میان تمدن ایرانی از یک‌سو و بابلی و مصری از سوی دیگر در اینجا به‌چشم می‌خورد، در حقیقت نه تفاوت در ذات تمدن بل‌که در نمودها و تَجَلّیات آن است؛ و این تَجَلّیات از آنجا تفاوت یافته‌اند که ایرانی به‌گونه‌ئی به‌جهان می‌نگریست که بابلی و آشوری و مصری به‌آن نمی‌نگریست. علوم و فنونی که در ساختن عناصر مادیِ تمدن ایرانی به‌کار گرفته شد همانها بودند که در خوزیّه و میان‌رودان و مصر به رشد رسیده بودند و همانها بودند که تا پیش از آن در خدمت تمدن آن اقوام بودند؛ ولی وقتی اینجا به‌خدمت ایرانی درآمدند جلوه‌های دیگری از تمدن را ساختند که با آن دیگران به‌کلی متفاوت بود. به‌همین‌گونه بود دستگاه سلطه در تمدن ایرانِ هخامنشی که بسیاری از عناصرش را (سازمان و تشکیلات و قوانین و پروتوکولها) را از خوزیّه و بابل و آشور گرفته بود، ولی دولتی که در ایران تشکیل شد به‌کلی با دولتهائی که آن اقوام تشکیل داده بودند تفاوت داشت. در اینجا شاه یک ذاتِ معصومِ گزیدهٔ خدای آسمانی و صاحب و مالکِ انسانها نبود که به رعایایش به‌عنوان برده بنگرد و برای اقوام زیر سلطه هیچ حقی جز حق بیگاری کردن و ثمر دادن به‌دستگاه سلطه قائل نباشد. بل‌که شاه سَروَرِ جهان متمدن شمرده می‌شد که وظیفهٔ پاس‌داری از نظم و امنیت جهان را بر دوش داشت و احساس می‌کرد که

مکلف است تا امکانات آسایش و آرامش همهٔ اقوام زیر سلطه را فراهم سازد. تمدن هخامنشی ـ به‌یک تعبیر ـ تداوم تمدن خوزیّه و آشور و بابل بود، زیرا بسیاری از عناصر تمدنیِ خوزی و بابِلی و آشوری به‌تمدن هخامنشی انتقال یافته بود؛ ولی به‌تعبیر دیگر از آن تمدنها جدا بود، زیرا جلوه‌هایش شکل خاص خود را داشت که با آن دیگران متفاوت بود. این تفاوت از آنجا برخاسته بود که فن زندگیِ ایرانی، یعنی سنتها و آداب و رسوم او و نگاهش به‌هستی و انسان و دنیا و آخرت، و به‌عبارت دیگر «فرهنگ ایرانی» از آن‌دیگران متفاوت بود.

تمدنِ بشری یک کلِ به‌هم پیوسته است که در زمانها و مکانهای مختلف جلوه‌های مختلف و مراتبِ مختلف دارد. موضوع تعدد تمدنها را برخی از اندیشه‌مندانِ غربی (اروپایی و آمریکایی) در زمانِ ما به‌هدف خاصی درانداخته‌اند تا بر اساس آن به‌این نتیجه برسند که تمدن غربی یک تمدن قائم به‌ذات است که از تمدنهای دیگر مجزا بوده است و مجزا است. در این دیدگاه، تلاش بر اثبات این امر است که تمدن غربی با یونان آغاز شده، از تمدن یونانِ قدیمْ تمدنِ رومی بیرون آمده، تمدن اروپای مسیحی از تمدن رومی نشأت گرفته، تمدن رومی به‌نهضت انجامیده، نهضت به‌عصر روشن‌گری رسیده، از عصر روشن‌گریْ دموکراسیِ سیاسی و انقلاب صنعتی ناشی شده، و صنعت و دموکراسی با یکدیگر تداخل یافته است تا خلاصهٔ آن به‌صورت تمدن امروزینِ غربی ـ به‌ویژه تمدن آمریکایی ـ تَجَلّی یابد.[1]

آن‌عده از اندیشه‌مندانِ غربی که موضوع برخوردِ ستیزه‌آمیز تمدنها (جنگِ تمدنها) را درانداخته‌اند می‌خواهند که در یک اشارهٔ نامحسوس این

---

[1]. بنگر: ای وولف، اروپا و مردمِ بی‌تاریخ:

Wolf, E. *Europe and the People Without History* (University of California Pres, 1982)

تلقین را در اذهان جا دهند که تمدن امروز غربی چون‌که یک مسیرِ تاریخیِ مشخصی را طی کرده تا به‌عالی‌ترین مرحله ـ که مرحلهٔ کنونی باشد ـ رسیده است، و دیگر هیچ تمدنی در جهان نیست که این مسیر را طی کرده باشد یا به‌چنین مرحله‌ئی از رشد رسیده باشد، پس جهانِ غرب حق دارد که برای پاس‌داری از این تمدن و گسترش آن هر ابزاری را به‌کار گیرد و با سلطه بر جهانِ امروزین بازهم به‌تمدن رشد دهد. بر اساس همین نگرش است که اخیرًا برخی از اندیشه‌ورزانِ غربیْ مقوله‌ئی با نامِ «ستیزِ تمدنها» را درانداخته‌اند؛ ولی در پشتِ این نظریه موضوعِ ضرورتِ سلطهٔ غرب (امریکا و اروپا) بر جهانِ ما و توجیهِ آن را نهان می‌دارند.

برای آن‌که مقولهٔ «تعدد تمدنها» که به‌هرحال مورد پذیرش جامعه‌شناسیِ فلسفی نوین است را بتوان پذیرفت، چاره‌ئی جز آن نداریم که تمدن و فرهنگ را با تعریفِ مغالطه‌آمیزی در هم آمیزیم و تعریفی از آن‌دو ارائه دهیم که «تمدن» به‌معنای «فرهنگ» و «فرهنگ» به‌معنای «تمدن» باشد؛ و این همان کاری است که ابداع‌کنندگانِ غربیِ نظریهٔ برخورد و ستیز تمدنها کرده‌اند. در اینجا است که می‌توانیم از تمدنهای مجزا و متمایز و حتّا متعارض سخن بگوئیم، یعنی بپنداریم که تمدن ایرانی، تمدن کلدانی، تمدن یونانی، تمدن مصری، تمدن غربی، و حتّا «تمدن آمریکایی» هرکدام یک تمدنِ جداگانه بوده است و هست. و در اینجا است که با پذیرفتن نظر کسانی که امروز از «ستیز تمدنها» و «سلطهٔ تمدنی» و «همزیستی تمدنها» سخن می‌گویند، نتیجه می‌گیریم که تمدنهای گوناگونی وجود دارند که برخی‌شان به‌یکدیگر نزدیک‌اند و وجوه مشترک دارند، و برخی دیگرشان از یکدیگر دورند و نمی‌توانند با هم پیوند بخورند.

ولی این نگرش نمی‌تواند که نگرش درستی به‌تمدن بشری باشد که حلقه‌های به‌هم بسته‌اش سراسر تاریخ و جغرافیا و همهٔ اقوام و ملل را در بر

می‌گیرد؛ و آنچه از یکدیگر متمایز و متفاوت است جلوه‌های تمدن است. یعنی تفاوتهائی که در تمدنها به‌چشم می‌خورد در حقیقتش تفاوت و تمایز فرهنگها است. و چون فرهنگ نه جدا از تمدن بل‌که حاصل تمدن است، پس چاره نیست جز آن‌که فِعلاً به‌نظریهٔ حاکم کنونی در غرب گردن نهیم و مقولهٔ رایجِ «تعدد و تفاوت تمدنها» را قبول کنیم، که البته تعبیر درستِ آن ـ به‌نظرِ من ـ «تعدد و تفاوت فرهنگها» است؛ و اگر قرار باشد که از همزیستی یا ستیزی سخن گفته شود باید این همزیستی یا ستیز را در فرهنگها جستجو کرد نه در تمدنها؛ زیرا برخورد یا همزیستی در میان هویتها ایجاد می‌شود، و آنچه هویتها را تشکیل می‌دهد فرهنگها است؛ و هویتِ تمدن نیز از فرهنگ برآمده است. با این‌حال، تعریفِ مسلط فعلی را می‌پذیریم و ناگزیر به‌تعدد و تباین تمدنها قائل می‌شویم تا بتوانیم مطالعه‌مان را بنابر معیارهای مقبولِ امروزین دنبال کنیم.

## ستیزه و همزیستیِ تمدنها

ما وقتی تاریخ را مطالعه می‌کنیم در یک بُعدِ مطالعاتی‌مان در حال پی‌گیری مسیر طولانیِ ستیزهای اقوام و ملل در عرصه‌های جنگ و سیاست هستیم. یک ستیز دیگری نیز در این مسیر وجود دارد که نامرئی است اما می‌توان آثارش را مشاهده کرد؛ و آن «ستیز فرهنگی» است. دست‌آوردهای تمدنیِ بشر ذاتًا میل به‌گسترش و فراگیر شدن دارد؛ و بشر که به‌نوبهٔ خود ذاتًا تعالی‌جو و سعادت‌خواه است، علاقه دارد که از این دست‌آوردها در جهت بهتر ساختن زندگیش استفاده کند، و وقتی به‌یک دست‌آورد نوین در عرصهٔ مادیات یا معنویات بربخورَد که احساس کند برای زندگیش سودمند است، به‌اخذ و تقلید آن می‌کوشد. مثلاً اگر ایرانی در دنیای باستان با کوزه‌ها و ظروف سفالینِ ظریف و تزیین‌شدهٔ خوزیّه (عیلام) آشنا می‌شد آن‌را می‌خرید و

با کاروانش به‌نواحی سکونتش که احیانًا اسپهان یا گرگان یا خراسان یا خوارزم بود می‌برد؛ یا وقتی کاروان تجارتی خوزیّه به‌آن مناطق می‌رفت ایرانی این کالاها را می‌خرید و مورد استفاده قرار می‌داد. همین انتقالِ ساخته‌های تمدنی از خوزیه به‌گرگان یا خراسان یا خوارزم به‌مفهوم انتقال بخشی از عناصر تمدنیِ خوزی به‌زندگی اجتماعی ایرانیانِ شرق و شمال فلات ایران بود. سپس ایرانی به‌فکر می‌افتاد که از این ساخته‌ها تقلید کند و نمونۀ آن‌را برای خودش بسازد و رواج دهد. این امر به‌مفهوم رواج یافتن یکی از عناصرِ مادیِ تمدن خوزی در شرق یا شمالِ فلاتِ ایران بود. این یک مثال ساده برای بیانِ نفوذِ فرهنگیِ یک قوم در قوم دیگر به‌شمار می‌رود. مثال دیگر، وقتی جماعات ایرانی درون فلات ایران با تمدن میان‌رودان (بابل و آشور) آشنا شدند، بسیاری از عناصر تمدن میان‌رودان ـ به‌ویژه صنایع و تشکیلات سیاسی و اداری و نظامی ـ را اقتباس کردند و تمدنی را بنا نهادند که از جنبه‌های بسیاری به‌تمدن میان‌رودان شباهت داشت. ولی همین قومِ ایرانی دارای مجموعه‌ئی از عناصر معنویِ تمدن، یعنی مجموعه‌ئی از ارزشهای فرهنگی بود که با اقوام میان‌رودان تفاوت داشت. از این‌رو تمدنی که ایرانی تشکیل داد در جنبه‌های بسیاری از تمدن میان‌رودان متمایز بود. دین ایرانی والاتر از دین اقوام میان‌رودان بود زیرا نه انسان‌ستیز بل‌که انسان‌ساز بود، و درنتیجه همراه با انتقال عناصر مادیِ تمدن میان‌رودان به‌میان ایرانیان باورهای دینی آن اقوام که دگرستیزی و عدمِ رواداری با انسانها و فرهنگهای غیرِخودی را تئوریزه کرده و تقدس بخشیده بود نمی‌توانست که به‌درون ایرانیان راه یابد. به‌بیان دیگر، انتقال تمدنِ میان‌رودان به‌ایرانیان حالت یک یورش تمدنی نداشت بل‌که اقتباس عناصر سودمند تمدنیِ میان‌رودان توسط ایرانیان بود. به‌این حالتْ «تمدن‌پذیری» گفته می‌شود.

گاه ممکن است که یک قومی در ارتباط با تمدنی قرار گیرد که آن تمدن از

همه لحاظ در مرحله‌ئی والاتر از تمدن آن قوم باشد. در این حالتْ همهٔ عناصر تمدنی و فرهنگیِ قوم دیگر در میان این قوم انتشار می‌یابد؛ مثال این مورد را می‌توان در انتشار تمدن غربی در استرالیا و جاهائی از آفریقا مشاهده کرد. در چنین حالتی قومی که دارای تمدن دون‌پایه است به‌کلی در تمدن نوین حل می‌شود و حتّا ممکن است که زبانش (بارزترین مشخصهٔ فرهنگیش) را نیز از دست بدهد. چنین موردی «سلطهٔ تمدنی» یا «سلطهٔ فرهنگی» نام دارد. این مورد مثالهای دیگری نیز در تاریخ دارد که نه حالت سلطهٔ تمدنی بل‌که حالت حل‌شدن یک قوم در یک تمدن برتر است. می‌دانیم که‌جماعاتِ بزرگی از اقوام ترکِ بیابانهای اطراف شمالی و شمال‌شرقیِ ایران‌زمین از سدهٔ چهارم هجری به‌بعد به راههای گوناگون به‌درون ایران‌زمین خزیدند. اوج این خزش در یورش اوغوزها به‌همراه سلجوقیان و سپس در یورش مغولان بود. گرچه ترکان در عهد سلجوقیان و عهد مغولانْ قوم مهاجم بودند و سرزمین ایران را اشغال کردند و مردم ایران را به زیرِ سلطهٔ خودشان درآوردند، ولی از آنجا که تمدن آنها بسیار دون‌پایه‌تر از تمدن ایرانی بود، در هر نوبت به‌کوتاه‌مدتی چنان در تمدن ایرانی حل شدند که حتّا زبانشان را نیز از دست دادند و پارسی‌زبان شدند؛ و همراه با گسترش سلطهٔ آنها در خاورمیانه، تمدنی که در قلمرو آنها گسترش یافت تمدن ایرانی بود. بهترین نمونهٔ انتقال تمدن ایرانی به‌جاهای دوردست توسط همین ترکانِ پارسی‌زبان‌شده و پذیرندگانِ تمدن و فرهنگِ ایرانی را می‌توان در هندوستانِ دوران سلاطین خَلَجی و پس از آنها دوران سلاطین تیموری مشاهده کرد که هردو ترک‌نژادِ غیرِ ایرانی ولی حامل فرهنگ و زبانِ ایرانی بودند، و دینی که با خودشان به‌سرزمین هندوستان بردند نیز اسلامِ ایرانی (اسلامِ مداراگرای برآمده از مذهبِ ابوحنیفه) بود. با این‌حال، همین عناصر ترک برخی از آداب و رسومشان را با خودشان به‌درون ایران آوردند و برای همیشه بر جا نهادند، که یکی از آنها پسرگایی

(همجنس‌بازیِ نرینه) بود، و این رسم تا پیش از سلطهٔ ترکان بر ایران در ایران شناخته نبود، ولی از زمان سلطهٔ آنها شاعران دربارهاشان که پارسی‌سرا بودند آداب و رسومِ مربوط به‌این رسمِ زشت را در ادبیات پارسی شیوع دادند، و این همان چیزی است که در ادبیات پارسی با نام «شاهدبازی» شناخته شده است. در عینِ حال، برخی از مفردات لغوی ترکان نیز در زمان سلجوقی و مغول وارد زبان ایرانی شد که تا امروز مانده است.

گاه ممکن است که دو تمدنِ نسبتًا همپایه با هم برخورد کنند که هرکدام در تلاش گسترش یافتن است. در چنین حالتی آنچه ستیز تمدنها نامیده می‌شود بروز می‌کند که در اغلب موارد چهره‌ئی خشن به‌خود می‌گیرد و به‌جنگهای سلطه‌گرانه می‌انجامَد، و سرانجامْ یکی از آن‌دو بر دیگری چیره می‌شود و عناصر تمدنی خویش را بر قوم مغلوب تحمیل می‌کند. چنین حالتی در دنیای باستان بسیار به‌چشم می‌خورَد، که بارزترین نمونه‌اش رقابت تمدنی ایران عهد مادها و سپس ایران هخامنشی با آشوریان و سپس بابِلیان است که در فرجامِ مسیر به‌پیروزی قاطع ایران هخامنشی انجامید؛ و به‌مرور زمانْ تمدن و دین و فرهنگ میان‌رودان را دستخوش دگرگونیِ اساسی کرد.

گاه ممکن است که یک قومِ دارای برخی ارزشهای فرهنگیِ نسبتًا والا با قومی برخورد کند که دارای تمدنی بسیار عالی‌تر از او باشد. در چنین حالتی چه بسا این قوم که تمدن دون‌پایه‌تر از قوم دیگر دارد آن قوم دیگر را مغلوب کند و ارزشهای فرهنگیش را به‌او انتقال دهد. در این حالتْ تمدنی شکل می‌گیرد که به‌هرحال همهٔ عناصرش همان عناصر تمدنیِ قوم مغلوب است، ولی بخشی از ارزشهای فرهنگیِ قوم مغلوب در مقابل پاره‌ئی از ارزشهای فرهنگیِ تحمیل‌شدهٔ قوم مهاجم واپس می‌نشیند و ـ به‌ناگزیر ـ راه را برای سلطه یافتن این ارزشها باز می‌کند. آنچه در اینجا به وقوع پیوسته است «تبادل تمدنی و فرهنگی» است؛ و قوم مهاجم با حفظ پاره‌ئی از عناصر فرهنگیش ـ از قبیل

زبان و باورهای دینی- در تمدن قومِ مغلوبِ خویش حل می‌شود، و در عین حال همراه با انتقال ارزشهای معنویِ فرهنگ خویش ممکن است که زبان آن قوم را نیز دگرگون سازد. بهترین مثال این مورد در خزش قبایل عرب به‌درون مصر و شام و میان‌رودان و ایران و گسترش یافتن دین اسلام در این سرزمینها است. عرب در میان‌رودان و مصر و شامْ بیشینهٔ عناصر فرهنگی آن سرزمینها را به‌کنار زد و زبان و دین و بسیاری از رسومِ عربی را در آنجا مسلط کرد؛ ولی در ایران گرچه دین را به‌کنار زد و اسلام را مسلط کرد و بسیاری از مفردات زبان خویش را همراه با دین وارد زبان ایرانی کرد، اما خودش به‌مرور زمان در تمدن ایرانی حل شد. پس از این برخورد گرچه تمدنهای خاورمیانه‌یی همهٔ عناصر مادی و بیشینهٔ معنویِ پیشین را حفظ کردند، ولی تأثیری که دین اسلام بر زندگی فردی و جمعی مردم خاورمیانه نهاد چنان شدید بود که تمدنی نوین شکل گرفت که از بسیاری جهات با تمدنهای پیشین تفاوت داشت.

در جهان معاصر، گسترش تمدنی و ستیز تمدنها شکل نوینی به‌خود گرفته است. تمدنی که پس از انقلاب صنعتی در اروپا شکل گرفت با روحیهٔ سلطه‌گرایانهٔ خشن وارد عرصهٔ جهانی شد و عناصرش به راههای گوناگون در تمدنهای دیگر جا باز کرد. با انقلاب فرانسه افکار نوینی وارد جوامع غربی شد که به‌زودی راهش را به‌درون جوامع بیرونِ اروپا گشود. انقلاب الکترونیک بالهای بسیار تیزپری به‌این تمدن بخشید و در مدت کوتاهی تمدن غربی با همهٔ ارزشهایش به‌سراسر گیتی نفوذ یافت و فرهنگهای موجود را دستخوش دگرگونی اساسی کرد. در عصر کامپیوتر و تبادل جهانی معلومات که همراه با گسترش و همه‌گیریِ انترنت در جهان رخ می‌دهد، جهان به‌یک خانهٔ کوچکی تبدیل خواهد شد که مردمش در هر نقطهٔ دوری که باشند از یکدیگر خبر دارند و تجربه‌هاشان را مبادله می‌کنند. ارزشهای تمدنیِ جهان غرب اکنون که هزارهٔ دوم مسیحی آخرین سالهایش را به‌پشت سر می‌گذارد در مرحلهٔ

جهان‌شُمولی قرار گرفته است و تلاش فرهنگهای دیگر در حفظ هویتشان در برابر او چندان اثری نمی‌تواند داشته باشد. این واقعیتی ملموس است که نمی‌توان آن‌را کتمان کرد. هر انسانی که هیچ خبری از تحولات جهانی نداشته باشد می‌داند که این «وان» که در حمام او نهاده شده ره‌آورد غرب است. او می‌داند که این کت و شلواری که پوشیده است از غرب آمده، این رادیوئی که به‌آن گوش می‌دهد و از راهِ آن کسب خبر و اطلاع می‌کند از غرب آمده، این سینما و تلویزیونی که خودش را با آن سرگرم می‌کند از غرب آمده، نظام آموزشی‌ئی که در مدارس او وجود دارد و فرزندانش برطبق آن آموزش می‌بینند از غرب آمده است. این اتومبیل و اتوبوس و قطار و هواپیمائی که با آنها سفر می‌کند ثمرهٔ تمدن غربی است... آن‌کس که تحصیل‌کرده است و از نظامهای سیاسی و اجتماعی اطلاع دارد می‌داند که نظام سیاسی و پارلمانی او ـ‌و حتّا نظامِ قضایی و حقوقیِ او‌ـ ثمرهٔ تمدن غربی است. آن‌که پیچیده‌تر فکر می‌کند می‌داند که بسیاری از ارزشهائی که تا دیروز برای او مقبول و متداول بودند امروز دیگر ارزش نیستند یا به‌ضد ارزش تبدیل شده‌اند. کدام انسان در کدام گوشهٔ جهانِ امروز وجود دارد که به مشروعیت برده‌داری اذعان کند؟ مگر نه این است که برده‌داری در ارزش‌گذاری اسلامیِ ما یک رسم معمولی و پذیرفته شده است و هنوز هم احکامش را در مدارس قدیمهٔ موسوم به «حوزه‌های علمیه» تدریس می‌کنند؟ آیا امروز می‌توان ادعا کرد که انسان مسلمان حق دارد که به‌جوامع غیر مسلمانِ همسایهٔ نزدیک و دورِ سرزمینِ خویش حمله کند و دختران و پسران غیرِمسلمین را از خانه‌ها بیرون بکشد و به‌همراه جانوران و کالاهائی که از همین خانه‌ها بیرون کشیده است در بازارها حراج کرده بفروشد؛ یا به‌بازارهای برده‌فروشی رفته چنین دختران و پسرانی که توسط دیگرانی از خانه‌هائی بیرون کشیده شده بوده‌اند را بخرد و برای کام‌گیری به‌خانهٔ خودش ببرد و هرگاه هم که آنها را لازم نداشت باز آنها را در

بازارها به‌همراه کالاهای دیگر به‌خریدارانِ دیگری بفروشد؟

چندزنی (تعددِ زوجات) در اسلام کاملاً مشروع است و طلاق دادن زن به‌هیچ شرط و بهانه‌ئی نیاز ندارد. آیا قوانین مدنی که امروز در جوامع مسلمان متداول است مقررات همسرگیری و طلاق را به‌همان صورتی وضع می‌کند که در فقه اسلامی مقرر شده است؟ زن در فقه اسلامِ شیعی و سُنی حق قضاوت و ریاست ندارد، زیرا پیامبرِ ما فرموده است «لا اَفلَحَ قَومٌ مَلَّکَتهُم اِمرَأة» (خاک بر سرِ مردمی که حاکمشان زن باشد)؛ ولی در بسیاری از جوامع کنونیِ اسلامی زنان بر مسند قضاوت و وکالت نشسته‌اند و در برخی از آنها زن با استفاده از همان ساز و کارهائی که برآمده از تمدنِ غربی است و اتفاقاً شیوه‌های غیر اسلامی است به ریاست و وزارت رسیده است.

همهٔ اینها تأثیراتی است که از تمدن و فرهنگِ نوینِ غربی به‌درون این جوامع سرایت کرده است، و بسیاری از آنچه که تا یک‌سده پیش از این «احکام مقدسِ ازلی و ابدی» پنداشته می‌شد یا از صحنهٔ جامعه به‌کنار رفته است یا درحال به‌کنار رفتن است. سنتهای دینیِ دیگری از قبیل قصاص و حدود و تعزیرات نیز، گرچه مورد حمایتِ پاس‌دارانِ ارزشهای دیرینه و دارندگانِ بینشِ قبیله‌یی‌اند ولی حقیقت آن است که این سنتها توان مقاومت در زیر رگبار مداوم ارزشهای حقوق بشریِ متعلق به‌احترامِ به حیثیتِ انسانی و حمایت از آن ـ که دست‌آورد تمدن غربی است ـ را ندارند، و اگر نیک بنگریم خواهیم دید که در آستانهٔ بربستنِ رختشان استند تا از جوامع بشری به‌کنار بروند؛ زیرا جایشان نه در زندگیِ اجتماعی پیش‌رفتهٔ کنونی بل‌که در درونِ آرشیو تاریخ است.

انتقالِ شتاب‌آمیزِ بسیاری از عناصرِ فرهنگیِ تمدن غربی به‌جوامعِ جهان با انتقال مفردات زبان غرب نیز همراه بوده است. از فردای جنگ جهانی دومْ آمریکا با همهٔ توان اقتصادیش وارد عرصهٔ برخورد فرهنگها شد. طولی نکشید

که بخش عظیمی از عناصر تمدن آمریکایی به‌درون جوامع جهان خزید. امروز شاید هیچ شهری در جهان نباشد که مردمش «همبرگر» آمریکایی نخورند، «کوکا»ی آمریکایی ننوشند، «سیگار» آمریکایی نکشند. موزیک پاپ و جاز که به‌گونه‌ئی از آفریقا وارد آمریکا شده بود به‌زودی در همه‌جای آمریکا و سپس غرب جا باز کرد و از غرب به‌دیگر کشورهای جهان سرایت کرد و امروز در همهٔ کشورها رواج دارد. با وارد شدن کامپیوتر به‌صحنهٔ زندگی مردم، و با به‌میدان آمدن کامپیوترهای شخصی که در هرخانه‌ئی می‌تواند وجود داشته باشد و به‌زودی خواهد داشت و تبدیل به‌یکی از ضروریاتِ روزمرهٔ زندگیِ همگانی خواهد شد، زبان کامپیوتر نیز که زبان انگلیسی است (بگوئیم زبانِ آمریکایی است) همراه با آن وارد خانه‌های مردم سراسر گیتی می‌شود و چنان می‌شود که هرکس انگلیسی نداند نمی‌تواند که از کامپیوتر استفاده کند. آن شخصی که در خانهٔ خودش نشسته است و به‌وسیلهٔ شاهراه اطلاعات جهانی موسوم به‌انترنت با جهان ارتباط برقرار می‌کند در حقیقت با فرهنگ غربی در ارتباط می‌شود و خواه و ناخواه مجبور است که از عناصر آن تأثیر بپذیرد. امروز حتّا زبان آمریکایی دارد به‌سوی جهان‌شمولی می‌رود و گریزی از آن نیست؛ و این چهره از هجوم فرهنگی مؤثرترین و مخربترین چهرهٔ رویارویی فرهنگها (یا آنچه ستیز تمدنها می‌نامند) است.

حقیقت آن‌است که در این دههٔ پایانی هزارهٔ دومِ مسیحیْ تمدن غربی به‌ویژه آمریکایی با همهٔ ارزشهای پسندیده و ناپسندش در حال خزشی جَبّار است و می‌رود که جهان را در نخستین دهه‌های هزارهٔ سوم مسیحی وارد مرحلهٔ «یک بشر و یک تمدن» سازد؛ و به‌نظر هم نمی‌رسد که هیچ تلاشی برای مقابله با آن کارآمد باشد. کسانی که تا دیروز پوشیدن کت و شلوار را به‌عنوانِ «رختِ کافران» تحریم می‌کردند امروز دیگر به‌آن عادت کرده‌اند. آنها که تا دیروز پوشیدن کراوات را «زُنّاربندی» می‌خواندند امروز به‌کراوات‌بندها عادت

کرده‌اند (هنوز درکشور ما هستند کسانی که کراوات‌بندی را زُنّاربندی می‌نامند و منع می‌کنند). آنها که دیروز در کشورِ ما می‌گفتند تلویزیون جعبهٔ شیطان است امروز در خانه‌هاشان تلویزیون دارند و فرزندانشان آزادانه جلوِ آن می‌نشینند و برنامه‌هایش را مشاهده می‌کنند. آنها که همین چند سالِ پیش داشتن دستگاهِ ویدیو در خانه را برای مردمِ کشورِ ما تحریم می‌کردند و مأموران سرکوبشان را برای گردآوری این ابزار که شیطانی می‌نامیدند به‌خانه‌های مردم می‌فرستادند و «نهی از مُنکر» می‌کردند اکنون در خانه‌هاشان دستگاهِ ویدیو دارند. آنها که امروز می‌کوشند تا مردمِ کشور ما را از داشتن آنتِنهای ماهواره‌ییِ تلویزیون بازدارند و آنتِنها را از پشتِ بانها گردآوری و دارندگان این آنتِنها را مجازات می‌کنند، به‌زودی به‌آن عادت خواهند کرد و داشتنش را مشروع خواهند دانست. اکنون که خطوط انترنت در جهان در حال گسترش روزافزون است، و اتفاقًا همین امسال وارد ایران نیز شده است، به‌زودی برای مدتی شاهد مقاومتِ پاس‌دارانِ باورهای دیرینه و ارزشهای فرسوده‌شده و مخالفانِ تحولِ فکری و رشدِ فرهنگی در برابر آزادی تبادل معلومات از راه این خطوط در برخی از کشورها به‌ویژه کشور خودمان خواهیم بود، ولی خواهیم دید که این نیز موقتی خواهد بود. آیا می‌توان از گسترش این تکنولوژی ـ که قرار است با فرارسیدنِ هزارهٔ سوم همه‌گیر شود ـ جلوگیری کرد؟ آیا می‌توان از این بدیع‌ترین دست‌آورد تمدن بشری بی‌نیاز ماند؟ آیا می‌توان با گسترش علوم و فنون به‌ستیز برخاست؟ به‌همراه همهٔ این «آیا»ها آیا می‌توان از واردشدن زبان و فرهنگِ غربی ـ به‌ویژه آمریکایی ـ به‌خانه‌های مردم جلوگیری کرد؟ با سرعت و قوتی که تکنولوژی غربی و به‌همراه آن ارزشهای فرهنگ غربی در جهان در حال گسترش است، فِعلاً هیچ نیروئی در افق دیده نمی‌شود که تاب مقاومت در برابر آن داشته باشد؛ و چنین به‌نظر می‌رسد که فریادهای «مرگ بر...» که توسط پاس‌دارانِ ارزشهای فرسودهٔ دیرینه و ترسندگان از حقایقِ

تاریخی و رشدِ گریزناپذیر تمدنی بلند است، چیزی جز «باد به‌هوا» و «سنگ به‌آفتاب» نیست، و هزارهٔ سوم که در آستانهٔ فرارسیدن است شکل جهان کنونی ما را به‌کلی تغییر خواهد داد.

بشر در آستانهٔ رسیدن به‌مرحلهٔ نوینی است که بازمانده‌های سنتهای پدرسالارانه و افکارِ زورکارانه و باورهای تکلیف‌اندیشانه و شیوه‌های زیستِ اجتماعیِ قبیله‌مآبانه کارآییِ خویش را از دست خواهد داد، و چه پاس‌دارانِ ارزشهای کهن و فرسوده بخواهند و چه نخواهند انسانها همزیستی و همکاریِ برادروارِ حقوق‌اندیشانه و تهی از «زور» و عاری از «ولایتِ» زورمدارانِ تکلیف‌اندیشِ کهنه‌پرست را یاد خواهند گرفت، و با اشتراکِ مساعی و به‌هم پیوندانیدنِ تلاشهای همدستانه و خیرخواهانهٔ خویش وسائلِ زندگیِ آرام و مرفه و برخوردار و امکاناتِ سعادتِ همگانیِ خویش را فراهم خواهند آورد.

## ایستایی و پویاییِ تمدنی

مطالعهٔ مسیری که تا اینجا دنبال کردیم کار «علم تاریخ» است. تاریخ علمی است که فعالیتهای تمدنی بشر و دست‌آوردهای او را در طول زمان مورد مطالعه قرار می‌دهد تا بشر با نتایجی که از این مطالعه به‌دست می‌آورَد زندگی بهتری را برای خود بسازد. وقتی از تاریخِ یک قوم سخن می‌گوئیم منظورمان همان فعالیتها و دست‌آوردهای تمدنی است که آن قوم در مسیر طولانی خویش در یک حیطهٔ جغرافیاییِ مشخص داشته است.

با این تعریف، مطالعهٔ تاریخْ بازخوانی سرگذشتهای مسافرتِ دور و درازِ جوامعِ بشری در زمان و مکان به‌قصد کسب تجربه‌های سودمند برای پیمودنِ مسیرِ آینده با بهره‌گیری و رهنمون‌پذیری از این دست‌آوردها است.

حرکت تمدنی شباهتِ بسیاری به‌کوه‌نوردی دارد. همان‌گونه که کوه از دامنه و کمرکش و ستیغ و کَلَّه (قله) تشکیل شده است، تمدن نیز دارای مراحلی

است که اقوام در زندگی تاریخی‌شان یا طی می‌کنند یا در یک مرحله درجا می‌زنند و به‌حالت ایستایی دچار می‌شوند. آن اقوامی به‌قلهٔ تمدن می‌رسند که همواره نظرشان به‌تعالی باشد و آمادگیِ حرکت مداوم و خستگی‌ناپذیر داشته باشند و ناملایمات را در این‌راه بپذیرند؛ گرچه در این حرکتِ مستمر ممکن است که ایستها و حتّا عقب‌گردهائی وجود داشته باشد، و رخدادهای بزرگی که از اختیار آنها بیرون است حرکتشان را برای برهه‌ئی کُنْد یا متوقف سازد یا آنها را به‌مرحلهٔ پائین‌تری پرتاب کند. این موضوعی است که در تمدن ایرانی به‌وضوح قابل رؤیت است. مثلاً تمدن ایران از اواخر سدهٔ هفتم تا اواخرِ سدهٔ چهارم پیش از مسیح با حرکتی تند در جریان است. سپس یورش اسکندر و هِلِنی‌ها به‌ایران رخ می‌دهد و تمدن ایرانی را به‌مرحله‌ئی پائین‌تر پرتاب می‌کند. تمدن ایرانی در این مرحله برای چند سده درجا می‌زند تا دوران ساسانی آغاز می‌شود و دیگرباره به راهش ادامه می‌دهد و به‌اوج می‌رسد. یک‌بار دیگر حملهٔ عرب به‌ایران رخ می‌دهد و تمدن ایرانی را از اوج به‌دامنه (به مرحلهٔ ماقبل هخامنشی) پرتاب می‌کند، و برای مدت یک سده و اندی در دامنه نگاه می‌دارد؛ تا دیگرباره در سدهٔ دوم هجری حرکتی در ایران آغاز گردد و تمدن ایرانی را به‌سوی تعالی سوق دهد و در سده‌های سوم و چهارم هجری به‌شکوهی بی‌مانند می‌رسد. این شکوه ـ کم و بیش ـ ادامه می‌یابد تا آن‌که از اواخر سدهٔ چهارم هجری به‌بعد ترکانِ خزنده بر سرنوشت ایران و ایرانی مسلط می‌شوند و حرکتِ برگشت به‌ارزشهای فرهنگ بیابانی که ترکان با خودشان به‌ایران آورده‌اند و بازگشت به‌اسلام اصیل و برگشت به‌پشت شروع می‌شود. این برگشت تا پایان عهد ترکان خوارزمشاهی ادامه می‌یابد تا یک‌بار دیگر خزش بزرگ ترکان در حملهٔ مغول با تمدن ایرانی همان می‌کند که یک‌بار یورش اسکندر مقدونی و یک‌بارِ دیگر حملهٔ عرب با آن کرد. پس از حملهٔ مغول تمدن ایرانی با آهنگی آرام به‌مسیر تعالی ادامه می‌دهد تا آن‌که جماعات

قزل‌باش از بیابانهای اناتولی به‌درون ایران می‌خزند و بر ایران مسلط می‌شوند و ضربهٔ دیگری را بر پیکر تمدن ایرانی وارد می‌آوردند؛ و این ضربه ـ گرچه در دورانِ شاه عباس اول برای مدت کوتاهی متوقف شد ـ چنان کاری بود که تا امروز تمدن ایرانی نتوانسته است که مسیر طبیعی خود را ادامه دهد، و در مرحله‌ئی پائین دور می‌زند؛ و هر تلاشی که برای خیزش و حرکتِ دوباره انجام می‌گیرد توسط همان ارزشها و عناصر فرهنگی‌ئی متوقف می‌شود که از محیط بیابانی توسط قزل‌باشان وارد ایران شد و تحمیل و تثبیت شد. با وضعیتی که پاس‌داران ارزشهای کهن در دهه‌های اخیر بر ایرانِ ما حاکم کرده و به‌بهانهٔ «حفظِ هویت» بر روندِ رشدِ تمدنی افسار زده‌اند، به رغمِ آن‌که ایرانی آمادگی و شایستگی دارد که در مسیر پیش‌روندهٔ تمدنی حرکت کند، ولی در وضعیتِ کنونی به‌نظر نمی‌رسد که تا یکی دو نسلِ آینده حرکتی برای به راه افتادنِ دوبارهٔ روندِ رشدِ تمدنی در کشور ما توانِ آغاز شدن داشته باشد. اگر به‌حرکتِ تمدنیِ جامعهٔ ایرانی در زمانِ حاضر بنگریم متوجه خواهیم شد که ما را در دامنه ایستانده‌اند و پشت به‌کوه و دیده به زمینهای پست نگاه داشته‌اند، و چشم‌اندازی که در برابرِ دیدگانمان گشوده‌اند متعلق به دورانی است که دیری است در گرد و غبار پشتِ سرِ کاروانِ همواره روندهٔ تمدنِ جهانی وامانده و درجا زده است.

اگر حرکت تمدنی همچون کوه‌نوردي است آیا همهٔ اقوام جهان در شرایط عادی قادرند که حرکت به‌سوی قله را ادامه دهند یا این امر مخصوص برخی از اجناس بشری است و برخی دیگر ذاتًا توان ادامهٔ حرکت ندارند؟

برخی از اندیشه‌مندان غربی در سدهٔ اخیر این عقیده را ابراز داشته‌اند که برخی از اجناس بشر ذاتًا تمدن‌ساز و قادر به‌تعالیِ تمدنی استند و برخی دیگر نیستند. ابن خلدون نیز در فصلی از کتابِ پرآوازه‌اش «المقدمه» همین نظر را ابراز داشته و گفته که برخی از اجناس بشر دارای ویژگیهائی‌اند و در

مناطق خاصی از زمین می‌زیند که تمدن‌ساز شده‌اند، و برخی دیگر از اجناس بشر ویژگی تمدن‌سازی را ندارند. این نظر امروز هم در جهان غرب هوادارانی دارد. آنچه به‌اتخاذ این شیوهٔ تفکر کمک کرده کشف این حقیقت است که اقوامی در جهان وجود داشته‌اند و دارند که از نظر نژادی و زبانی به‌یک ریشه وابسته استند، و این «ذاتِ» (نژادِ) بزرگ با شاخه‌هایش در منطقهٔ جغرافیاییِ پهناوری از شمال هندوستان در گذر از ایران‌زمین تا درونِ اروپا گسترده است و در مجموع خویش «آریایی» یا «هندواروپایی» نامیده می‌شود. کسانی که علاقه به‌این نظریه دارند که برخی از ذاتها اصولاً تمدن‌سازند و برخی دیگر نیستند می‌گویند که این اقوامْ دارای چنان ویژگیهای جسمی و ذهنی‌ئی استند که ذاتًا تمدن‌ساز استند؛ و نابغه‌های بی‌مانندی همچون زرتشت و بودا و سقراط و افلاطون و ارسطو و مزدک، و رهبران سیاسی منحصر به‌فردی همچون کوروش و داریوش و اسکندر، و فیلسوفان و دانش‌وران و اندیشه‌سازانِ یونان باستان و جهان‌گیرانِ تمدن‌سازِ پارسی و مقدونی و رومی و پارتی از همین قوم سر برآورده‌اند؛ و در جهان معاصر نیز دنباله‌های همین مردم‌اند که تمدن غربی را به رشد و تعالی رسانده‌اند.

من کاری با درست یا غلط بودنِ این نظریه ـ که نژادگرایانه به‌نظر می‌رسد ـ ندارم؛ ولی مطالعه در عمل‌کِردهای اجناس بشری در ارتباط با تمدن در زمان و مکان، مطالعه‌گر را علاقه‌مند می‌کند که به‌گونه‌ئی این نظریه را خردپذیر بپندارد. انسانْ با یک مطالعهٔ سطحی متوجه می‌شود که برخی از اجناسِ بشری ذاتًا ایستاگرا استند (گرایش به‌ایستایی دارند) و از تغییر و تحول می‌هراسند و همواره برآن‌اند که به‌آنچه هست بسنده کنند، و بیم دارند که هرگونه تغییری ممکن است که به‌بهای از دست دادن آنچه دارند (از دست رفتنِ هویتشان) تمام شود و نتوانند که چیز دیگری را جانشین آن کنند. اگر بخواهیم که نامی بر صاحبان این‌گونه طرز تفکر اطلاق کنیم، یک اصطلاح

عربی در اختیار داریم که بر کسانی اطلاق می‌شود که در طول تاریخ اسلامی می‌خواسته‌اند و هنوز هم می‌خواهند که تمدن موسوم به‌اسلامی را در همان حدی نگاه دارند که در سدهٔ هفتم مسیحی در حجاز بوده است. این‌دسته را در تفکر اسلامی «سَلَفِیه» نام داده‌اند (کسانی که گرایش به بازگشت به‌شیوهٔ نیاگان دارند). اصطلاح نوینی که بر جریان سَلَفیه نهاده‌اند «اصول‌گرا» است (کسانی که می‌خواهند ریشه‌ها را حفظ کنند). تعریفِ دقیق و جامعه‌شناسانهٔ این جریانِ فکریْ «واپس‌نگر» و «واپس‌گرا» است (همانها که پشت به‌کوه و دیده به‌چشم‌اندازِ زمینهای پستِ دوردستها دارند). سلفیه یا اصول‌گرایان در جوامع خاورمیانه‌یی کسانی‌اند که همواره به‌پشت سر می‌نگرند؛ و عقیده دارند که زندگی اجتماعی زمانِ پیامبر اسلام و یارانش باید الگوی تمامی تاریخ بشریت بوده باشد. یعنی اینها الگوهای مقبولشان را در عربستانِ سدهٔ هفتم مسیحی جستجو می‌کنند و برآن‌اند که شیوهٔ زیستی امروزین را براساس آن الگوها تنظیم کنند. اینها که خواستار بازگشت به‌اعماق تاریخ کهن‌اند از دست‌آوردهای تمدنی و گسترش آنها می‌هراسند، و حتّا می‌کوشند که در طرز رخت پوشیدن و هیأت ظاهریِ خودشان نیز از مردمی تقلید کنند که در آن‌زمانِ دور در حجاز و عربستان می‌زیسته‌اند. این طرز تفکر پیشوایانی دارد که عموماً از بازماندگانِ عربهائی استند که روزگاری از درون عربستان به‌سرزمینهای خاورمیانه‌ئی خزیده بوده‌اند؛ و اگر ـ مثلاً در ایران ـ در کسانی از غیرعرب‌تبار نیز چنین گرایشی به‌چشم بخورَد، با یک مطالعه معلوم می‌شود که این گرایشْ یک فعالیت آنیِ ذهن است که زیرِ تأثیر تلقینهای شدید و نافذی صورت می‌گیرد و در شرایط عادی می‌تواند که زائل شود. این‌را می‌توانیم که در ایرانِ کنونی با ذکر مثال از شخصیتهای مشخصی نشان بدهیم.

ستیزی که امروز میان نوگرایان و ایستاگرایان در سرزمینها و کشورهای موسوم به‌اسلامی در جریان است، و ستیز آزادی‌خواهی و تعالی‌جویی از

یک‌سو و آنچه «دفاع از ارزشها» خوانده می‌شود از سوی دیگر، جنبه‌ئی از ستیز این دو جریانِ پیش‌رفت‌گرا و ایستاگرا است که یکی می‌خواهد راهِ رسیدن به‌قله را بپیماید؛ و دیگری در هراسِ از دست دادنِ آنچه که دارد با این حرکت می‌ستیزد، و می‌خواهد که تمدن را ـ دستِ کم ـ در همین مرحله‌ئی که هست نگاه دارد، و حتّا اگر بتواند آن‌را به‌همان جائی برگرداند که در سدهٔ هفتم مسیحی در حجاز بوده است، و آن شیوهٔ زندگی اجتماعی (جامعهٔ مَدینی و نبوی و علوی) را بازسازی کند.

در کنار جریانهای تمدن‌ساز و تمدن‌ستیز، یک جریان دیگری وجود دارد که تمدن‌پذیر است ولی تمدن‌ساز نیست. قوم تمدن‌ساز آن قومی بوده و هست که همواره نظر به‌قله دارد و خطر می‌کند، و می‌کوشد که نه تنها دست‌آوردهای نوینِ تمدنی را در عرصهٔ گیتی گسترش دهد بل‌که همواره در تلاش تعالی بخشیدن به‌این تمدن است. مصر فرعونی و بابل و خوزیّه در جهان باستان، ایران در دوران هخامنشی و ساسانی، امپراتوری روم، و سپس بخش شرقی جهان موسوم به‌اسلامی (مشخصًا ایرانِ سده‌های دوم تا پنجم هجری) چنین وضعیتی داشتند.

قومی که تمدن‌پذیر است ولی تمدن‌ساز نیست بهترین جلوه‌های تمدنی را می‌گیرد، ولی نه درصدد گسترش دادنِ آن‌است و نه تعالی بخشیدن به‌آن. این قوم گرچه پشت سرِ کاروان تمدنی در حرکت است، ولی چون‌که خطرکننده نیست و نگاهش به‌گسترهٔ جهانی نیست، در یک نقطه درجا می‌زند سپس در شرایطی در یک تمدنِ عالی‌تر حل می‌شود. شاید بتوانیم که اقوام فینیقی و ارمنی و میتانی و خیتایی و کنعانی (سریانی) را در جهان باستان برای این مورد مثال بزنیم. یک جریان دیگری هم در تاریخ وجود داشته است و هنوز هم وجود دارد که هم تمدن‌پذیر است و هم تمدن‌ستیز. شاید در این سخن تناقضی به‌چشم بخورد. اما اگر تاریخ آشور و دولت کوچک اسرائیل در عهد باستان را

مطالعه کنیم شاید بتوانیم که این تعریف را بپذیریم. اینها که هردو از قوم سامی بودند، در مرحله‌ئی از تاریخ، تمدنی نسبتًا شکوفا را برای خودشان ساختند؛ ولی از آنجا که ذاتًا نمی‌توانستند که با جهان بیرون از جهانِ قومی خودشان سازگاری داشته باشند با همهٔ فرهنگهای پیرامونشان سر ستیز داشتند، و از نظر تئوریکی فرمانهای خدایشان را در دست داشتند که هرچه فرهنگ در جهان هست را نابود کنند، بی‌آن‌که ایدئولوژی‌شان به‌آنها بگوید که باید ارزشهای تمدنی خودشان را به‌اقوام دیگر منتقل کنند. این موضوع در تئوری به‌گونه‌ئی مطرح می‌شد که ـ مثلاً نزد قوم اسرائیلی ـ هیچ قومی حتّا حق نداشت که دین و خدای اسرائیل را اتخاذ کند، زیرا این‌دو مخصوص قوم اسرائیل بودند. هم قوم آشور و هم قوم اسرائیل چشمِ دید تمدن و فرهنگهای دیگر را نداشتند. آنها هرگاه قدرت داشتند دست به‌نابودگری همه‌جانبهٔ عناصرِ تمدنیِ همسایه زدند. شاید این خصیصه امروز هم در قوم اسرائیل بتوان یافت، و شاید بتوان تلاش اسرائیلیان برای به‌انزوا کشاندنِ فرهنگ موسوم به‌اسلامی را گونه‌ئی دیگر از همان تلاش آنها در دوران باستان برای نابودگری تمدن و فرهنگ پیرامونشان دانست. این خصیصه‌ئی نژادی است.

کسانی که این نظریه را ابراز می‌دارند که اقوامی در جهان ذاتًا تمدن‌ساز استند و اقوامی دیگر ذاتًا تمدن‌ستیزند، به‌چنین واقعیتهائی توجه دارند و آن‌را به‌عیان می‌بینند و کسی هم نمی‌تواند که آن‌را انکار کند. تمدن‌سازی از کسانی برمی‌آید که به‌آنچه دارند خرسند نیستند و در جستجوی دست‌یابی به «بهتر» و «برتر» استند، و خطرها می‌کنند و ارزشهای موجود را به زیر مهمیز سؤال و تشکیک می‌کشانند، و ارزشهای نوینی ارائه می‌کنند و مصائب را می‌پذیرند و جامعه را به‌جلو می‌برند. ولی کسانی که همهٔ تلاششان در آن‌است که جامعه را در همین وضعیتی که هست نگاه دارند یا آن‌را به‌مراحل عقب‌تری برگردانند و همواره از «حفظ ارزشها» سخن می‌گویند را چه‌گونه می‌توان

تمدن‌ساز نامید؟ مگر نه این است که تمدن را انسانهائی می‌سازند که به‌آنچه هست خرسند نیستند و همواره در تلاش رسیدنِ به‌اوج و تعالی‌اند؟ و مگر نه این است که حرکتِ مستمر به‌سوی اوج به‌معنای رها کردنِ نقاطی است که اکنون در آن هستند؟ و مگر این به‌معنای رها کردن و در پشتِ سر نهادن و به‌آرشیو سپردنِ بسیاری از ارزشهائی نیست که تا دیروز مقبول به‌نظر می‌رسیدند ولی امروز به‌خاطر بازدارنده بودن و دست و پا گیر بودنشان دیگر نمی‌توانند که چاره‌ساز و راه‌گشای پیش‌رفت باشند؟

نزد مردمی که چشم به‌تعالیِ تمدنی دارند هیچ سنت و هیچ رسم و هیچ قانونی، و به‌طور کلی هیچ جلوهٔ تمدنی و ارزشِ فرهنگی‌ئی مقدس و همیشگی نیست، بل‌که هر جلوهٔ تمدنی و هر ارزش فرهنگی‌ئی که در زندگیِ جوامع بشری ـ متناسب با دوره‌هائی از زندگیِ آن جوامع ـ توسط انسانهای یک دوره پدید آمده است «زمانانه» و «مکانانه» و «سپَنجی» و گذرا است که قرار است جایش را به‌بهتر و والاتر و مقبول‌تر و سعادت‌آورتر از خودش بسپارد.

مطالعهٔ تاریخ به‌ما آموزانده است و می‌آموزاند که زندگیِ جوامعِ بشری (تمدن و فرهنگِ بشری) محکوم به‌پیش‌رفت و رشد و تطور و تعالی، و رهسپارِ همیشگیِ رسیدن به‌مرحلهٔ آسایش و سعادتِ همگانی بشریت بوده است و هست. این مطالعه به‌ما آموزانده است که همهٔ ارزشهای فرهنگی که در زمانی و مکانی و جوامعی پدید آمده و میراث به‌جوامع بعدی رسیده است محکوم به‌کنار رفتن‌اند تا جایشان را ارزشهای نوین و سعادت‌آورتر بگیرد. به‌ما آموزانده است که هیچ ارزشِ فرهنگی‌ئی و هیچ سنتی مقدس و مطلق و همیشگی و ازلی و ابدی نبوده است و نیست. و به‌ما آموزانده است که تلاشهای پاس‌دارانِ ارزشهای کهن و فرسوده شده برای نگهداری آنها و بازداشتنِ جامعه و تمدن و فرهنگ از پیمودنِ مسیر همیشه‌روندهٔ رشد و تعالی ـ چنان‌که گفتیم ـ سنگ به‌آفتاب افکندن و باد به‌هوا دادن است.

# گفتار دوم
# جامعه و دین و حاکمیت

## پیدایش خانواده و عشیره

تجمع منظم بشری بر روی زمین زمانی به‌وجود آمد که خانواده تشکیل شد. تشکیل خانواده لازمهٔ زندگی منظم اجتماعی بود. به‌دنبال تشکیل خانواده عشیره پدیدار گشت که هستهٔ نخستینِ جامعهٔ گسترده‌تر بود.

انسانها صدها هزار سال همچون عمومِ جانوران در رمه‌هائی زیستند و به‌گونهٔ مختلط شبیه همهٔ جانوران آمیزش جنسی و تولید مثل کردند، و مادران به‌مانندِ هر جانورِ مادینهٔ دیگری ـ به‌غریزهٔ مادرانه که طبیعت (آفریدگار) در نهادشان نهاده بود ـ فرزندانشان را شیر دادند، و تا زمانی که بچه به‌سنی برسد که خودش غذای خودش را به‌دست آورَد در کنار خود داشتند بی‌آن‌که پدری برای بچه معلوم باشد. حمایت افرادِ رمه از یک‌دیگر در برابرِ خطرات بیرونی نیز شبیهِ حمایت غریزیِ انواعِ دیگرِ رمه‌های جانوران از یکدیگر بود که لازمهٔ طبیعیِ دوام و بقای نوع است، و نوعی نظمِ بی‌معنا بود که غریزهٔ طبیعی برای انسان و جانوران پدید آورده بود.

به‌دنبالِ از سر گذراندنِ تجربه‌های درگیریهای خونین در میان نرینگان (مردان) بر سرِ تصرفِ مادینگان (زنان) که مدت زمانِ درازی در رمه‌های بشری انجام می‌گرفت زمانی فرارسید که رشدِ عقلی بشر به‌او یاد داد که برای آن‌که زن و مردی با یکدیگر آمیزشِ بی‌مزاحمت کنند باید دیگر افرادی که در رمه می‌زیند زیستنِ مشترکِ این زن و مرد در کنار همدیگر را به‌رسمیت بشناسند تا مردانِ دیگر به‌تلاش برای تصاحب این زن برنه‌آیند و درگیریهائی

که پیشترها بر سرِ تصاحبِ زنان در میان مردان رخ می‌داد و به‌کُشت و کُشتار می‌انجامید متوقف شود. برای این منظور رسمی پدید آمد که ما آن‌را «رسم ازدواج» گوئیم که معنایش «جفت شدن» است.

یک جفتِ جوان از دختر و پسر که قرار بود به‌عنوان زن و شوهر با هم بزیند به‌توسط بزرگان جماعت در میان جماعت گردانده می‌شدند، به‌همگان نشان داده می‌شدند، بانگ می‌زدند و هیاهو و هلهله می‌کردند که این دختر از امروز متعلق به‌این پسر است؛ و این به‌آن معنا بود که از امروز نباید هیچ مرد دیگری در تلاش تصاحبِ او برآید.

این نخستین نوع مراسم ازدواج بود که تا کنون در بیشتر جوامع به‌همان شکل دیرینه (با اندک‌تفاوتی و اندک‌اضافاتی) باقی مانده است. یعنی مراسم ازدواجِ کنونی بازماندهٔ همان مراسمِ دیرینه است که نیاگان ما روزگاری ابداع کردند تا جفت شدنِ دو انسانِ نرینه و مادینه را به‌گوش همگان برسانند به این منظور که درگیریهای خونینی که بر سرِ تصاحب زنان در میان مردان بروز می‌کرد را متوقف کنند.

دو انسانِ نرینه و مادینه که به‌این‌گونه در میانِ جمعْ تبدیل به‌جفتِ همیشگیِ یکدیگر می‌شدند فرزندانی تولید می‌کردند، و فرزندانشان را نیز همچون دیگر ممتلکاتِ خصوصیِ خویش مورد حمایت قرار می‌دادند و در کنارشان نگاه می‌داشتند و می‌پروردند.

حمایتِ مادر از نوزاد از غرایزِ ویژهٔ همهٔ جانورانِ پستان‌دار و تخم‌گذار است؛ ولی در جامعهٔ انسانی، علاوه بر این غریزه که در مادران بود، تشکیل خانواده سبب شد که پیوندهای نوینی نیز میان فرزندان و پدران و مادران پدید آید که در دیگرجان‌داران وجود نداشت.

ازدواجهای درونی که در میان افراد جماعتِ انسانها انجام می‌گرفت تعلقاتی که میان پدر و مادر و فرزندان بود به‌دیگر افراد جماعت که نیز از

بستگانِ اینها بودند سرایت داد و عشیره پدید آمد.

عشیره شکل نوین و کاملاً متفاوتی از رمه‌های انسانیِ پیشین بود و علایقِ احساسی‌ئی که پیشترها در رمه‌های انسانی شناخته نبود را پدید آورد.

این‌گونه بود که خانواده و جماعتِ منظم شکل گرفت، و همراه با گذشت زمان احکامی برای حفظ و ثبات و دوامِ آن ابداع شد. شاید نخستین قانونی که بشرِ جنگل‌زی و غارزی پس از قانون ازدواج برای خویش وضع کرد قانون پاس‌داری از همین پیوندِ ازدواج بود. او یاد گرفته بود که زنی که قرار شده با یک مردی ـ به‌عنوان جفت ـ بزیَد چنان‌چه مورد تعرض مرد دیگری واقع شود و مرد دیگری او را به‌هر طریقی ـ چه زور و چه فریب ـ وادار به‌همخوابی با خودش کند، میان این مرد و مردی که جفتِ اعلان‌شدهٔ آن زن است درگیری ایجاد می‌شود و نظم زندگیِ جماعت برهم می‌خورد. لذا بزرگان جماعت برای جلوگیری از چنین تعدیهائی تصمیم گرفتند که چنین مردی که به زنِ مردِ دیگری تعدی کرده است باید آزار ببیند تا مردانِ دیگر عبرت بگیرند و چنین عملی در جماعت تکرار نشود. اگر چنین تجاوزی اتفاق می‌افتاد مردان جماعت، سنگ‌به‌دست، به‌دنبال مردِ تجاوزگر به رسمِ پذیرفته‌شدهٔ همگانی می‌افتادند و چندان به‌او می‌زدند تا یا در زیر ضربه‌های سنگ‌پاره‌های آنها بمیرد یا بگریزد و در کوه و جنگل و بیابان جانورخوار شود. این بهترین وسیله برای پاس‌داری از پیوند زناشویی در جماعت بود. این رسم که از همان زمانِ پیدایی عشیره و جماعت از ضروریات زندگی جمعی شمرده شد در هزاره‌های بعدی که دین در جامعهٔ بشری پدید آمد ـ همچون قانون ازدواج و دیگر قوانین مربوط به‌زندگی جمعی که پیش از پیدایش دین وضع شده بود ـ شکل مقدس به‌خود گرفت. مراسمِ ازدواج و سنتِ حمایت از پیوندِ ازدواج که در آن روزگارِ بسیار دور پدید آمده بود چند هزاره بعد که اسلام پدید آمد در احکامِ اسلامیْ پذیرفته شد و مسلمانها آن‌را حکمی آسمانی پنداشتند و هنوز هم بسیارند

کسانی که آن‌را حکمِ آسمانی می‌پندارند، و به‌حکمِ ضرورتِ حفظ پیوندِ زناشویی که از قراردادهای پذیرفته‌شدهٔ همگانی و بسیار دیرینه است، تخطی از آن را «گناه» می‌شمارند. آن مراسمِ به‌سنگ تاراندن یا کشتنِ مردی که به‌سنتِ همگانیِ مربوط به‌زندگی زناشویی تعدی کرده بود هنوز هم در دینِ ما مسلمانان (در همهٔ جهانِ کنونی فقط در دینِ ما مسلمانان) به‌عنوان یک رسمِ مقدس و حکمِ اکیدِ فرستاده شده از آسمان، تحت عنوانِ «حکمِ سنگ‌سار»، مورد حمایتِ متولیانِ دین و پاس‌دارانِ سنتهای کهن است و گفته می‌شود که حکمی است که آفریدگار جهان در زمانهای بسیار قدیم مقرر کرده بوده و برای آدمها فرستاده بوده است. چه بسیار مردان یا زنانی که در همین دهه‌های اخیر به‌جرم یک‌بار کام‌گیری از زنی که نکاح نکرده بوده‌اند یا کام‌دهی به مردی که در نکاحش نبوده‌اند به‌فرمودهٔ مدعیانِ تولیتِ دین و پاس‌داری از آنچه که «ارزشهای اسلامی و الٰهی» می‌نامند در زیر سنگهای زده شده به‌آنها زنده زنده به‌دردِ سخت و شکنجهٔ شدید جان دادند.

## پیدایش دین و عبادت

انسان خِرَدوَرز زمانی که ابتدایی‌ترین شکل تجمع منظم بشری را تشکیل داد و به‌شکل جماعت بر روی یک زمینی جاگیر شد متوجه این واقعیت بود که محیطِ پیرامونِ او حیطهٔ تأثیرگذاریِ نیروهای ناشناخته‌ئی است که رویدادها و مسائل و دگرگونیهای مطلوب و نامطلوبی را در زندگی او پدید می‌آورند و طبیعتِ دور و برِ او را دستخوش تحولاتی می‌کنند یا برای او رخدادهای زیان‌باری را باعث می‌شوند. او در این زمان به‌برخی از روابط علت و معلولی، به‌گونهٔ مبهم و غیرقابل فهمی، در طبیعت پی برده بود. انسان خردورز در این مرحله از تاریخ می‌دانست که سرما و گرما و اعتدال هوا در زمانهای معینی فرامی‌رسد و برای مدت معینی استمرار می‌یابد؛ به‌دنبال تجمع ابر در آسمان

امکان ریزش باران به‌پیش می‌آید، وقتی باران ببارد آب به‌جریان می‌افتد و رودها پرآب می‌گردد و جاری می‌شود، و گاه رودخانه طغیان می‌کند و اشیا و دامها و انسانها را به‌کام خود کشانده می‌بَرَد؛ از میان ابرها آذرخش و نهیبِ تندر برمی‌خیزد و گاه آتشِ آذرخشْ درختان را به‌آتش می‌کشد یا انسانی را می‌سوزاند و درجا خشک کرده بر زمین می‌افکَنَد؛ گردباد مهیبی از جای دوردستی فرامی‌رسد و با پراکنده کردن اشیاء به‌مردم و جانوران و خانه‌ها آسیب می‌رساند؛ مار که یک خزندهٔ زیبا و دوست داشتنی است گاه با نیش کوچکش کسی را به‌کام مرگ می‌فرستد؛ جوانه‌ها سر از زمین برمی‌آورند و می‌رویند و بوته یا درخت پرثمر می‌شوند؛ از درون تخمِ پرندگانْ جوجه‌هائی سر برمی‌آورند، و در شکم زنان و جانورانِ مادینه جنین پدید می‌آید و می‌زاید و رشد می‌کند؛ انسان و جانور و گیاهْ مراحل زایش و رُشد و فرسودگی را طی می‌کنند و سرانجام می‌میرند؛ می‌دید که کسی در اثر یک عاملِ اسرارآمیزی به‌دردی مبتلا می‌شود بدون آن‌که بداند که آن درد چه‌گونه وارد بدن او شده است یا چه‌گونه می‌توان آن‌را از بدنش بیرون راند؛ و می‌دید که در خواب ـ بی‌آن‌که از جای خودش تکان خورده باشد ـ به‌جاهای دوردست نقل مکان می‌کند، اشیا و امور و کسانی را در خواب می‌بیند که کارهائی انجام می‌دهند و خودش نیز در خواب کارهائی انجام می‌دهد، حتّا خویشاوندانی که مرده و از دنیا رفته بوده‌اند در خواب به‌نزدِ او می‌آیند و با او ارتباط می‌یابند و او با آنها دست به‌کارهائی می‌زند که در بیداری برایش ناممکن می‌نماید.

همهٔ این امور و قضایا و حوادث و پیش‌آمدها برای انسانِ اندیشه‌ورزِ ابتدایی مجهولاتی پرسش‌انگیز بود. او نه می‌توانست که آنها را با داده‌های خرَدِ خویش توجیه و تفسیر کند، و نه قانع می‌شد که مانندِ نیاگانش نگرندهٔ بی‌تفاوت باشد. او از خود می‌پرسید که این‌همه کوهها و درختان و جانوران و انسانها را چه کسی و در چه زمانی ساخته و به‌چه منظوری ساخته است؟ در

آتش چه نیروی مرموزی نهفته است که گرمی می‌دهد یا می‌سوزاند و نابود می‌کند؟ آتش که یک موجود زنده و آسمانی است (زیرا همراه آذرخش و با نهیبِ تندر بر زمین آمده است) چرا وقتی بر زمین می‌آید و می‌سوزانَد دیگر در روی زمین نمی‌ماند، و چون چیزهائی را خورد از دیده‌ها نهان می‌شود و به‌شکل دود به‌آسمان برمی‌گردد؟ این بانگ مهیبی که از بالای ابرها برمی‌خیزد (غرش تندر) صدای چه کسان یا چیزهائی است؟ این رودی که روان است از کجا به راه افتاده است و به‌کجا می‌رود و برای چه همیشه در حال روندگی است؟ این کسان که در خواب به‌نزد او می‌آیند و در بیداریش از آنها خبر ندارد کجا استند و چرا نمی‌توان در بیداری دیدشان؟ در مار چه نیروی مرموزی نهفته است که همین‌که به‌انسان یا جانوری نیش بزند جان او را از سوراخ ریزی که بر روی پوست بدنِ او ایجاد می‌کند از بدن بیرون می‌کشد و با خودش می‌بَرَد و انسان پس از آن می‌میرد؟ آیا می‌توان از مار خواست که آن جان را دوباره به‌آن انسان برگردانَد تا آن انسان به زندگی برگردد؟

بشرِ اولیه برای یافتن پاسخ به‌چراییهایش پدیده‌ها و رویدادها را با معیار رفتار انسانیِ خویش می‌سنجید و در پشتِ هریک از آنها نیروی فعال و نامرئی و ناشناختنی و اسرارآمیزی می‌یافت که کارکِردی بشرگونه داشت، ولی او قادر نبود که به‌چیستی و چه‌گونگی و چرایی آن پی ببرد. برای انسانِ آن مرحله از تاریخ، نابودگریِ آذرخش و نهیبِ تندر و سوزندگیِ آتش و توفندگیِ گردباد و ویران‌گریِ زلزله و طغیانِ ویران‌گرِ رودخانه و نیشِ زهرآگینِ مار و شرزگیِ شیر و درندگیِ پلنگ و گرگ و درد و بیماری و صَرَع و جنون و امثال آنها همه بازتابِ خشمِ نیروهای اسرارآمیز و ناشناخته تلقی می‌شدند که از برخی رفتارهای آدمها رنجیده آنها را مورد غضب قرار داده دچار رنج و بلا کرده‌اند.

این دریافتِ توهمیْ انسان اولیه را برآن داشت که در تلاشِ یافتنِ شیوه‌های مناسبی برای فرونشاندنِ خشم یا جلب توجه این نیروهای ناشناخته

برآید و حتّا برخی از آنها را به‌خدمت بگیرد. از آنجا که انسانِ اولیه همهٔ حوادث و رخدادها را با رفتارِ انسانی مورد بررسی قرار می‌داد، این نیروها را با انسانهای پیرامون خویش مقایسه کرد و به‌این نتیجه رسید که با تقدیم هدایا و التماس و لابه و کرنش و ستایش درصدد جلب توجه این نیروها برآید و خشمِ احتمالیِ آنها را فرونشانَد و رحم و عطوفت آنها را به‌خودش جلب کند. برخی از عناصر طبیعت، همچون آب و آتش، برای او ضرورتهای حیاتی به‌شمار می‌رفت؛ آب مایهٔ حیات بود، و او دریافته بود که اگر آب از او منقطع شود رشتهٔ حیاتش قطع خواهد شد، لیکن علت این امر را نمی‌دانست؛ تنها چیزی که دربارهٔ آب می‌دانست آن بود که آب یک موجود آسمانی است که برای ادامهٔ زندگیِ انسان و حیوان و گیاه به‌زمین آمده است و در آب یک نیروئی نهفته است که برای او ضرورت دارد و اگر این نیرو برای مدتی به‌او نرسد او خواهد مُرد. آتش را نیز یک موجود آسمانی می‌دانست؛ زیرا دیده بود که در شرایط خاصی با هیاهو و نهیبِ تند از آسمان فرود می‌آید و برای مدتی در زمین می‌ماند و بسیاری از اشیاء را می‌خورَد و نابود می‌کند سپس به‌شکلِ دود به‌آسمان برمی‌گردد. او علت این امر را نیز نمی‌دانست. آب و آتش به‌حَسَب تفکر او هم مهربان و حیات‌بخش بودند و هم خشم‌آور و نابودکننده. اگر آب به‌مقدار زیاد بر زمین می‌آمد سیل عظیم به‌جریان می‌افتاد و آب طغیان می‌کرد و همه‌چیز را با خود می‌برد. آتش هم درمواردی با نهیبهای تند از آسمان فرود می‌آمد و می‌سوزاند و نابود می‌کرد. اما او به‌هردوی اینها نیاز داشت؛ و از این‌رو درصدد بود که راهی برای فرونشاندنِ خشمِ آنها و نیز به‌خدمت گرفتن آنها بیابد.

انسانِ اولیه برای خورشید و ماه و ستارگان و آتش و باد و آب قائل به روح و حیات شد، و آنها را موجوداتی برتر پنداشت که در مملکت آسمانها می‌زیَند و از آنجا بر زمین می‌آیند و هستیِ زمینی را اداره می‌کنند. برای او ملموس و

واضح بود که بشر یک موجود بیچاره و دست‌وپا بسته‌ئی است که اسیر دست این نیروهای برتر آسمانی است که بدون آنها دوام حیاتش قابل تصور نیست.

انسان اولیه به‌دنبال این دریافتِ تَوَهُّمیْ درصدد تَقَرُّب به‌این نیروها برآمد و برای نشان دادن احترام و توجه خودش به‌آنها رفتارهای خاصی را از خود بروز داد. نخستین شکلِ تفکرِ دینی که بازتابِ چه‌گونگیِ تلاش بشر اولیه برای تقرب به‌نیروهای مرموز طبیعی بود در آن مراحل شکل گرفت، و ابتدایی‌ترین تصور از وجودِ آنچه که بعدها «خدا» نامیده شد در ذهن بشر نقش بست. او به‌این نتیجه رسید که یک مجموعه از موجوداتِ ناشناخته در بالاها بر فراز آن بانِ فیروزه‌رنگ (که چندان دور از زمین پنداشته نمی‌شد و اندکی بالاتر از ابرها و قلهٔ کوهها بود) می‌زِیَند و از انسانها بسیار برتر و بسیار توانمندترند و انسان را دست‌رسی به‌آنها نیست. او دریافت که نور و آتش و آب و باد که از آن بالاها بر زمین می‌رسند اشیائی‌اند که به‌این موجودات تعلق دارند، روز و شب را اینها فرامی‌آورند، باران را اینها فرو می‌فرستند، زمین را اینها سرسبز می‌کنند، نطفه را اینها در رَحِم به وجود می‌آورند، و دنیا را اینها اداره می‌کنند. انسانِ اولیه اما متوجه بود که در عین حالی که اینها وجود دارند نمی‌توان وجودشان را درک کرد و شناخت و مستقیمًا با آنها تماس گرفت. او در یک مرحله این نیروها را به‌همان موجوداتی تشبیه کرد که در خواب به‌نزدش می‌آیند ولی در بیداری نمی‌شود که از آنها خبردار شد. در جستجوی یافتن راههائی برای تماس با این نیروهای آسمانی و ناشناخته، اشکال ابتداییِ طُقوسِ (مراسم و اَعمالِ) دینی به ویژه قربانی و نیایش پدید آمد، و پدیده‌ها و نیروهای مرموزِ طبیعی مورد خطابِ تَوَهّمی و پرستش قرار گرفتند.

همراه گذشت زمان و تلاش برای شناختن بیشتر این موجودات، اندک اندک تصور وجود «ایزدان» شکل مُنسَجِم‌تری یافت و نوعی خداپرستی در جوامع بشری پدیدار شد که به‌هرحال تلاش بشر برای مورد خطاب قرار دادنِ

نیروهای مرموز و آسمانی بود، تا از سوئی از گزندهای آنها بکاهد و از سوی دیگر برخی از آنها ـ همچون آتش و آب ـ را به‌خدمت بگیرد.

با متشکل‌تر شدن تجمعات بشری و جاگیرشدن جماعات انسانی بر روی سرزمینِ مشخص و پیدایش دام‌پروری و کِشت‌کاری، تشکیلات اولیهٔ اجتماعی به‌وجود آمد و تلاش برای جلبِ توجه نیروهای مرموزِ آسمانی نیز به‌ضرورتْ تحت نظم و ضابطه درآورده شد. چون‌که رودخانه با طغیانش آسیب می‌آورد، روستانشینان برآن شدند تا در اوقات معینی از سال که به‌تجربه می‌دانستند که «زمان خشم و طغیان» رودخانه است، با تقدیم قربانیِ بشری و حیوانی کاری کنند که او در آینده خشم نگیرد و طغیان نکند. رودخانه به‌هنگام طغیانش مقداری اثاث و اسباب یا مواد غذاییِ انباشته‌شده و گوسفند و ماکیان و حتّا کودک را با خود می‌بُرد. بشر ابتدایی با این توهم که رودخانه از برخی رفتارهای او به‌خشم آمده و جنبان و خشم‌آگین آمده و این چیزها را با خود برده است، برآن شد که پیش از موعدِ طغیانِ سالانه اشیائی را به رودخانه تقدیم دارد و از او بخواهد که به‌همین اندازه که به‌او داده‌اند بسنده کند و از آنان درگذرد و در آینده به‌آنان آسیب نرساند. گاه شیء تقدیمی به رودخانه زن یا دختر زیبای روستا بود که زنده زنده به رودخانه افکنده می‌شد تا او با گرفتن این زیباترین و ارزشمندترین هدیه از روستا خشنود گردد و بر مردم خشم نگیرد. این عملْ با التماس و لابه و کرنش و خطابِ احترام‌آمیز به رودخانه انجام می‌گرفت.

برای آذرخش و آتش و باران و توفان و هرکدام از نیروهای آسیب‌رسان و درعین حال ضروریِ دیگر نیز چنین اقدامی انجام گرفت.

چنین بود که یکی از اشکال اولیهٔ مراسم عبادی (یعنی قربانی دادن به‌منظور بازداریِ خشمِ برخی از عناصرِ طبیعت) در جهان پدیدار شد. هرچه زمان به‌جلو می‌رفت و شناخت بشر از نیروهای تأثیرگذار طبیعی فزونی

می‌گرفت، بر شمار نیروهای اثرگذارِ مرموز افزوده می‌شد و تصور بشر از این نیروها پیچیده‌تر می‌شد. مراسم قربانی به‌مرور زمان با مراسم جشن‌گونهٔ دسته‌جمعی و سرود و نیایش همراه شد، و شکل اولیهٔ نماز و نیایش پدید آمد و تحت نظم و ضابطه قرار گرفت. بشر خورشید را ستایش کرد، زیرا خورشید منبع روشنی و گرمی و حرکت و فعالیت روزانه بود و تغییر فصول و بارش باران و رویش گیاهان و باردهیِ بوته‌ها و درختان همه از گردش او فرامی‌آمد. او ماه را ستایش کرد، زیرا با نورافشانی در شب سبب می‌شد که انسان از وجود دشمنان و جانورانِ درنده آگاه بماند و ایمن باشد. او اختران را ستایش کرد، زیرا اختران را دارای تأثیرهای گوناگون بر زندگی خودش می‌پنداشت و دیده بود که بسیاری از حوادث طبیعی با ظهور یا افولِ فصلیِ یکی از اختران پیوند دارد، و این تأثیرها را ناشی از ارادهٔ آن اختر می‌پنداشت. او آتش را ستایش کرد، زیرا دیده بود که آتشْ موجودی است که با آذرخش و تندر از آسمان فرود می‌آید و آسیبها می‌رساند. به‌ضرورتِ آتش برای زندگی خودش نیز دیری بود که پی برده بود. او اگر به‌خورشید و ماه و اختران و آتش و رودخانه و مار و توفان قربانی می‌داد، تاریکی را نیز ستایش کرده به‌او قربانی می‌داد؛ زیرا تاریکی نیز به‌توهم او موجودی آسیب‌رسان بود که در ساعاتی که بر جهان حکومت می‌کرد درندگان و گزندگان را تشویق می‌کرد که برای آسیب رساندن به‌انسانها به‌جنبش درآیند. او درصدد شد که رضایت تاریکی را نیز جلب کند تا از آسیب رساندن به وی خودداری ورزد. او برای قربانی دادن به‌تاریکی ـکه جایگاهش را زیرِ زمین می‌پنداشت‌ـ به‌درون زیرزمینیهائی که حفر می‌کرد یا به‌درون غارهای تاریک می‌رفت و خدای تاریکی را ندا می‌زد و می‌ستود، و برخی ددان، همچون گرگ و شغال که جانوران شب و تاریکی بودند، را شکار کرده در آن تاریکیها به‌درگاه ایزدِ تاریکی قربانی می‌کرد.

برای انسانِ ابتدایی هرچه در جهان وجود داشت اسرارآمیز بود. او وقتی

برای نخستین بار سنگ لاجورد را یافت برای پرسش مهم خود که «آن بانِ فیروزه‌رنگ که بر بالای سرِ ما است و جایگاه ایزدان است جنسش از چیست» پاسخ یافت، و دانست که جنس آن از جنسِ این سنگ است. این‌که چرا این پاره از آسمان بر زمین افتاده است نیز در توهم او ناشی از آن بود که جنگی در آسمان در میان ایزدان رخ داده و تکه‌ئی از آسمان شکسته شده و فروریخته و بر زمین افتاده است. از همان زمان سنگ لاجورد تقدس یافت، و تا امروز نزد انسانها تقدسِ به‌میراث‌رسیدهٔ خویش را به‌گونهٔ مرموز و ناشناخته حفظ کرده است. می‌دانیم که نگین لاجورد (فیروزه) گذاشتن بر روی انگشتر نزد انسانهای دیرینه‌گرا از مستحبات است. نیز، وقتی بشر برای نخستین‌بار سنگ الماس را یافت یقین کرد که این پاره‌ئی از خورشید است که به‌سبب جنگ ایزدان از خورشید کنده شده و بر زمین افتاده است. ارج‌مندیِ الماس که تا امروز به‌گونهٔ مبهمی ادامه یافته از همانجا آمده است. سپس وقتی سنگ طلا را یافت آن‌را پارهٔ ماه دانست که باز در اثر جنگ ایزدان و شکسته شدنِ جائی از ماه بر زمین افتاده است. به‌همین‌سان، وقتی سنگ نقره را یافت آن‌را پاره‌ئی از ستارهٔ زهره پنداشت. سنگهای سرخ همچون عقیق و یاقوت نیز شاید نزد بشر اولیه پاره‌های تن یا قطره‌های خونِ موجودات آسمانی بوده که در آسمان با همدیگر می‌جنگیده و یکدیگر را می‌کشته‌اند و پاره‌های تنشان بر زمین افتاده بوده است. همهٔ این اشیای رازآمیزِ آسمانی برای همیشه و تا امروز ارج‌مندیِ خویش را به‌گونه‌ئی در نزد انسانها حفظ کرده‌اند. می‌دانیم که تا امروز نیز کسانی نگین یاقوت و عقیق گذاشتن بر روی انگشتر از مستحبات می‌شمارند، کسانی که توان خریدن الماس دارند انگشتر الماس می‌پوشند، و از کاربرد طلا و نقره در زیور نیز باخبریم. همهٔ اینها بازماندهٔ به‌ارث‌رسیده از پندارهای نیاگان دیرینه است که تا امروز ما نتوانسته‌ایم از آن برهیم.

در هرکدام از جوامع ابتداییْ افراد باتجربه‌تر که پدران و بزرگان بودند

سرپرستان امور مردم به‌شمار می‌رفتند و ازجانبِ همگان مورد اطاعت بودند. در میان این بزرگان، یک نفر باتدبیرتر و باتجربه‌تر بود و اطاعت بقیه را نسبت به‌خودش جلب می‌کرد. او در مراسم نماز و قربانی راهنما و ناظر اجرای مراسم می‌شد، و با عبارتهای ستایش‌آمیزی که ابداع می‌کرد در انجام نماز و نیایش و تقدیمِ قربانی پیشوای مردم روستا می‌شد.

از آنجا که طبع بشر از ازلْ برتری‌جو بوده است، در نسلهای بعدی چنین شخصی عبارتهای پیچیدهٔ نیایشی برای خطاب به‌نیروهای مرموزِ آسمانی ابداع کرد و کارهائی که دیگران از آنها سر درنمی‌آوردند و نوعی جادوگری بود را انجام داد، و به‌این‌وسیله کوشید که به‌همگان القا کند که قدرت او در برقراری ارتباط با موجوداتِ آسمانی یک قدرت ویژه و خارقُ‌العاده است و این عبارتها و کارهای جادوگرانه را همان موجودات به‌او یاد داده‌اند و او را به‌عنوان عامل پیوند میان خودشان با انسانها برگزیده‌اند. شاید هم او در تلاش برای یافتنِ عبارتهای بهتر و اثرگذارتر، در رؤیاهائی که می‌دید پاره‌هائی از چنین عبارتهائی را از آن موجودات توهمی که در ذهنش داشت فرامی‌گرفت؛ یعنی این عبارتها را ناخودآگاهِ او برای او می‌ساخت و می‌پرورد.

مقبول شدنِ کارهای جادوگرانهٔ (معجزه‌گرانهٔ) چنین کسی که هنرِ ارتباط برقرار کردنِ او با نیروهای مرموزِ آسمانی بود سبب می‌شد که چنین فردی نوعی تقدس ویژه کسب کند که دیگران نداشتند. همین امر به‌نوبهٔ خود سبب می‌شد که او از کار کردن، یعنی کشاورزی و دام‌پروری و شکار کردن، معاف گردد و دیگران تأمین زندگی افراد خانوادهٔ او را برعهده گیرند. این نخستین شکلِ امتیاز اجتماعی برای رهبران دینی در جامعه بود که براساس آن کسانی بی‌آن‌که کاری انجام دهند، و صِرفًا به‌آن‌سبب که توانِ ارتباط برقرار کردن با نیروهای مرموزِ توهمیِ آسمانی را داشتند، آسوده می‌زیستند و دیگران هزینهٔ زندگی‌شان را فراهم می‌آوردند. امتیاز اینها در آن بود که ادعا می‌کردند که با

آسمان و ایزدان در ارتباط‌اند و می‌توانند که در امور مردم نزد خدایان وساطت کنند و خطرهای احتمالی را از افراد جامعه دور سازند. اینها واسطه (شفیع) میان آسمان و زمین بودند. این نخستین شکل «رهبری دینی» در جامعهٔ بشری، و نخستین شکلِ زیستِ انگلی متولیان امورِ جادوگرانه و دینی بود که تا امروز ـ کم و بیش ـ در همه‌جای جهان ادامه یافته است.

چون‌که در روستاها معمولاً مراسم قربانیها و نیایشهای سالانه یا فصلی در نقطهٔ خاصی ـ مثلاً کنار رودخانه یا فراز کوه یا تپه ـ تکرار می‌شد، با گذشت زمان و تکرار مراسم، برای انجام این مراسمْ مرکز خاصی به‌وجود آمد. این نقطه معبد خاص روستا شد که با گذشت زمان بر قداستش افزوده می‌شد و افسانه‌ها و اسطوره‌هائی دربارهٔ آن در نسلهای بعدی ساخته شد که باعث تقدس هرچه بیشتر آن گشت. به‌همان اندازه که کسانی که نمایندگانِ آسمان و دارای ارتباطِ همیشگی با ایزدان پنداشته شدند تقدس یافته بودند معبد نیز به‌همان اندازه تقدس یافت، زیرا جائی بود که می‌شد به راهنماییِ این کسان با ایزدان در ارتباط شد. و پنداشته شد که ایزدان هر از گاهی برای برآورده کردنِ خواسته‌هائی که نمایندگانشان از آنها دارند به‌اینجا نزول می‌کنند. چنین بود که نخستین خداخانه‌ها در جوامع بشری پدید آمد.

همراه با گسترش‌یابیِ جامعه و پیچیده‌تر شدن شکل زندگیِ اجتماعی، نوادگان رهبر سادهٔ اولیه به‌همراه گذشت زمان از او یک شخصیت مقدس از سلالهٔ طاهر و آسمانی و برگزیدهٔ آسمان در ذهنشان ساختند که مجموعه‌ئی از اسطوره‌ها زندگی او و خاندانش را احاطه می‌کرد و او را به‌صورت یک موجود مافوق بشری درمی‌آورد که به‌تَبَعِ آن نوادگانش نیز مقدس و طاهر به‌شمار می‌رفتند و از احترام خاصی برخوردار می‌شدند. این نخستین شکل از تصور انسانِ برگزیده ازجانبِ نیروهای آسمانی و انسانِ معصومِ معجزه‌گرِ مورد حمایت آسمان بود. سپس در اثرِ نیازِ جامعه به‌چنین کسانی چنین پنداشته شد

که تقدس این فردِ گزیده در افراد خاصی از تخمه‌تبارِ او جریان می‌یابد و به‌آنها امتیازی می‌دهد که می‌توانند ارتباط با آسمان و نیروهای غیبی را حفظ کنند و برخی از آنها را تحت کنترل درآورند. این‌گونه بود که نخستین اشکالِ تئوری مُعجِزَه و عِصمَت و نبوت و شفاعت در تاریخ بشر ساخته شد، و در هزاره‌های بعدی اشکال نوینی به‌خود گرفت و به‌مرور زمان به‌شکلِ باورهای ریشه‌داری درآمد که گونه‌هائی از آن تا امروز ادامه یافته است.

ایزدانی که بشر ـ به‌این‌گونه ـ وجودشان را کشف کرده بود، و بیشترشان نیروهای طبیعی بودند، همراه با گذشت هزاره‌ها و شناخت بیشتری که بشر از آنها می‌یافت اوصاف نوینی می‌گرفتند، برخی از آنها در جاهائی به وسیلهٔ اندیشه‌ورانِ برجسته و نابغه‌های زمانه از مقام خدایی به‌پائین کشانده می‌شدند (مثلاً رودخانه و گردباد و آتش‌فشان)، برخی از آنها به‌موجود آزارنده و دشمن بشر تبدیل می‌شدند (مثلاً مار)، و برخی دیگر به‌مقامی فراتر از آنچه پیشترها داشتند ارتقاء می‌یافتند زیرا کردارهای بیشتری را بشر کشف می‌کرد که آنها داشتند و شناخت بیشتری دربارهٔ آنها می‌یافت (مثلاً مهر و ماه و ناهید و بهرام).

## پیدایش مفهومِ خیر و شر، فضیلت و رذیلت

ضرورت زندگی اجتماعی و لزوم برقرار بودن نظم و آرامش در جامعه سبب پیدایش دو مقولهٔ «خیر» و «شر» نزد بشر شد. خیر هر چیزی بود که افرادِ جماعت برای زندگی‌شان سودمند یافتند، و شر هر چیزی بود که زندگی را بر افراد جماعتْ تلخ و ناگوار می‌کرد.

در نظم طبیعت، به‌خودیِ خود، نه چیزی خیر است و نه چیزی شر است؛ یعنی نظمِ طبیعت نه خیر را می‌شناسد نه شر را، نه فضیلت را نه رذیلت را. جانوران یکدیگر را می‌درند و می‌خورند؛ درندگان به روزگاری آدمها را می‌دریدند و می‌خوردند. انسانها نیز بسیاری از جانوران را می‌کُشَند و

می‌خورند. زمین (طبیعت) نیز همهٔ آدمها و جانوران را می‌خورد. انواع باکتریها و میکروبها و ویروسها و نیز جانورانِ زهری همچون مار و کژدم که طبیعتْ تولید می‌کند باعث درد و رنجِ بسیار برای آدمها و حتّا مرگِ آدمها استند. سیلِ ویران‌گر و توفانِ نابودگر و آتش‌فشانِ فناکننده و زلزلهٔ آسیب‌رسان از تولیداتِ همیشگیِ طبیعت است که برای انسانها درد و رنج بسیار می‌آورند. ولی هیچ‌کدام از اینها در نظامِ طبیعتْ شر نیست هرچند که آدمها آنها را شر نامیده‌اند. مرگ نیز گرچه نزد آدمها شر است ولی در نظامِ طبیعت چیزی جز بازگشتِ موجوداتِ زنده به‌طبیعت نیست. انسان نیز همچون هر موجودِ زنده‌ئی از طبیعت بیرون آمده و با استفاده از داده‌های طبیعت زیسته است و سپس به‌طبیعت برمی‌گردد.

خیر و شر دو مقوله است که انسانها در طی هزاره‌ها برای آرامش‌بخش‌تر کردنِ زندگی خودشان و آسوده‌تر زیستنشان وضع کردند. نه خیرِ مطلق وجود دارد نه شرِ مطلق؛ بل‌که هردو نسبی استند. یک چیزی ممکن است که در زمانی یا نزد جامعه‌ئی خیر باشد و در زمانِ دیگری یا نزدِ جامعهٔ دیگری شر تلقی شود. شر نیز چنین است و نسبی است.

به‌مرور زمان بشر برای برخی از رفتارها و کردارهای خویش معیارهائی معین کرد، و در نتیجهٔ آن اخلاق پدید آمد. اخلاق معیار تمییزِ خیر و شر در جامعهٔ بشری شد. امروز نیز اخلاق است که تعیین می‌کند چه چیزی خیر و چه چیزی شر است، و چه چیزی فضیلت و چه چیزی رذیلت است. فضیلت و رذیلت نیز قراردادی و نسبی است. مثلاً، روزگاری آنچه که در دینِ ما «جهاد» نامیده شده است فضیلت بود بل‌که برترین فضیلت (اَفضَلُ الأعمال) بود. جهاد یعنی لشکر کشیدن بر سر مردمی که نه جنگی با ما دارند و نه با ما دشمنی و کینه دارند؛ ولی ما بر سرشان لشکر می‌کشیم تا دینشان را نابود کنیم و دین خودمان را بر آنها تحمیل کنیم. یا دارائیهاشان را از آنها بگیریم و ازآنِ خودمان

کنیم، و بچه‌هاشان را از خانه‌ها بیرون بکشیم و برای خودمان ببریم و بَردهٔ خودمان یا ابزارِ کام‌رانیِ خودمان کنیم؛ سرزمینشان را نیز به‌زیرِ سلطهٔ خودمان بکشیم. در معیارِ اخلاقیِ روزگارِ ما -ولی- چنین عملی رذیلت است آن‌هم چنان رذیلتی که هیچ رذیلتی به‌پایهٔ آن نمی‌رسد. این فضیلتِ دیروزین در زمان ما بزرگترین جنایت ضدِ بشری تلقی می‌شود. برده‌داری نیز روزگاری فضیلت بود (قوانین یونان و رومِ باستان را بنگرید)، ولی این فضیلتِ دیروزین دیرزمانی نیست که نزد انسانها تبدیل به رذیلت شده است. دروغ را ما رذیلت می‌نامیم؛ و کسانی شاید بگویند که دروغ بدترین رذیلت است- چنان‌که زرتشت گفت. خیانت نیز کسی را نتوان یافت که بگوید رذیلت نیست. ولی نزد دستگاههای سلطه (مثلاً دستگاه اطلاعاتی و جاسوسیِ دولتها) هم دروغ و هم خیانتْ فضیلت شمرده می‌شود. همهٔ کارگزاران دستگاههای اطلاعاتی تعلیم دروغ گفتن و خیانت کردن -حتّی جنایت کردن- می‌بینند، و کردارهاشان را نظامهای سلطه (حاکمیتها) با توجیهی که می‌کنند فضیلت می‌شمارند. شادزیستی که باده و خُنیا (ساز و آواز و رقص) از اسباب آن است نزد ایرانیان و بسیاری از اقوامِ جهان فضیلت شمرده می‌شد؛ ولی می‌دانیم که در ارزش‌گذاریِ اخلاقیِ مسیحیانِ اولیه و مانویان و نیز ارزش‌گذاریِ اسلامیْ رذیلت شمرده شده و اکیدًا نهی شده است.

برهنگیِ آدمها در عمومِ فرهنگهای کنونی -جز نزد برخی اقوام که هنوز بسیار ابتدایی می‌زیَند- رذیلت شمرده می‌شود؛ ولی آیا انسانها رخت‌پوشیده به‌دنیا آمده‌اند یا برهنه؟ مگر آدمها صدها هزار سال برهنهٔ مادرزاد نزیسته‌اند؟ انسان حق دارد که از خودش بپرسد که اگر برهنه زیستن خلاف نظم طبیعت نباشد از چه رو باید که آن‌را رذیلت نامید؟

آن‌چه که ما رخت می‌نامیم روزگاری به‌عنوان وسیله‌ئی برای نگهداری خویشتن در برابر سرما و تابشِ گرما ابداع کرده بوده‌ایم، و هیچ مفهومِ دیگری

هم نداشته است. سپس زمانی فرارسید که متوجه شدیم وضعیت جامعه‌مان به‌گونه‌ئی است که برهنه بودنِ زن در برابرِ مرد سبب تحریک جنسی بسیاری از مردان می‌شود و پی‌آمدهای ناگواری را برای افرادِ جامعه به‌دنبال می‌آورَد. لذا یاد گرفتیم که زنی که مربوط به‌ما است برهنه در برابر مردانِ دیگر ظاهر نشود. این به‌مرور زمان تبدیل به‌سنت و آدابِ زیستن در جمع شد. سپس زمانی رسید که برهنه بودنِ تنِ زن در جمع را خلاف آدابِ زیستن در جمع و رذیلت شمردیم. ولی هنوز هم هستند اقوامی که با این سنت و آدابِ زیستن آشنا نشده‌اند و زنانشان برهنهٔ مادرزاد می‌گردند، و افرادِ جامعه‌شان هیچ رذیلتی نیز در این برهنه زیستن نمی‌بینند.

اگرچه مفهوم خیر و شر و فضیلت و رذیلت در زمانهای دوری در جوامعِ بشری ابداع شده بود، دینهای متأخرتر که ما دین توحیدی نامیم به بازتعریفِ خیر و شر و فضیلت و رذیلت پرداختند و بسیاری از سنتها و آدابِ دیرینه که در جوامعِ خودشان داشتند را فرمانهای آمده از آسمان شمردند که تخطی از آنها جایز نیست و کیفر به‌دنبال دارد. چنین است که امروزه نیز در بسیاری از جوامعی که اسلامی نامیده می‌شوند پاس‌داران ارزشهای دیرینه ـ اگر دستشان برسد ـ تیغ و دار به‌دست و «نهی از مُنکَر»کُنان به‌سرکوبِ بی‌رحمانهٔ زنانی می‌روند که آنچه «حجابِ اسلامی» نامیده شده است را مراعات نمی‌کنند. اینها با این کارشان می‌کوشند که از احکامِ اسلامیِ رخت پوشیدن پاس‌داری کنند که فرمانهای آمده از آسمان می‌پندارند، و از این‌راهْ مردم را از افتادن به‌آن‌چه که دامِ شیطان می‌پندارند و از موردِ خشمِ خدایِ آسمان قرار گرفتن و از فرجامِ جهنمی شدن و کیفرِ ابدی دیدن در زندگیِ پس از مرگ بازدارند. نزدِ اینها دیده شدنِ بخشی از پوستِ تنِ یک زن توسط یک مردِ بیگانه «مُنکَر» و رذیلت است، ولی آزاری که زنِ موسوم به «بی‌حجاب» یا «بدحجاب» بر دستِ آنها می‌بیند نه تنها شر و رذیلت نیست بل‌که نتیجهٔ «نهی از منکر» است

که فضیلت است.

## پیدایش حاکمیتهای دینی

با گستردگیِ بیشترِ جماعتها و تشکیل روستاهای پرجمعیت و پیچیده‌تر شدن شکل زندگی اجتماعی و ابداع شدن پیشه‌ها و حرفه‌ها که نوعی تقسیم کار را باعث می‌شد، تولیت معبد و ریاستِ امور دینی نیز تخصصی شد، و افراد خاندانِ رهبر سادهٔ اولیه در نسلهای بعدی متولیان وراثیِ دین و معبد و نمایندگان خاص ایزدان در روی زمین شدند، و با تشکیل شدن جامعهٔ شهری، بزرگِ این خاندان در عین حال که رهبر دینی بود رئیس شهر یعنی شاه نیز شد، و حاکمیتی تشکیل شد که ریاستش در دست مردی بود که گزیدهٔ ایزدان و نمایندهٔ آسمان پنداشته می‌شد. این‌گونه بود که در بخشی از جامعهٔ بشری «پیامبرشاه» پدیدار گردید.

سومریان که نخستین شهرها را در خاورمیانه و مشخصًا در نواحی جنوبی سرزمینِ میان دو رود دجله و فرات و اطراف جنوبی فرات ـ در زمینهای واقع در جنوب بغداد تا بصره و نجف در عراق کنونی ـ تشکیل دادند، بنا بر کتیبه‌هائی که برجا نهاده‌اند، معتقد بودند که شاهانشان شخصیتهائی آسمانی‌اند که روزگاری نیاگانشان برای اداره کردن امور جهان در کالبد انسانی حلول کرده‌اند، و در روزگاری دیرینه که آغاز جهان پنداشته می‌شد تاج شاهی و معبد و اثاث و زیورآلات معبد را از آسمان با خود آورده‌اند و مقدسینی آسمانی بوده‌اند که برای پادشاهی و ادارهٔ امور بشر بر زمین آمده‌اند. شاهان شهرهای سومِر، هم ریاست دینی را داشتند هم ریاست سیاسی را. آنها به‌این مفهوم خدازادگانِ مقدس و «وَلیِ مطلق» بر روی زمین شمرده می‌شدند که جان و مال همگان را در اختیار خود داشتند و زمین ازآنِ ایشان بود و مردمی که روی زمین می‌زیستند به‌خاطر خدمت به‌آنها و فرمان‌بری از آنها آفریده شده بودند.

از اوائلِ هزارهٔ چهارم پیش از مسیح به‌این‌سو، جوامع خاورمیانه‌یی عموماً جوامع دینی بودند، و ایزدانی که جلوه‌های گوناگونِ طبیعت بودند توسط نمایندگانشان برآنها حکومت می‌کردند. رهبران دینی‌سیاسیِ این جوامع به‌منظور تنظیم روابط اجتماعیِ مردم قوانین و مقرراتی را که مدعی بودند از جانبِ ایزدان از آسمان نازل شده است وضع می‌کردند و به‌مردم تلقین می‌کردند که با پیروی و اجرای آنها به‌آرامش و سعادت خواهند رسید. بنابر تلقینهائی که این رهبران می‌کردند هرگونه تخطی از این احکام و قوانین و مقرراتِ آسمانی خشم ایزدان را برمی‌انگیخت و دردها و رنجهای بی‌شماری ـ همچون طغیان رودخانه و صاعقه و آتش‌فشان و زلزله و وباـ را به‌دنبال می‌آورد و گاه سبب نابود شدن آبادی می‌شد.

در یکی از الواح منظومهٔ بلندبالای «گیل‌گامیش» که بازمانده از دوران کهن سومِری است و در دوران آشوری بازنویسی شده است،[۱] آمده که مردمِ جهان سرکش شدند و سر از اجرای فرمانهای ایزدان و نمایندگان آنها برتافتند و ارادهٔ خودشان را فراتر از ارادهٔ ایزدان و فرمانهای رهبرانِ مبعوثِ ایزدان قرار دادند؛ درنتیجه خشم ایزدان برانگیخته شد، و ایزدان تصمیم گرفتند که نسل این بشرِ نافرمان را از روی زمین براندازند. آنها برای همین منظور توفان سهمگینی همراه با آبهای انبوهی از آسمان فرستادند و مردم و آبادیها را نابود کردند؛ و اگر نه رحم و شفقت یکی از این ایزدان بود که نمی‌خواست در برنامهٔ نابودگری بشریت شرکت داشته باشد، مردمِ جهان به‌کلی فنا شده بودند. این ایزدِ عاقبت‌اندیش و مهربان، به‌دور از چشمِ مجمعِ ایزدان، ارواح بخشی از انسانهای نیکوکار را در کشتی نهاد تا از نابودی برهند و پس از توفانِ سیل‌بارِ

---

[۱]. متن کامل منظومهٔ گیلگامیش، ترجمهٔ انگلیسی:

Speiser, E. A., *ed. Religions of the Ancient Near East* (Library of Relition paperbook series, New York, 1955), 47-115.

ویرانگر زندگی را از سر گیرند و جهان را آباد سازند؛ و چنین بود که نسل بشر بر روی زمین ماند.[۲] و گفته شده که دیگرباره خدازادگانی به‌شکل انسان از آسمان آمدند و همچون نوزادِ بشری از شکم زنانی مقدس زاده شدند سپس ریاست معبد و قدرتِ سلطنت را به‌دست گرفتند تا جهان را آن‌گونه که ارادهٔ ایزدان است اداره کنند.

تلاش رهبران دینی‌سیاسی برای انحصاری کردن امتیازات ناشی از قدرت و رهبری در خاندان خودشان، و جلوگیریِ احتیاطی از هرگونه امکان نقل و انتقال این امتیازات از این خانواده، ابداع یک سلسلهٔ تازه از اساطیر و افسانه‌های دینی و عقیدتی را به‌دنبال آورد. در سومِر و مصر که حدود ۳۵ سده پیش از مسیح امارتهای شهری تشکیل شد، عقیده بر این بود که خدایانْ صاحبان اصلی زمین‌اند و شاهانْ نمایندگانِ منصوب و موردِ خطابِ آنها بر روی

۲. این همان داستان است که بعدها انبیای اسرائیلی در کتابشان بازنویسی کردند و گفتند که در زمان یکی از پیامبرانِ ما که نامش نوح بوده و به‌ارادهٔ خدای ما ـ یهوه ـ رخ داده است. سپس وقتی پیامبرِ ما مسلمانان هنوز در مکه بود همین داستان را الله تعالیٰ بر دستِ جبرئیل برای پیامبر ما فرستاد و در قرآن کریم نوشته شد. گفته شده که نوح را الله تعالیٰ فرستاده بود تا مردم را مسلمان کند، و نوح نهصد و پنجاه سال تلاش کرد تا مگر مردم را مسلمان کند ولی کسی به‌او گوش نداد، حتّا زن و پسرِ خودش نیز مسلمان نشدند، و فقط چند تنی که الله تعالیٰ به‌آنها عنایت داشت مسلمان شدند. الله بر مردم جهان خشم گرفت و عموم مردم را در توفانِ سیل‌باری که در اثرِ آن آبْ سراسر جهان را فراگرفت نابود کرد، و آن چند تنی که مسلمان شده بودند همراه نوح در کشتی‌ئی که نوح پیش از توفان و باران ساخته بود نشستند، و برای آن‌که نسل جانوران از دنیا ورنه‌افتد نوح از هر خزنده و درنده و گزنده و چرنده‌ئی که در جهان هست یک جفتِ نر و ماده را گرفته به‌کشتی برد. کشتی پس از آن‌که آبها اندکی فروکش کرد بر روی قلهٔ کوهِ «جودی» ایستاد، و چون زمین آبها را به‌فرمان الله در خود فروبرد اینها از کشتی پیاده شدند و جانوران نیز پیاده شدند و دیگرباره در جهان پراکنده گشتند.

زمین. بنابر باورهائی که در سومِر و مصر ابداع شد، زمین و موجودات را خدایان آفریده و در اختیار بشر قرار داده بودند تا بشر آن خدایان را بستاید و بپرستد و عبادت کند و قربانی به‌آنها تقدیم دارد و به راههای گوناگونی خشنودی آنها را به‌دست آورَد. به‌عبارت دیگر، انسانها را خدایان ساخته بودند تا برای خدایان و رهبرانِ برگزیدهٔ خدایان بردگی کنند. بشر وظیفه داشت که از قوانینی که توسط خدایان نازل شده به رهبر سپرده شده بود اطاعت کند و در راه خشنودیِ رهبر که نمایندهٔ خاص خدایان پنداشته می‌شد تلاش کند. این قوانینِ آسمانی که رهبر به‌مردم ابلاغ می‌کرد، همه‌چیز حتّا انسانها را به‌تملک پیامبرشاه درمی‌آورد و او را به‌خدای مقتدر زمین در منطقهٔ خودش تبدیل می‌کرد. از آنجا که هر عملی می‌بایست که برای خدمت به‌خدا می‌بود، و رهبر نیز چون با گذشت زمانها و نسلها باور کرده بود که واقعًا از تبار خدایان و برای خدایان است، خود را در خدمت به‌معبد قرار داد و صنایع و هنر را به‌خدمت معبد درآورد، و برآن شد که باشکوهترین و زیباترین و پردرآمدترین خانه را برای خدایان بسازد و مردم را به‌خدمت کشتزارها و باغستانهای متعلق به‌این خانه -که همه ازآنِ خدایان و تحویلِ بشر بود- بگمارد. این امر به‌نوبهٔ خود مستلزم آن بود که بهترین خانه‌سازان و نگارگران و پیکرتراشان و هنرمندان برای ساختن چنین خانه‌ئی به‌خدمت گرفته شوند. مردمی که به‌امر رهبر به‌خدمتِ شکوه دادن به‌این خانه درمی‌آمدند به‌خاطر آن‌که خدایان و رهبر از آنان خشنود شوند همهٔ تلاششان را در ارائهٔ بهترین و بیشترین تجاربشان در ساختنِ معبد به‌کار می‌بردند، و همین امر شکوفایی صنعت و هنر را به‌دنبال آورد؛ زیرا تلاش برای شکوه بخشیدن به‌معبد سبب شکوفایی هرچه بیشترِ هنر شد و درنتیجه شاهکارهای هنری مصر و سومِر و بابل و خوزیّه (عیلام) را به وجود آورد.

رشد جمعیتِ شهری و پیچیده‌تر شدن شکل مراسم عبادی و توسعهٔ معبد

این نیاز را پدید آورد که کسانی از خاندان رهبر (پیامبرشاه) به‌عنوان نمایندگان او ادارهٔ معبد و امور مربوط به‌قربانی و دریافت هدایا و نذورات و نیز پیشوایی مراسم عبادی را اداره کنند. این امر به‌نوبهٔ خود شماری از رهبران دینی طرازِ دوم را که از خاندان یا طایفهٔ پیامبرشاه بودند پدید آورد که به‌مرور زمان تشکیل یک طبقهٔ کهانت (فقاهت) دادند. افراد این طبقه عموماً از همان خاندان تقدس‌یافتهٔ سنتی بودند که اکنون به‌یک طبقهٔ صاحب‌امتیاز تبدیل شده بود و مردم به‌آنها همچون افرادی آسمانی‌نژاد و فرابشری می‌نگریستند و در اثر تلقینهای خودِ این رهبرانْ گمان می‌کردند که امر ارتباط با آسمان در اختیار اینها است. اینها کاهنان، غیب‌گویان، جادوگران، فال‌بینان، خواب‌گُزاران، و طلسم‌سازان بودند که -بنابر تلقینهای خودشان- از اسرار آسمان مطلع پنداشته می‌شدند و عقیده بر این بود که از آیندهٔ انسانها آگاهی دارند، دردها که گزندهای موجودات نامرئی پنداشته می‌شدند را از انسانها دور می‌کنند، و به‌درخواستِ آنها خدایانْ بر مال و اولاد پیروانشان می‌افزایند و عمر پیروانشان را دراز می‌کنند. اینها را مردم -در اثر تلقینهای خود اینها- چنان موجودات مقدسی پنداشتند که گمان افتاد خیرات و برکات به‌سبب وجود اینها بر زمین می‌بارد و شر و تباهی و بیماری و خشک‌سالی و فقر نیز در اثر خشم و نارضایتی اینها برسر مردم می‌آید.

یکی از اثرگذارترین و سودمندترین دست‌آوردهای دین در دنیای کهن ابداع نگارش و خط در سومِر و مصر و خوزیه بود که مهم‌ترین انقلاب را در تاریخ بشر به‌وجود آورد. خط در آغاز به‌وسیلهٔ رهبران دین و متولیان معابد ابداع شد. آنها فرمانهائی را که مدعی بودند از آسمان بر آنها فرود آمده است به‌شکل رمزهائی بر خشت یا سنگ می‌نگاشتند و خودشان می‌توانستند که مفهومش را درک کنند. درنتیجه، خط در مراحل اولیه‌اش یک ودیعهٔ آسمانی پنداشته شد که خدایان از آسمانها به‌نمایندگان خاص خویش داده بودند تا

احکام و عبادات را به‌وسیله آن بر الواح گلی و سنگی بنگارند. حتّا پنداشته شد که الواحِ نوشته شده و آمادهٔ حاوی احکام از آسمان آورده می‌شود و به‌پیامبرشاه تحویل می‌گردد. به‌بیان دیگر، رهبرانِ دینی به‌مردم القا کردند که خط از آسمان فرود آمده است و خدایان احکام خویش را بر لوحه‌هائی می‌نگارند و به‌نمایندگانشان که در روی زمین امور مردم را در دست دارند می‌سپرند تا مردم از آنها تبعیت کنند؛ و همین خدایانْ خواندنِ رموزی که بر این الواح حک کرده‌اند را به نمایندگانشان یاد می‌دهند. این امر امتیاز چشم‌گیری برای متولیان دین و کاهنان به‌دنبال می‌آورد و بر تقدس آنها می‌افزود و از آنها افرادی می‌ساخت که مورد خطاب آسمان پنداشته می‌شدند، افرادی که پنداشته می‌شد هرگاه اراده کنند می‌توانند خواست خود را به‌اجرا درآورند و هرچه اراده کنند به‌اجرا درمی‌آید، و اگر کسی با آنها مخالفت ورزد به‌خشم آسمان گرفتار خواهد آمد و گرفتار درد و رنج خواهد شد.

زمین‌های کشاورزی ازآنِ خدا و نماینده‌اش پیامبرشاه بود، و مردمی که روی این زمینها کار می‌کردند می‌بایست که درصدی از محصولات را به‌عنوان سهم خدا و پیامبرشاه تحویل معبد دهند. به‌خاطر تعیین مساحت زمینهای زیرِ کشت و برآوردِ محصولاتی که از آنها به‌دست می‌آمد، و به‌عبارت دیگر برای تعیین مقدار مالیاتی که کشاورز مُکَلَّف بود به‌معبد بپردازد، شیوه‌هائی توسط کاهنان برای اندازه‌گیریِ زمین و تعیین مقدارِ درآمد محصول ابداع شد که به زودی به‌پیدایش نوعی هندسهٔ ابتدایی و نوعی حساب ابتدایی و نیز واحد اندازه‌گیری انجامید. به زودی رمزهائی ابداع شد که اساس عددِ ریاضی را تشکیل داد، و کاهنان برای در دست گرفتن حسابِ مالیاتهائی که به‌معبد پرداخته می‌شد برای نوشتن بر روی لوح‌های گلی با نوکِ نی مورد استفاده قرار دادند، و این‌گونه بود که نوشتنِ عمومی‌تر ابداع شد.

عقیده به‌آسمانی بودن ذاتِ پیامبرشاه باعث ابداع عقیده به‌جاودانگی

او، و به‌تَبَعِ آن عقیده به‌ادامهٔ زندگی او پس از مرگش شد. برای پیامبرشاه که همهٔ مردم در زیر فرمانش بودند دشوار بود که بپذیرد که همچون همهٔ مردم می‌میرد و پس از آن همه‌چیز تمام می‌شود. مرگ برای انسانهای دیرینه چیز هراس‌انگیزی بود. فرازهائی از منظومهٔ «گیلگامیش» داستان تلاشهای برخی از شاهانِ سومری برای گریز از مرگ است. در یکی از آنها پادشاهی به‌نامِ **ایتانَه** را می‌بینیم که سوار بر بالهای یک عقاب می‌شود تا به‌آسمان و نزد خدایان برود، زیرا می‌داند که در آسمانْ مرگ نیست و جاودانگی هست. ولی وقتی چندان از زمین دور می‌شود که زمین از دیدش ناپدید می‌گردد و آسمان نیز هنوز دور به‌نظر می‌رسد می‌داند که رفتن به‌آسمان برای آدمها مقدور نیست، و از عقاب می‌خواهد که او را بر زمین برگرداند. ولی هم او و هم عقابْ خسته شده‌اند، و عقاب از آن بالا بر زمین می‌افتد و با هم می‌میرند.

در داستانِ دیگری پادشاهی به‌نامِ **گیلگامیش** را می‌بینیم که در صددِ یافتنِ طلسم جاودانگی است و در این راه سفرهای دور و دراز می‌کند ولی تلاشهایش به‌ناکامی او می‌انجامد،[۳] و وقتی بهترین دوست و همراز و همسفرش می‌میرد او چشمانش بر روی حقیقتِ میرندگیِ آدمیان گشوده می‌شود و باور می‌کند که هرکه بر روی این زمین می‌زیَد خواه و ناخواه باید که یک روزی بمیرد؛ و این به‌آن‌سبب است که خدایان نمی‌خواهند که کسی جاویدان بماند، بل‌که می‌خواهند که جاودانگی برای خودشان باشد. یک زنِ معمولی که کوتاه‌مدت بودنِ زندگیِ آدمیان را امری مقدرکردهٔ خدایان می‌دانسته و اهلِ شادی و خوشی بوده و زندگی را همین می‌دیده که هست نیز به‌گیلگامیش اندرز می‌دهد که انسان برای مردن آفریده شده است، و آرزوی تو برای یافتنِ

[۳]. افسانهٔ «آب زندگانی» و تلاشِ ناکامِ یک حکیمِ افسانه‌یی به‌نام «ذوالقرنین» برای یافتنِ آن، روایتِ بازسازی‌شده از همین داستانِ دیرینه است.

رازِ زندگیِ جاودانه یک آرزوی بیهوده است. او به‌گیلگامش می‌گوید که هدفِ زندگیِ گذرا و ناپایدارِ انسانی جز این نیست که انسان در اندازهٔ توانِ خویش بکوشد تا به‌سعادتِ ملموس و شناخته‌شده دست یابد:

> این سخنی است که باده‌ریزِ میخانه به‌گیلگامیش گفت: دست از تلاش بردار! به‌آن‌چه خواهان استی نخواهی رسید. خدایان در همان روزی که جهان را بنا نهادند زندگی جاوید را به‌خودشان اختصاص دادند، و مقرر کردند که همهٔ افراد بشر باید یک روزی بمیرند. تا زنده استی بکوش که خوش باشی؛ برقص، شادی کن، رختِ زیبا بپوش، سر و تنت را بشوی و خود را پاکیزه بدار، دست کودکت را بگیر و با او بازی کن، سر همسرت را بر سینه‌ات بگذار و او را بنواز، تا زنده استی از زندگیت بهره برگیر.

در فرازِ دیگری از منظومهٔ گیلگامیش که لوحِ هفتمِ آن است حکیمی به‌نام **اَنکیدو** که در عالَمِ رؤیا به‌دنیای پس از مرگ رفته است دیده‌هایش را برای گیلگامیش چنین بازمی‌گوید:

> خانه‌ئی که هرکه واردش شد دیگر از آن بیرون نخواهد آمد. راهی که هرکه گام در آن نهاد دیگر برنخواهد گشت. جائی که ساکنانش نه روشنی‌ئی می‌بینند و نه هیچ پرتوی. خورد و نوششان چیزی جز خاک و گرد نیست. همیشه در تاریکی می‌زیند و هیچ‌گاه روشنایی‌ئی نمی‌بینند. من شاهانِ پیشینه را در آن خاکستانِ تاریک دیدم که تاجهاشان بر زمین افتاده بود و خاک می‌خورد، و سرهنگانِ پیشینه را.

گرچه بشر دریافته بود که از مرگ گریزی نیست، ولی پیامبرشاه خودش را یک موجود آسمانی می‌شمرد، و می‌پنداشت که پدرانش که پیش از او درگذشته‌اند به‌کشور آسمانی برگشته‌اند و در آنجا به زندگی ادامه می‌دهند، و او نیز در آینده به‌همان کشور برخواهد گشت و همچنان به‌سلطنت ادامه خواهد داد. حتماً او پس از اندیشیدن بر روی این مسئله به‌تناسبِ آرزوهایش

رؤیاهائی هم می‌دید که به‌او نشان می‌داد پدران و نیاگانش پس از مرگشان در کشور آسمانی‌شان سروری و پادشاهی می‌کنند؛ و همین رؤیاها عقیدهٔ او به‌جاودانه بودن خود و پدرانش را تقویت می‌کرد.

بیشینهٔ اوهام و خرافات و باورهای بشر را رؤیاهای او می‌آفرینند؛ و در زمانهای قدیم که مردمْ ساده‌اندیش‌تر بوده‌اند رؤیاها نقش بسیار مؤثر در این‌باره داشته‌اند.

چون‌که پیامبرشاه به‌مانندِ هر آدمِ عادی‌ئی می‌مُرد، در توجیه جاودانگی خودش عقیده به وجود روح جاویدان را ابداع کرد. شاید نخستین‌باری که بشر به وجود چیزی به‌نام روح (جان) در بدنش پی برد وقتی بود که ماری از یک سوراخ بسیار ریزی که بر روی پوست کسی ایجاد کرد جان او را از این سوراخ ریز بیرون کشید و با خود برد. پس از پرسشهائی که بشر دربارهٔ چه‌گونه بودنِ جان از خویشتن کرد به‌این تَوَهُّم رسید که جنین انسانی وقتی توسط خدایان در شکم مادرش نهاده می‌شود یک چیزی مانندِ باد توسط موجوداتی که برای ما ناشناخته‌اند و از آسمان آمده‌اند وارد بدن او کرده می‌شود و این جانِ او است. هرگاه این جان از بدنش خارج شود او می‌میرد. جان را در زبانهای سامی «روح» گفتند. «روح» تلفظ دیگری از «ریح» است که به‌فارسی «باد» گوئیم. هنوز هم در افسانهٔ دینی می‌خوانیم که وقتی خدا اراده کرد که کسی بمیرد یک موجودی که برای بشر شناخته نیست از آسمان می‌آید و «روح» را از راه سوراخ دماغِ او بیرون کشیده با خود می‌برد و آن شخص می‌میرد.

برطبق این باور، در کالبدِ خاکیِ پیامبرشاه روح ویژه‌ئی وجود داشت که بخشی از روح خدا بود و با ارواح انسانهای معمولی تفاوت داشت؛ و پیامبرشاه وقتی می‌مرد به‌آسمان برمی‌گشت تا به زندگی آسمانیش ادامه دهد. اما از آنجا که او در آسمان نیز می‌بایست که شاه می‌بود، ضرورت انتقال رعایایش با او به‌پیش آمد، و به‌دنبال آن عقیده به زندگیِ اخرویِ افراد معمولی نیز مطرح

شد. این عقیده گرچه در میان‌رودان شکل روشنی نیافت، در مصر باستان محورِ اصلیِ عقیدهٔ دینی را تشکیل داد. برطبق این عقیده، همهٔ افراد بشر دارای ارواح جاویدان بودند که با مرگشان به‌آسمان برمی‌گشت، و هر فردی پس از آن که می‌مرد بی‌درنگ زندگی دیگر (حَیاتِ اخروی) را ازسر می‌گرفت.

این باور تا امروز به‌صورت زنده شدنِ مرده در قبر و زیستن در دنیای دیگری که برای بشر ناشناخته مانده است ادامه یافته است.

عقیده به‌زندگیِ پس از مرگ را صِرفًا سلطه‌گرانِ متولی دین و نمایندگانِ خدا ابداع نکردند؛ بل‌که انسانها چون‌که در رؤیاهاشان مردگان را می‌دیدند بر این توهم افتادند که آنچه در خواب می‌بینند شکل دیگری از دیده‌های بیداری است، و بنابر آن گمان افتاد که آنان که مرده‌اند در جاهای دیگر دور از همگان به‌سر می‌برند و با این جهان در ارتباط‌اند. از این رؤیاها و پندارها بود که عقیده به‌زندگی پس از مرگ تقویت شد و دوام و استحکام یافت.

بنابر توهّمی که بر ذهنِ بشرِ اولیه حاکم بود، پیامبرشاه پس از آن‌که به‌آسمان منتقل می‌شد بر بخشی از آسمان که کشتزارها و باغستانهای بسیار خرمتر از کشتزارها و باغستانهای این‌جهانی و سراهای بسیار شکوهمندتر از سراهای این‌جهانی بود سلطنت می‌کرد، و رعایایش نیز پس از مرگشان به‌مملکت او فرستاده می‌شدند تا باز به‌خدمت او درآیند. بنابر این عقیده، هرکس برحسب اطاعت و خلوصی که در این زندگی نسبت به‌پیامبرشاه و خدایان داشت، در زندگی دیگر از سعادتی متناسب با باورها و کردارهایش برخوردار می‌شد.

این جنبه از عقیدهٔ انسانِ باستانْ موضوع سعادت و شقاوتِ اخروی را به‌وجود آورد، و گمان افتاد که همان‌گونه که زندگیِ انسانها در این جهان در سلطه پیامبرشاه است، زندگی آینده نیز در اختیار او است، و او است که تعیین

خواهد کرد که هرکدام از رعایایش چه‌گونه به زندگی اخرویش ادامه دهد. به‌سبب چنین تلقینهائی، رعایا می‌کوشیدند که همهٔ توانشان را در راه جلب خشنودیِ پیشوا و افراد خاندانش به‌کار گیرند، و مرتکب عملی نشوند که ناخشنودی آنها را به‌دنبال داشته باشد و زندگی بعدی‌شان را مشقت‌بار سازد.

انسان در دنیای کهن یک موجود بی‌اختیار و اراده و اسیر خواسته‌های حاکمان و رهبرانِ دینی بود، و زندگی و ثمرهٔ کارش در خدمت پیشوایان قرار داشت. ترس از شقاوت اخروی او را به‌موجودی مطیع و سربه‌زیر و فرمان‌برداری تسلیم‌شده تبدیل کرده بود. امید به‌جلب هرچه بیشتر رضایت خدایان سبب می‌شد که بشرِ دنیای قدیم همهٔ فکر و هنرش را با جان و دل در خدمت معبد قرار دهد و در این‌راه حتّا از جانش مایه بگذارد. این خلوص عقیدتی و ایمان پاک از او موجودی می‌ساخت که همهٔ عمرش برای خدا و معبد و پیشوا بیگاری می‌کرد و دلش به‌این خوش بود که خدایان و پیشوایان از او خشنود استند و او را در زندگیِ دیگرش به‌سرای خوش‌بختی وارد خواهند کرد و در آنجا در خدمت پیشوا در سرزمین جاویدان خواهد زیست و باز هم در ملک پیشوا در آسمانها خدمت خواهد کرد و از بیمِ گرسنگی و فقر اخروی در امان خواهد ماند.

ثمرهٔ این ایمان و خلوص و بیگاریِ دائمی، شاهکارهای شگفت‌انگیز و شکوهمندِ معماری میان‌رودان و مصر بود که بخش عظیمی از آنها هنوز در زیر آسمانِ مصر چشم جهانیان را خیره می‌کند و روح انسان را در برابر این ساخته‌های شکوهمند به‌کرنش و تعظیم وامی‌دارد. ثمرهٔ موهوم و منفی این عقیده نیز عشق توهمی و ادعایی به‌پیشوا و مُراد بود که هنوز هم کم و بیش در برخی از جوامع به‌صورت عشق به‌خدا و عشق به‌انبیا و اولیاء و معصومین تداوم دارد؛ زیرا بشر هنوز نتوانسته است که از کلیتِ میراث کهن بریده گردد. احادیثی که سخن از «قَسیمُ الجَنَّةِ والنّار» می‌گویند و معصومین را اختیارداران

تعیین فرجام اخروی انسانها می‌دانند، و احادیثی که می‌گویند «جهان اگر یک لحظه از حجت خالی شود زیر و زبر خواهد شد» شکل دیگری از همان باورهای توهمیِ انسانهای باستانی است که برای بشریتِ امروزی مانده است، و ما هنوز نتوانسته‌ایم که خود را از این میراثِ دست‌وپاگیر برهانیم، و هنوز برای خشنود کردنِ کسانی که نمایندگان آسمان بر روی زمین می‌پنداریم جامه می‌درانیم و بسا رنجها را بر تن و جانمان می‌پذیریم.

## پیدایش پادشاهیها و دینهای فراگیر

انسان ذاتًا تلاش‌گر و برتری‌طلب و آزمند است. امیرانِ شهرهای سومِر و مصر که در اثر تلاشهای توسعه‌طلبانه و جنگهای خستگی‌ناپذیر برای تحمیل عقیده به ایزدانِ خودشان بر پرستندگانِ ایزدانِ کوچکتر و در اثر تسلط بر روستاهای پیرامونی‌شان قلمرو حاکمیتشان را گسترده بودند در مراحل بعدی درصدد گسترش نفوذ دینی‌سیاسی بر امیرنشینهای همسایه برآمدند. جنگهای جهادگرانۀ امیرانِ گسترش‌طلبِ شهرها پیروزی برخی از آنها و نابودی برخی دیگر، و درنتیجه گسترش قلمرو شماری از آنها به‌حساب شهرها و آبادیهای مغلوب را درپی آورد، و پادشاهی‌ها تشکیل شد.

عموم جنگهای توسعه‌طلبانۀ دنیای کهنْ در مصر و میان‌رودان جنگ نمایندگان خداها و به‌عبارت دیگر جهاد برای گسترش دینِ خود بود. با غلبۀ هر امیر برشهرهای اطرافْ خدایانِ شهرهای مغلوب از اهمیت می‌افتادند و خدای امیرِ پیروزمند موقعیت خدای بزرگ و برتر را به‌خود اختصاص می‌داد و معبد امیر پیروزمند که اکنون شاه بزرگ بود نیز به‌معبد بزرگ و مرکزیِ کشور نوین تبدیل می‌شد.

حدود پنج هزار سال پیش از زمانِ ما امیرنشینان مصر مغلوبِ دو امیرِ مقتدر شدند و دو کشور پادشاهیِ نسبتًا پهناور (یکی در شمال و دیگر در

جنوب) تأسیس شد؛ و تلاش هرکدام از شاهانِ این دو کشور در دوره‌های بعد برای تسلط بر قلمرو یکدیگر پیکارها و جنگهای مدامی را به راه انداخت که سرانجام به‌تشکیل یک امپراتوری در حوالی ۲۴۰۰ سال پیش از مسیح در مصر انجامید که هردو خدای برترِ شمال و جنوب (یکی رَع و دیگری آمون) مشترکًا برآن فرمان می‌راندند، و پیامبرشاهْ (فرعون) که پیشترها فرزند یک خدا بود (خدای منطقهٔ خودش) اکنون تبدیل به فرزند هردو خدا شد که اکنون نامِ نوین **آمون‌رع** گرفته بود و همچون یک خدا مورد خطاب قرار می‌گرفت.

در میان‌رودان در حوالی۲۳۵۰ پیش از مسیح سارگون (رئیس قبایل اَکّاد) در ماورای مرزهای شمالیِ سومِر با تسخیر امیرنشینها و تسلط بر امارتهای سومِری تشکیل یک پادشاهی پهناور داد و قلمروش را در برخی نواحیِ ماورای غربیِ فرات نیز تا حلبِ کنونی گسترش داده نخستین امپراتوری تاریخ خاورمیانه را بنیاد نهاد، و خدای بزرگ اکّاد تبدیل به‌خدای برترِ سراسر کشورِ پهناورِ او، و معبدش قبله‌گاهِ عمومی شد.

پیشترها در جوامع روستایی، هرکدام از روستاها خدا و مراسم دینی و معبد و دین خاص خودش را داشت که با خدا و دین روستاهای دیگر متفاوت یا در ستیز بود. با تشکیل امیرنشین، خدای بزرگِ امیرنشین به‌خدای برتر روستاهای تابعه تبدیل شد؛ و پس از آن که کشور پهناور تشکیل شد، خدای پادشاه در مرتبهٔ خدای بزرگ کشور قرار گرفت و پرستش او به‌اقوام مغلوب تحمیل شد، خدایان روستاها و شهرهای مغلوب یا از درجهٔ اعتبار انداخته شدند و بندگی‌شان وَرافتاد یا به‌خدایان درجهٔ دوم تنزل داده شدند. معبدِ خدای بزرگِ کشور تبدیل به مرکز مسلط دینی شد و فعالیتهای هنری و معماری در خدمت آن قرار گرفت. خدایانی که به‌جماعاتِ تسخیرناپذیر تعلق داشتند یا خدایان سرزمینهای دشمن بودند به موجودات آسیب‌رسان و دیوهای پلید تبدیل شدند و در مراسم عبادی به‌آنها نفرین (لعنت) می‌شد. در این دورانها

بود که نخستین شکل تصور از رقیب خدا و دشمنِ خدا و دیو و ابلیس و شیطان پدیدار گشت، تصوری که تا امروز برای بشریت به‌ارث مانده است.

کشور پادشاهی که امیرنشینهای متعدد با جماعات و زبانها و باورها و دست‌آوردهای دینی و تمدنیِ گوناگون را زیر چتر واحد درآورده بود جماعات و اقوام و تجاربِ تاریخیِ آنها را به‌هم نزدیک می‌کرد و تبادل تجربه‌های تاریخیْ شکوفاییِ تمدنی و فرهنگی و درنتیجه رشد اجتماعی را به‌دنبال می‌آورد. پیشترها و در زمانهای بسیار دورتر، هرکدام از رمه‌های بشری و سپس هرکدام از جماعاتِ بشری در هرجا که می‌زیستند برای خودشان زبانی ابداع کرده بودند و با یکدیگر تخاطب می‌کردند؛ چنان‌که در سرزمینِ نسبتًا کوچکی که دهها جماعتِ پراکندهٔ دور از هم و بی‌ارتباط با یکدیگر می‌زیستند دهها زبانِ بومیِ مختلف و بیگانه با یکدیگر شکل گرفته بود. تشکیل امیرنشینها که مستلزم سلطه بر زمینها و جماعاتِ پراکنده و یکی کردنِ آنها بود ضرورتِ مراوده در میانِ گویندگانِ این زبانها را به‌پیش آورد و مفردات زبانی پرشماری را ابتدا در زبانهای جماعاتِ نزدیکتر به‌هم و سپس در میان همگان رواج داد. با تشکیل پادشاهیها مراودهٔ اقوام مغلوب با حکام و کارگزاران دولتِ مرکزی و متولیان معابد و کاهنانِ معبد پیروزمند، ضرورتِ آشنایی با زبان پیروزمندان را به‌پیش می‌آورد و زبانهای بومی زیرِ تأثیر زبان قوم پیروزمند تحول می‌یافت و به‌زبان حکام و زبان متولیان دینِ حاکم نزدیک می‌شد و به‌مرور زمان یک زبان همه‌گیر حاوی مفردات زبانهایِ گوناگونِ اقوام درون کشور شکل می‌گرفت.

گوناگونی و پرشماریِ اقوام و آبادیها در کشور پادشاهی و تعدد تجربه‌ها به‌تبادل تجارب صنعتی و هنری کمک می‌کرد و صنایع و هنرها را رشد می‌داد، مبادلات محصولات کشاورزی و صنعتی در کشور رونق اقتصادی و شکوفایی را به‌دنبال می‌آورد و امکان پرداخت مالیاتهای انبوه به‌دربار و معبد را افزایش می‌داد و بر ثروت خزائن شاهی و معابد می‌افزود، و این امر به‌افزوده شدن

قدرت سیاسی دربار و متولیان دین کمک می‌کرد.

وقتی کشور پهناور پادشاهی تشکیل شد تصور خدای جهانی مطرح گردید که بر همهٔ هستی مسلط بود. همان‌گونه که پیامبرشاه رئیس همهٔ فرمان‌روایان تابع خویش در کشور بود، خدای او نیز، هرکدام از مظاهر طبیعت که بود، خدای برتر کشور و فرمان‌روای همهٔ خدایان موجود در کشور و خدای همهٔ گیتی پنداشته می‌شد. در این مرحله این باور دینی ابداع شد که روزی که خدای جهان (یعنی خدای پادشاهی) هستی را آفرید مقرر کرد که آنجا که معبد مرکزیِ کشور است نقطهٔ پرگار همهٔ عالم و قبله‌گاه جهانیان باشد، و معبد مرکزی با همهٔ اثاث و زیورآلاتش در روز ازل از آسمان نازل شده است. مثال این مورد را می‌توانیم دربارهٔ بابِل ذکر کنیم. وقتی دولتِ مقتدر بابل در میان‌رودان تشکیل شد، همان‌گونه که شاهِ بابِل شاهِ شاهان بود، خدای بابِل که **مَردوخ** نامیده می‌شد خدای خدایان شد. در اسطورهٔ آفرینشِ بابِلی موسوم به «اینوما ایلیش» آمده که خدایانِ آسمان و زمین در آغاز آفرینش در مراسم باشکوهی مردوخ را به‌عنوان سلطان خویش برگزیدند و برایش خداخانه (به‌زبان بابِلی: ایزاگ‌ایل) در وسط شهر بابِل بنا کردند و آن‌را با انواع زیورها که از آسمان آورده بودند آراستند، تا برای همیشه در آن خانه جاگیر شود و به‌توسط پیامبرشاه که برگزیدهٔ او و موردِ عنایتِ ویژهٔ او بود بر جهان حکومت کند.[۴]

[۴]. در قرآن نیز می‌خوانیم که نخستین خانه‌ئی که برای خدا در زمین وضع شد همان است که در مکه است؛ و در احادیث می‌خوانیم که کعبهٔ مکه اندکی پس از آن‌که باباآدم از آسمان به زیر انداخته شد توسط فرشته‌های آسمانی و با مصالحی که از آسمان آورده بودند ساخته شد تا باباآدم و فرزندانش در آنجا عبادت کنند. و گفته شده که وقتی الله تصمیم گرفت که جهان را خراب و مردم جهان را کشتار کند و «توفان نوح» را فرستاد فرشته‌ها آمدند و آن خانه را برداشته به‌آسمان بردند و اکنون در آسمان چهارم است و نامش «بیت المَعمور» است و قبله‌گاه و عبادت‌گاه فرشتگان است. و گفته شده که چندی بعد پیامبر ابراهیم و پسرش پیامبر اسماعیل

در عقیدهٔ دینیِ همهٔ اقوام و مللْ نخستین فردی از بشر که آفریده شده بوده نیای بزرگ شاه بود که پدرِ همهٔ قوم نیز شمرده می‌شد، و نخستین خانه‌ئی که برای خدا در جهان ساخته شده بود همان معبد مرکزیِ کشورِ پادشاهی بود، و تنها کسانی که به‌نمایندگی از سوی خدای جهان حقِّ رهبری بشر و حاکمیت بر جهان را داشتند افراد خاندان مقدس پیامبرشاه بودند که از روز ازل برای نبوت و سلطنت کردن آفریده شده بودند و تا دنیا باقی بود باید شاه می‌بودند. شاه در کشورهای مصر و میان‌رودان منصوب و نمایندهٔ بلاواسطهٔ خدا بر روی زمین پنداشته می‌شد و عقیده برآن بود که همواره مورد خطاب مستقیم خدای بزرگ واقع می‌شود و خدای بزرگ احکام خویش را به‌او می‌سپارد و او به‌مردم روی زمین ابلاغ می‌کند.

**حَمورابی** (پیامبرشاهِ معروف بابِل باستان، متوفی حدود۱۷۵۰ پ‌م) در نقشی که در حال کلام با خدایش **شَمَش** از خود برجای نهاده، نشان داده که چه‌گونه شمش از آسمان آمده و مجموعهٔ احکام مکتوب خویش را به‌شکلِ الواحی به‌او می‌سپارد تا به‌مردم جهان ابلاغ کند. در این نقش به وضوح دیده می‌شود که حمورابی پیامبرِ برگزیدهٔ مردوخ (خدای بابل) برای تنظیم زندگی اجتماعی انسانهای روی زمین است و احکامِ مکتوبِ آسمانی را از دست شمش (خدای قانون و عدالت) می‌گیرد.

همچون حمورابی، همهٔ پیامبرشاهان مصر و میان‌رودانِ کهنْ ذاتهائی برگزیده و مقدس و آسمانی پنداشته می‌شدند که سلسلهٔ تبارشان به‌آسمان ختم می‌شد، و به‌هدف پیشواییِ مردم به زمین آمده از شکمِ یک زنِ مقدس بیرون آمده بودند. براساس این عقیده بود که شاهان بابِل با نام و نشانشان صفت

---

این خانه که اکنون در مکه است را به‌فرمان الله بر روی همان شالودهٔ کهن که در زمین مانده بود ساختند.

پیامبر را نیز داشتند. نام این حمورابی یکی از آن نمونه‌ها است که بخش دومش «رابی» القاکنندهٔ مفهوم خدا (رب) است و بخش اولش نیز حمایت است، یعنی کسی که همواره مورد حمایت الله است. نامهائی که «نَبو» به‌همراه دارد در میان شاهان بابِل بسیار به‌چشم می‌خورَد. نبوپل نَصَّر، نَبوخَد نَصَّر، نَبونَید، و بسیاری نامهای مشابه دیگر از این جمله‌اند که همه القاکنندهٔ آن‌است که شاه درعین حال پیامبر خدا است و سلطنتی که دارد ناشی از نبوت است و هردو را خدای موسوم به «نبو» که اعطاءکنندهٔ نشان سلطنت و نبوت است به‌خواست مردوخ به‌او عطا کرده است. شاهان آشور نیز چنین لقبهائی را بر خود داشتند و همواره نامشان به‌گونه‌ئی با نام خدایشان «آشور» گره می‌خورد (آشور بانی‌پال، آشور نصیرپال، آشور اوبال‌لیت).

شاهان مصر که پسران خدای آسمانی بودند (روح خدا از آسمان آمده به زهدان مادرشان رفته بود، و آنها از آن روح در زهدان مادرشان پدید آمده بودند) بسیاری‌شان با نام خدایانشان رَع و تحوتْ صفتِ «موسِس» (پسرِ) با خود دارند: رَع موسِس، تُحوت موسِس (پسرِ رَع، پسرِ تحوت)؛ و بسیاری‌شان لقبشان با نام خدایانشان آتون و آمون ترکیب شده است: اَخِن آتون، تحوت عَنخ آمون. برخی‌شان نیز لقب روحِ رع دارند، مانند سمَنخ کا رَع.

القابِ همهٔ شاهان بابل و آشور و مصر نشانهٔ تقدسِ آسمانیِ آنها و ولایتِ مطلقه و آسمانیِ آنها بر جهان انسانها است. آنها همگی‌شان پیامبرشاه و دارای عصمتِ آسمانی بودند. شاهانِ میان‌رودان آدمی‌زادگانی بودند که وقتی در اثر آمیزش پدرشان با مادرشان در شکم مادر نهاده شده بودند روح خدا در آنها دمیده شده بود. شاهان مصر فرزندان خودِ خدا بودند و هیچ مردی آنها را در شکم مادر ننهاده بود بل‌که خودِ خدا روحِ خودش را در زهدان مادرِ آنها نهاده بود و آنها عینِ خدا ولی به‌شکل بشر بودند.

شاه در عراق و مصر کهن یک ذات واجبُ‌الوجود پنداشته می‌شد که

تصور می‌رفت اگر نه به‌خاطر وجود او بود جهان آفریده نمی‌شد. فرعونان مصر خودشان را فرزند خدای آسمانی و به‌تَبَعِ او خدای روی زمین می‌شمردند. فرعونْ خدازاده و خدای زمینی و شاهِ جهان بود. شاهانِ میان‌رودانِ باستان عمومًا فرستادگان و انبیای برگزیدهٔ خدای خودشان بودند. براساس چنین تقدسی که شاه در این سرزمینها یافته بود، مردم باور کرده بودند که بدون وجود شاه نظم امر جهان به‌هم می‌خورَد و اگر لحظه‌ئی جهان از شاه خالی شود دنیا به‌هم می‌ریزد و شقاوت و تیره‌روزی همه‌جا را فرامی‌گیرد. بعلاوه اگر شاه یک لحظه وجود نداشته باشد رحمت ایزدی از دنیا منقطع می‌گردد، باران بند می‌آید، رودها از جریان می‌افتند یا طغیان می‌کنند، صاعقه‌ها زمین را می‌سوزانند، زلزله خانه‌ها را ویران و شهرها را نابود می‌کند، و بلا بر همه‌جا مستولی می‌شود. مردم در اثر تلقینهای دینی باور کرده بودند که رحمت ایزدی تنها به‌خاطر وجود پیامبرشاه نازل می‌شود، زیرا آفریدگار جهانْ همهٔ گیتی را به‌خاطر وجود او آفریده است. اگر پیامبرشاه نباشد نه دینی خواهد بود نه خداپرستی‌ئی؛ و درنتیجه اقوام بی‌خدا (یعنی اقوامی که خدایشان خدای آنها نیست) بر مردم حمله‌ور خواهند شد و اموالشان را خواهند گرفت و آنها را خواهند کشت یا به‌بردگی خواهند کشاند و کشور و مردم را تیره‌روزی و بدبختی فراخواهد گرفت. حدیث «لَولاكَ لَما خَلَقتُ الاَفلاك» (اگر نه به‌خاطر تو بود جهان را نمی‌آفریدم) بازماندهٔ همان یادهای دیرینه است که وارد اسلام نیز شده است. پیامبرشاه «حجت خدا بر روی زمین» بود که وجودش لازمهٔ آفرینش پنداشته می‌شد، و هیچ‌گاه جهان نمی‌توانست که از «حجتِ خدا» خالی بمانَد. این پندار نیز تا امروز به‌صورت «ضرورت وجود همیشگی حجت خدا بر روی زمین» برای بخشی از انسانهای پابند به‌باورهای دیرینه باقی مانده است.

برای بشرِ آن روزگارها حتّا گمان بر این بود که هرکس علم یا فنی دارد آن علم یا فن را مستقیمًا از آسمان دریافت داشته است. این باور در اثر تلقینهای

خودِ علما و هنرمندان به‌وجود آمده بود، که علوم و فنون را زاد برزاد از پدرانشان فرامی‌گرفتند و اسرارش را نزد خودشان نگاه می‌داشتند تا مزایای ناشی از آن را برای خود و خاندان خودشان نگاه دارند. این‌که می‌بینیم برخی از مهندسان و معمارانِ برجستهٔ مصر کهن تا درجهٔ تقدس و عصمت ارتقای مقام یافته و سده‌های متمادی پس از مرگشان از سوی مردم مصر مورد پرستش بوده‌اند ناشی از همین عقیده بوده است. **هِرمِس** یکی از اینها بود که پرستش او به‌سرزمینهای یونان ـ که در آن روزگار در زیرِ سلطهٔ مصر بود ـ نیز سرایت کرد، و در تاریخ تفکر فلسفیِ یونان به‌عنوان یک نامِ مقدسِ اسرارآمیز ماندگار شد.

احادیثی که می‌گویند همهٔ اسرارِ علوم اولین و آخرین نزد معصوم است و اینها اسراری است که هیچ‌کس در جهان از آنها آگاه نیست و این علوم در کتابی گرد آمده است که به‌امر خدا نوشته شده و آن کتاب در اختیار معصوم است، نیز بازماندهٔ پندارهای دینی همان اقوام دیرینهٔ سومری و بابلی و مصری است که تا امروز برای بخشی از انسانها مانده است.

تئوریِ دینی در خاورمیانه از دورترین دوران به‌استقرارِ استبدادِ مطلقِ رهبری (ولایتِ مُطلَقه) انجامید و یک سنت دیرپای استبدادگراییِ اجتماعی را در جوامع خاورمیانه‌یی پی ریخت، و پرستشِ شخصیت را به‌خصیصهٔ ذاتیِ بیشینهٔ اقوام خاورمیانه‌یی مبدل کرد، به‌گونه‌ئی که برترین فضیلتها همانا اطاعت مطلق و بی‌چون و چرا از خدا و پیشوا شمرده شد، و تا امروز به‌گونه‌ئی به‌همان صورت کهنش تداوم دارد و به‌شکل تئوری «ولایت» (ضرورت اطاعت مطلق انسانها از پیشوائی که دارای خصایص ویژهٔ نمایندگی خدا است و سرپرستیِ دین خدا را در دست دارد) در جوامع خاورمیانه‌یی تلقین یا اِعمال می‌شود. همین تئوری مانع دست‌یابی به‌آزادیهائی است که انسان‌دوستان خاورمیانه سده‌ها است که در راه رسیدن به‌آن تلاش می‌کنند. عقیده به‌این‌که

رهبر اجتماعی باید نماینده و برگزیدهٔ خدا باشد چنان با روحیهٔ مردم خاورمیانه عجین شد که هیچ‌گاه کسی از مصلحان اجتماعی که از طبقهٔ باتقدس نبود از طرف مردم پذیرفته نشد. همهٔ رهبران اجتماعی در همهٔ تاریخ خاورمیانه یا از خاندان سلطنت بوده‌اند یا از خاندان فقاهت. در خارج این دو خاندان که مجموعًا طبقهٔ حاکم را تشکیل می‌دادند در هیچ زمانی هیچ رهبر اجتماعی پا به‌عرصهٔ فعالیت مؤثر ننهاده است. همین امروز اگر در ایران خودمان کسی به‌صدد ایجاد جنبشی در جامعه برخیزد، نخستین مسئله‌ئی که در ذهن عوام خودنمایی می‌کند آن‌است که از خود می‌پرسند که این شخص از کدام خاندان است، و آیا می‌توان در خاندانش اصالتی یافت (تقدس کهن) یا این‌که از خانواده‌ئی معمولی است؛ و اگر از این دومی باشد نخواهد توانست که در جامعه مقبولیت یابد. تعبیر «انسان بی‌سروپا» ـ به‌معنای کسی که در خاندانش تقدس وجود ندارد ـ هنوز که آخرین سالهای هزارهٔ دوم مسیحی است در کشور ما و خاورمیانه به‌طور کلی رواج دارد، و در مَثَلها و محاوره‌های روزانهٔ مردمِ این جوامع به‌طور مکرر بر زبانها رانده می‌شود. در اثر همین خصیصه بوده که در تاریخ نوینِ خاورمیانه ـ حتی امروز ـ احزاب سیاسی به‌مفهوم صحیح آن پا نگرفته‌اند و کمتر امکان پاگرفتن آن در آیندهٔ نزدیک وجود دارد. حتّا امروز بخشی از مردم این خطه از جهان برای رستگاری اجتماعی در انتظار ظهور یک پیشوایِ موهومِ اسطوره‌یی از تبار مقدسین منصوبِ آسمان و معصومان مافوق بشریِ متعلق به‌اساطیرِ کهن نشسته‌اند تا با در دست داشتن فرمانی از آسمان و پیشاپیشِ یک سپاه آسمانی از یک جای مجهول و ناشناخته فراز آید و سلطنت کند و انسانها را به‌اطاعت درآورَد و جامعه را به‌سوی رستگاری که چیزی جز بندگیِ خدای آسمانی و اطاعت از نمایندگانِ او نیست رهبری نماید.
این تئوری چنان با روح عوام خاورمیانه عجین شد که هرکس از خاندان متولیان دینی است، هرچه باشد، برای عوام مقبولیت دارد و سخنان و

ادعاهایش نیز مقبول است. کسانی که دوره‌ئی از تحصیلات قدیمهٔ دینی را گذرانده‌اند خودشان را ولی امر مردم می‌شمرند، و هنوز هم مانند عهد عتیق سرسختانه ادعا دارند که مردم باید از آنها و فقط از آنها اطاعت کنند، زیرا آنها نمایندگان آسمان‌اند و حق دارند که در امور جهان دخل و تصرف کنند. بخشی از مردم نیز زیرِ تأثیر همان تلقینهای بازمانده از دوران کهن، و به‌امید تحقق وعده‌های سعادت اخروی که اینها می‌دهند، از اینها حمایت می‌کنند و حاضرند که به‌خاطر هیچ، یا به‌خاطر وعده‌هائی که از این مدعیانِ نمایندگی آسمان برای خوش‌بختی اخروی دریافت می‌دارند، همه‌چیزشان را فدا کنند و هیچ چیزی حاصل نکنند، تا این پیشوایان بتوانند بر سریر فرمان‌رانی بنشینند و از همین عوام بهره‌کشی کنند.

دین از دیرترین دوران و از همان زمانی که در جامعهٔ بشری پدید آمد تا امروز تعریف واحدی دارد، و آن عبارت است از یک نظام عقیدتی شاملِ مجموعه‌ئی از پندارها و گفتارها و رفتارها که به‌منظور ارتباط برقرار کردن با خدایان وضع شده‌اند و هدف از آنها پرهیز از خشم خدایان و جلب محبت و عطوفت آنها از راهِ سر فرود آوردن در برابر آنها است. همین امروز نیز که ما ـ مسلمانان ـ نماز می‌خوانیم (یا دعا می‌کنیم) یا روزه می‌گیریم یا به‌حج می‌رویم یا احکامی که در قرآن دستور داده شده است را در زندگی خودمان به‌کار می‌گیریم، همهٔ اینها را به‌خاطر جلب خشنودی خدای خودمان انجام می‌دهیم؛ و می‌خواهیم به‌او نشان دهیم که در برابر او سر فرود آورده و مطیع ارادهٔ او استیم تا او نیز متقابلاً ما را مشمول عنایت خویش کند و هم در این زندگیْ مواظبِ ما و خانواده و وابستگانِ ما باشد و هم در زندگی بعدی که در جائی بیرون از این جهان است و «دنیای دیگر» و «آن دنیا» نام دارد به‌سعادتِ جاویدان برساند.

در یک پندنامهٔ بازمانده از میان‌رودانِ کهن این‌گونه به‌مؤمنان رهنمود

داده شده است:

هر روز خدا را نیایش کن، به‌درگاهش نماز بگزار و قربانی به‌او تقدیم کن و به‌بهترین وجهی همراه با تقدیم بُخور تقدیم کن. قربانی را خوش‌دلانه به‌خدا تقدیم کن، زیرا تقدیم قربانی به‌خدا باید که از روی خوش‌دلی باشد. او را همه‌روزه با خضوع و خشوع نیایش کن. اگر چنین کنی تو را به‌خدا نزدیک خواهد کرد و پاداش نیکو خواهی گرفت. هرچه او را بیشتر بستائی بر سعادتِ خویشتن افزوده‌ای. قربانی دادن مایهٔ طول عمرِ انسان است. نماز گزاردن مایهٔ زدوده شدنِ گناهان است.

گفتیم که بشرِ دنیای قدیم همچون اسیرِ دست و پا بستهٔ نیروهای توهمی و غیبی بود. خدایانی که او به‌مرور زمان وجودشان را کشف کرده و مورد پرستش قرار داده بود بسیار زودرنج بودند، همواره از آدمها می‌خواستند که تسلیمِ محضِ اراده‌شان باشد؛ چنان‌چه کوچکترین خطائی از کسی سر می‌زد یا اندکی در عبادتْ اهمال می‌کرد یا از بردن قربانی به‌معبد غفلت می‌ورزید، او را به انواع دردها و بلاها گرفتار می‌کردند. نوشته‌های بازمانده بر بسیاری از لوحه‌های دوران سومری و بابلی بازتاب‌دهندهٔ این دیدگاهِ مردم دربارهٔ خدایان است. یکی اگر سردرد یا دندان‌درد یا چشم‌درد می‌گرفت بی‌درنگ به‌معبد مراجعه می‌کرد، هدایائی برای معبد می‌برد تا کاهن از خدا بخواهد که این درد را از او دور کند و اگر خطائی از او سرزده است او را مورد بخشایش قرار دهد. در یکی از این لوحه‌ها می‌بینیم که یک مردِ دردمندی استغاثه می‌کند که «باشد که خدا بیش از این مرا از رحمتش محروم ندارد و به‌من نظر عنایت مبذول دارد». در دیگری می‌بینیم که یکی در سرگردانی است که چه کند تا خدا از او خشنود گردد، زیرا او نمی‌داند که خدا چه چیزی را دوست می‌دارد تا انجام دهد. و می‌افزاید که «کسی در جهان نیست که به ارادهٔ خدای آسمان وقوف یابد، و انسانهای فناشونده کجا و پی بردن به‌قضای الٰهی کجا!» و در یکی

می‌خوانیم که «کیست که در عمرش مرتکب خطا نشده و ستمی نکرده باشد؟» و در لوحی می‌خوانیم که «کسی که مرتکب خطائی شده است اگر به‌درگاه خدایش توبه کند مورد بخشایش قرار خواهد گرفت؛ ولی کسانی که به‌خدا عقیده ندارند (کافر استند) همواره مرتکب خطاها و گناهان بسیار می‌شوند. بشر نمی‌داند که چه چیزی برایش نیک و چه چیزی برایش بد است، و تنها خدا است که راه درست را به‌او نشان خواهد داد و از خطا بازخواهد داشت».

بخشهائی از لوحه‌ها لابه‌های بیماران دردمند به‌درگاه خدا است؛ زیرا حتمًا خطائی از آنها سر زده بوده که خدا آنها را به‌خود رها کرده و دیوِ آزارنده توانسته که وارد تنشان شود و مبتلا به‌درد و رنج کند. یکی از معروف‌ترینِ این نوشته‌ها که سروده‌ئی بر روی شش لوحه است و مربوط به‌دورانِ سومری است لابه‌های یک مرد بسیار مؤمنی به‌درگاهِ خدا است که دیوها او را به‌دردی شدید مبتلا کرده‌اند، و فریادهایش از آن است که نمی‌داند چه خطائی از او سر زده بوده که خدا بر او خشم گرفته و عنایتش را از او بازگرفته است و او گرفتارِ درد و رنجِ بی‌تاب‌کننده شده است! او در لابه‌ها خودش را در برابر خدایش موجودی عاجز و تسلیمِ محض معرفی کرده و همواره اقرار می‌کند که به‌دردی که به‌او داده شده است راضی است باشد که خدا نیز از او خشنود گردد و درد و رنج را از او دور سازد. او در بخشی از این سرودهٔ بلندبالا چنین لابه می‌کند:

> روزی که نصیب و قسمتِ مردمان را بهره می‌کردند سهم مرا درد و رنج دادند... پروردگارا! می‌خواهم که بر درگاهت زبان بگشایم و ناله و زاری سر دهم. پروردگارا! من مضطَرّم و می‌خواهم که بر تلخی و رنجی که دارم به‌درگاهت ناله کنم...
>
> پروردگارا! روز که فرامی‌رسد جهان را روشنی می‌گیرد ولی روزِ من سیاه و تاریک است. درد و رنج سراسر وجودم را فراگرفته است و چنان‌ام که کاری جز اشک ریختن نمی‌شناسم. بختِ تیره تارهایش را بر تن و جانم

تنیده است و هر دم مرا به‌مرگ نزدیکتر می‌کند. این بیماریِ آزارنده سراسر تنم را در خود گرفته است. ای خدا! ای که مرا به‌وجود آورده‌ای! دستم را بگیر تا بر پاهایم بایستم. مرا به چه‌کسی وامی‌گذاری و بی‌حمایت رها می‌کنی؟ تا کی می‌خواهی که به‌دادم نرسی؟

سپس در دنبالهٔ این سروده می‌خوانیم که صداقتِ سخنان این مردِ مؤمنِ رنج‌دیده سبب شد که خدا به‌لابه‌هایش توجه کند و دیوِ پلید را از تنش برانَد و بیماری را از او بزداید و درد و رنجِ او را تبدیل به‌خوشی و شادی کند؛ و فرشته‌ئی را برایش فرستاد تا از برگشتنِ دیوِ پلید به‌بدنش جلوگیری کند؛ و او که بندهٔ راضی به‌قضا و قدرِ الٰهی بود بقیهٔ عمرش را به‌ذکر و تکبیر و تسبیح و تقدیسِ خدا سپری کرد.

هرگونه بیماری و هرگونه رنج و آزار و آسیبی که کسی در دنیای باستان می‌دید ناشی از خطائی پنداشته می‌شد که از او سر زده بود. برای خطاهای عمومی نیز بلاهای بزرگِ طبیعی از قبیل توفانِ ویران‌گر و زلزلهٔ ویران‌گر فرستاده می‌شد، یا دشمنان بیرونی برانگیخته می‌شدند تا به‌آبادی حمله کنند، داراییها را تاراج و خانه‌ها را ویران و مردم را کشتار کنند. چه بسیار آبادیها که در روزگاران قدیم به‌سبب خشم خدایان از صحنهٔ روزگار محو شدند و داستانشان نزد مردم اطراف بر جا ماند؛ برخی در آتش‌فشان، برخی در سیل، برخی در زلزله و برخی در لشکرکشی دشمنان. گاه نیز خدا وبا می‌فرستاد و بیشترِ مردم آبادی را در وبا هلاک می‌کرد، و جمعی را زنده می‌گذاشت تا از این خشمِ خدا درسِ عبرت بگیرند و از این‌پس بکوشند که بهتر گوش به‌فرمانهای نمایندگانِ خدا باشند و در بندگیِ او کردنْ کوتاهی نورزند.

البته فرمانهای خدا به‌توسط کاهنان معابد به‌مردم ابلاغ می‌شد که نمایندهٔ خدا و پیامبرشاه و تحویل‌گیرندگان اموال صدقه و قربانیها بودند. همانها نیز واسطهٔ میان مردم و خدای آسمانی بودند، زیرا دستِ مردمِ عادی از خدا کوتاه

بود و می‌بایست که خواسته‌هاشان را به‌وسیلهٔ این شفیعان به‌خدا برسانند. متولیان معابد که همچون گنبدهای کنونیِ کشورِ ما در همه‌جای عراق و مصر و دیگرجاها برپا بود حقیقتًا مردم را تبدیل به بردگانی چشم‌وگوش‌بسته و تسلیمِ محض و همواره ترسان از بلاها کرده بودند و شیرهٔ کار و تلاشِ مردم را بی‌رحمانه می‌کشیدند. همینها بودند که داستانهائی همچون موارد بالا را می‌نگاشتند و دست‌یارانشان بر منبرها در معبدهای کوچک و بزرگ برای مؤمنان می‌خواندند تا یوغ بندگی خدا و نمایندگانش را هرچه سخت‌تر بر گردنِ مردمان نگاه دارند و ترس همیشگی از خشم خدا و درد و رنجهای سخت را در دل و جانِ آنها نگاه دارند. دهها قطعه از مجموعهٔ لوحه‌های این‌چنینی در میان‌رودان کشف و ترجمه شده است تا بازنمای نگرش دینی و توهمی مردم دنیای باستان بوده باشد که جهانشان پر از خدایان گوناگونِ زودرنج و نیز دیوهای گوناگونِ آزارنده و بیماری‌ده، و بلاهای گوناگون بود. کاهنان همواره با این نوشته‌ها در گوش مردم تلقین می‌کردند که آدم باید به‌دادهٔ قضا و قدر راضی باشد. در یکی از لوحه‌ها چنین آمده است:

> آدم مؤمن که به‌قضا و قدرِ الٰهی راضی است و با جان و دلْ خدای خویش را عبادت می‌کند و قربانیهای مقررشده را با طیب خاطر تقدیم معبد می‌کند خدا از او خشنود می‌شود و روزیش را افزون می‌سازد و به‌مال و فرزندانش برکت می‌دهد و نمی‌گذارد که دیوهای درد و رنج به‌او نزدیک شوند، و عمرش را دراز و پربرکت می‌کند.

چنان‌که تا اینجا دیدیم، تمدن و فرهنگ در خاورمیانه بر محور عقاید دینی می‌چرخد، و دین نقش اساسی را در ساختن تمدن خاورمیانه‌یی داشته است. نظریهٔ سیاسی‌دینی، به‌نوبهٔ خود، با ترویج و تلقین بیم از عواقبِ رفتار انسانی، سبب ریشه‌دار شدن پای‌بندیِ جوامع خاورمیانه‌یی به‌اصول اخلاقی و احترام به‌قوانین و احکام شد، و باعث گردید که افراد همواره مراقب رفتار

خود باشند، از «بدی» اجتناب کنند و به «نیکی» بگرایند. همین سبب شد که استبداد مطلقه‌ئی که در خاورمیانه شکل گرفت، به‌نوبهٔ خود، نوعی حکومتِ فاضله باشد.

مطالعه‌گر تاریخ متوجه می‌شود که جوامع خاورمیانه‌یی در تمام طولِ تاریخْ جوامعی اخلاق‌گرا بوده‌اند، و حتّا سلطه‌گران با همهٔ جنبه‌های افزون‌طلبی‌شان و حتّا ستم‌گرترینشان، به‌اصول متعارَفِ اخلاقی و آموزه‌های دین پابندی نشان می‌داده و می‌کوشیده‌اند که هر کرداری حتّا هر جنایتی که انجام دهند، به‌گونه‌ئی موافق احکام شرعی باشد تا در آینده مورد مؤاخذهٔ خدای خودشان قرار نگیرند. این از آن‌سبب بوده که تلقینهای دینی حتّا بر روحیهٔ خودِ تلقین‌گران نیز تأثیر نهاده بوده است و خودِ آنها نیز گمان می‌کرده‌اند که چیزی از حقیقت در این تلقینهای خودساخته وجود داشته باشد وگرنه از قدیم برجا نمانده بود. در طوماری که از گور یکی از شخصیتهای مصری هزارهٔ دوم پیش از مسیح به‌دست آمده او کردار و رفتار نیکش را برای گواهی ایزد «اوزیریس» که داورِ اخرویِ مصر باستان است[5] چنین گزارش کرده است:

> من در زندگیم همواره به‌نیازمندان غذا خورانده‌ام، به‌برهنگان رخت پوشانده‌ام، هیچ‌گاه مال و ملک کسی را به زور نگرفته‌ام، هیچ‌گاه کسی از

[5]. در تصاویری که از نقوش مصر باستان مانده است می‌بینیم که پس از آن‌که مرده در گورش نهاده شده روحش به‌حضور اوزیریس برده شده، ترازوئی در پیشگاه اوزیریسِ ایستاده نهاده است، نمادِ قلبِ شخصِ مُرده (یعنی نیتها و باورها و گفتارها و کردارهایش) در یک کفهٔ ترازو و نمادِ عدالتِ الٰهی که یک ایزدبانو به‌نامِ «ماعِت» است در کفهٔ دیگرِ ترازو نهاده شده است، و گفتارها و کردارهای آن مُرده به‌میزان کشیده می‌شود. پس از آن‌که باور و گفتار و رفتار و کردار او سنجیده شد جایگاهِ اخروی او را اوزیریس تعیین می‌کند که یا جایگاه شکنجهٔ ابدی یا جایگاهِ خوشی ابدی در «آن دنیا» است.

رعایا از دست من به‌حاکم شکایت نبرده است، و فریاد هیچ مظلومی از دست من به‌درگاه داور اعلیٰ برنخاسته است.

یکی دیگر از بزرگانِ مصر باستان در گورش دربارهٔ خودش چنین نوشته است:

من هیچ‌گاه نزد کارگزاران بلندپایهٔ دولتی از کسی بدی نگفته‌ام، زیرا می‌خواسته‌ام که تصویری نیکو نزد خدای بزرگ [اوزیریس] داشته باشم. به‌گرسنگان غذا خورانده‌ام، به‌برهنگان رخت پوشانده‌ام...

دیگری دربارهٔ خودش چنین نوشته است:

نانِ هیچ‌کس را به‌زور نگرفته‌ام، در امور دیگران دخالتِ نابه‌جا (جاسوسی) نکرده‌ام و جز دربارهٔ امور خودم جدال نکرده‌ام، هیچ‌گاه با زنِ شوهرداری همبستر نشده‌ام.

در متون بازمانده از دوران جباران بابِلی نیز چنین می‌خوانیم که شَمَش (خدای عدالت و قانون) ناظر بر رفتار انسانها است و هرگونه بی‌عدالتی که از انسانها سر بزند خشم شدید شمش را برخواهد انگیخت و انسان گناهکار را به‌انواع شکنجه‌ها دچار خواهد کرد. در یکی از متن‌های کهن بابِلی که در کاوشهای عراق در میان مجموعهٔ آرشیو سلطنتی آشور بانی‌پال به‌دست آمده و باستان‌شناسان به‌آن نامِ «سرودِ شمش» داده‌اند، و به‌نظر می‌رسد که بخشی از آیات وحی باشد که از آسمان برای حمورابی یا یکی دیگر از پیامبرشاهانِ میان‌رودان فرستاده شده بوده است، چنین آمده است:

قاضی بی‌وجدان را شَمش به‌انواع بلاها گرفتار می‌کند و به زندان افکنده در قید و بندِ رنج‌آور نگاه می‌دارد. و قاضی رشوه‌خوار را که از اجرای عدالت خودداری می‌ورزد و حق را ناحق می‌کند، به‌کیفر بسیار سخت می‌رسانَد. ولی قاضی‌ئی که رشوه نمی‌خورَد و از حق ضعیفان حمایت می‌کند، شمش از او خشنود می‌شود و عمر درازِ سعادت‌مندانه به‌او می‌دهد. قاضیِ باوجدان که همواره به‌عدالت حکم می‌کند را به‌جایگاه

والا می‌رساند و او را در کاخهای باشکوه اسکان می‌دهد و به‌پایهٔ شهریاران می‌رساند.

تاجری که تقلب و کم‌فروشی می‌کند و میزان درست را نگاه نمی‌دارد، و برای خریدن و فروختنِ کالا دو نوع میزان دارد و به وقت خریدنش سنگ بزرگ می‌گذارَد و به وقت فروختنش سنگ کوچک می‌گذارَد، آرزوهای چنین تاجری را شمش برباد می‌دهد و سرمایه‌اش را از بین می‌برد. ولی تاجری که میزانش درست است و تقلب نمی‌کند شمش همه‌چیز به‌او می‌دهد. تاجری که گران‌فروشی می‌کند، و نیز تاجری که پیش از سررسیدِ موعدِ پرداختِ بهای کالای فروخته شده‌اش مطالبهٔ بها می‌کند، در زندگیش در میان مردم بدنام می‌شود، و با کیفر سختِ شمش نیز روبه‌رو می‌شود، و املاک و اموالش به وارثان و برادرانش نخواهد رسید (یعنی ورشکسته می‌شود). ولی تاجری که درست‌کار باشد و کم‌فروشی و گران‌فروشی نکند و وقتی کالائی می‌فروشد به‌خریدار نیکی کند، شمش از او خشنود می‌شود و عمرش را دراز و اولادش را زیاد می‌کند و ثروتش را برکت می‌دهد، و اولادش هیچ‌گاه گرفتار درد و بلا نمی‌گردند.

در متن دیگری که بازمانده از دورانِ سومری است می‌بینیم که ایزدبانوی عدالت در شبی که فردایش نخستین روزِ سال نو است از آسمان فرود می‌آید و کارنامهٔ کردارهای یک‌سالهٔ گذشتهٔ هرکدام از آدمیان را مورد بررسی قرار می‌دهد، و کسی که کارنامهٔ سیاهِ بدکارانه داشته باشد را گرفتارِ خشم خویش می‌کند، و با دردِ بیماری یا رنجِ مردنِ فرزند یا از دست دادنِ داراییهایش و فقر و محرومیت کیفر می‌دهد:

هرکه به‌مال دیگران دست‌اندازی کرده و چیزی که آنِ او و حقِ او نبوده را غصب کرده است، هرکه سنتها را به‌زیر پا نهاده و پیمانها را شکسته و قراردادها را نقض کرده است، هرکه دلش به‌بدکاریهای دیگران رضا

داده است، هرکه در سوداگری و فروختنِ کالا به‌دیگرانْ سنگِ کوچک را به‌جای سنگِ بزرگ یا پیمانهٔ کوچک را به‌جای پیمانهٔ بزرگ نهاده است، هرکه چیزی را خورده که حقِ خوردنش را نداشته (مال مردم) و نگفته که من خورده‌ام، هرکه چیزی را نوشیده که حقِ نوشیدنش را نداشته و نگفته که من نوشیده‌ام، هرکه گفته که من مال حرام را می‌خورم، هرکه گفته که من مالِ حرام را می‌نوشم.

از گور یکی از شخصیتهای خوزیِ (عیلامیِ) هزارهٔ دوم پیش از مسیح در خوزستان نیز ازجمله اشیای دیگر، سنگی به‌دست آمده است که سنگ ترازو است، و ظاهرًا او آن سنگ را به‌عنوان نشانهٔ عدالتش در کنار خودش نهاده است تا در جهانِ آخرتْ گواهِ درست‌کاریِ او در داد و ستد و معامله با مردم باشد، و داورِ اخروی از او خشنود گردد.

چنین بود که باورهای دینی و بیم از خشمِ خدا و پی‌آمدهای رنج‌بارِ دنیوی و اخرویِ کردارها و رفتارها، و نیز امید دست‌یابی به‌مزرعه و باغ و کاخ و لذتها و خوشیها در جهانِ موهومِ پس از مرگ به‌عنوان پاداش فرمان‌بری از خدا و نمایندهٔ خدا، در خاورمیانه به‌گسترش و استقرارِ آنچه ما ارزشهای اخلاقی می‌نامیم کمکِ بسیار کرد و از جوامعِ خاورمیانه‌ییْ جوامعِ پابند به‌اخلاقیاتی ساخت که تا امروز نزد بسیارانی که همان شیوه‌های تفکر دیرینه و بناشده بر موهومات را می‌پسندند و تبلیغ‌گرِ آن اخلاقیاتِ برخاسته از تشر و تشویقِ رهبرانِ مقدسِ دیرینه‌اند و رفتار و کردارِ انسانی را با میزانِ ثواب و گناه می‌سنجند، ارزشهای خویش را ـ کم و بیش ـ حفظ کرده است.

## ورودِ خدای یکتای بی‌همتا به‌عرصهٔ دین

به‌دنبال رشد اندیشهٔ دینی در خاورمیانه، برخی از اندیشمندان به‌نوعی باور توحیدی و عقیده به‌خدای فراگیر و واحد و بی‌همتای جهانی نزدیک

شدند. دین در مصر کهن بیش از دیگر جاهای خاورمیانه فعالیت داشت؛ درنتیجه، در مصر عقیده به‌خدای یگانه پیشتر از جاهای دیگر پدید آمد. در سدهٔ ۱۴ پ‌م یک فرعون پرقدرت بنام **اَخِن آتون** کوشید که به‌نوعی عقیدهٔ تک‌خدایی رسمیت بخشد و چندخدایی را از میان بردارد. او که پیامبرشاهی عارف‌مشرب بود عقیده داشت که در جهان جز یک خدای واحد وجود ندارد؛ و گرچه نامها متعدد باشند همهٔ نامها به‌سوی یک ذات واحد رهنمون می‌شوند. خدای او یکی از خدایان کهن مصر بود که **رَع** نام داشت و صفت **آتون** (خدای دیگر مصر) نیز به‌او داده شده بود، و ذاتش در خورشید نمود می‌یافت. رع که منبعِ حیات بر روی زمین بود همه‌روزه بر جهان تَجَلّی می‌کرد و به‌هستی نشاط می‌بخشید، فصول مختلف را در زمین پدید می‌آورد، و سرچشمهٔ روشنی و گرمی و حیات و فعالیت بود. فرعونْ اَخِن آتون که خودش را فرزند و گزیدهٔ این خدای بزرگ و مشهود می‌پنداشت، به‌گونهٔ عارفانه‌ئی به «رَع» عشق می‌ورزید و در ستایش او غزل می‌سرود و برای ترویجِ باورِ تک‌خداییِ او فعالیت می‌کرد. او در یکی از نیایشهای زیبایش رع را چنین ستوده است:[۶]

> با همهٔ جلال و جمالِ خویش در افق نمودار استی تو ای آتون که آغازگرِ حیات استی... دام و دد در چراگاهها و لانه‌ها، گیاهان و جانوران در رشد و نمو، و پرندگان بر فراز آبها، همه ستایش‌گرِ تو استند. کشتیها در پرتو تو بر روی آبها در جریان‌اند. تو آفرینندهٔ جنین در زهدان مادران و آفرینندهٔ نطفهٔ انسان استی. توئی که به‌جنینْ زندگی می‌بخشی و به‌او لطف می‌ورزی تا رنجین نشود. تو بر زبان نوزادان نطق می‌نهی و روزیِ آنها را مقرر می‌داری... جوجه‌ها در درون تخمها از تو زندگی

۶. ترجمهٔ متن کامل این مناجات که بلندبالا است را علی اصغر حکمت به‌گونهٔ دل‌کشی به‌نظمِ پارسی کشید و در فصل‌نامهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران (سال هفتم شمارهٔ یک) منتشر کرد.

می‌یابند و چون به‌رشد رسند تخم را سوراخ می‌کنند و از درون آن بیرون می‌جهند و نغمهٔ شادی سرمی‌دهند و با تلاش بر روی پاهای خودشان می‌ایستند. آفریدگان تو چندان بسیارند که ما توانِ شمردن آنها را نداریم. تو معبود بی‌همتا استی که در ملک خود انباز نداری. تو زمین را به‌مشیئت خویش آفریدی و تو یگانهٔ بی‌همتا استی. مردم و جانوران و خزندگان و پرندگان همه آفریدگان تو استند. مردم را در مصر و شام و نوبه (سودان) تو پراکندی و هر قومی را در زمینی جاگیر کردی و با نعمتهای بی‌کران خویش روزیِ همه را مقرر داشتی. هر موجود زنده‌ئی نصیب خویش را دریافت می‌کند، و روزهای مقررشدهٔ خویش (عمرِ معینِ خویش) را در این جهان می‌گذرانَد...

تو آفرینندهٔ همهٔ زیباییها استی و خودت زیباترین ذات‌ای. شهرها و روستاها و جاده‌ها و رودخانه‌ها همه چشم بر جمال تو دارند. توئی که جهان در ید قدرت تو است و در ژرفای قلب من جا داری...

تو در ازلْ حاکمیت جهان را به‌فرزند خویش، فرمان‌روای برحق و زنده، مولای نیکانِ جهان، تاج‌دارِ جهان، **نِفِر خِپِرو رَع وائن رَع** (یعنی اَخِن آتون) بخشیدی. و به‌او همسر و همدمی همچون شهبانوی ارجمند، **نِفِر نِفِرو آتون نِفِرتیتی** که تا ابد جوان و شاداب بماناد عطا کردی.[۷]

به‌رغمِ تلاشهائی که اَخِن آتون به‌کار برد، یکتاپرستیِ او در دستگاه دینی سنتی مصر رواج نیافت، و پس از او داماد و جانشینش که جوانی روشن‌اندیش بود و لقبِ **تحوت عَنَخ آمون** گرفت، چندان دیر برسر کار نماند و در سنین بیست و چند سالگی درگذشت یا از میان برداشته شد.[۸]

7. Pritchard, James B., ed., *The Ancient Near East: An Anthology of Texts and Pictures*, (Prinston University, New Jersy, 1968), 1/227-230.

۸. نام تُحوت عَنَخ آمون معروفیت جهانی دارد. در کاوشهای باستان‌شناسی سدهٔ

یکتاپرستی اَخِن آتون پس از آن مورد حملات مکرر دستگاه فقیهان قرار گرفت و فرعون **رَع موسِس** (پسرِ رَع) که حدود نیم‌سده پس از او به‌سلطنت رسید از خدایانِ مصر اعادهٔ حیثیت کرد و یکتاپرستی اَخِن آتون برای همیشه در دربار مصر متروک ماند.

اقدامات رَع موسِس که از حمایت همه‌جانبهٔ کلیهٔ دستگاه فقاهتی مصر برخوردار بود به‌این فرعون امکان داد که برنامه‌های بلندپروازانه‌اش را دنبال کند. لذا به‌همتِ لشکرکشیهای جهادگرانهٔ او مرزهای امپراتوری مصر به گسترده‌ترین حدِ خود رسید، و علاوه بر مصر و شام و سودان و شمال آفریقا همهٔ جزایر دریای مدیترانه و کلیهٔ خاک سرزمینهائی که چندین سده بعد یونان نامیده شد بعلاوه سرزمینهای کرانه‌یی‌ِ جنوب و غربِ اناتولی در درون امپراتوری مصر قرار گرفت و دریای مدیترانه به‌دریای داخلی امپراتوری مصر تبدیل شد.

ما از تلاشهای یکتاپرستانه در آن‌زمان در میان‌رودان اطلاعی نداریم. در همهٔ الواحی که از عهود سومری و اَکّادی و بابلی و آشوری و کلدانی به‌دست آمده است سخن دربارهٔ مجمع خدایانِ متعددی (گاه هفت و گاه دوازده خدا) زیر ریاست یک خدای برتر است که ادارهٔ امور جهان را در میان خودشان تقسیم کرده بوده‌اند. ولی در هر زمانی خدای شاهِ پیروزمندْ خدای برتر و خدای خدایان می‌شد، چنان‌که در سومر، از حوالی ۲۵۰۰ تا ۱۹۰۰ پیش از مسیح این وضعیت ادامه داشت. زمانی شاهِ شهرِ **اِریدو** بر دیگر شهرهای سومری سلطه یافت و خدایش «اِنکی» خدای خدایانِ سومری شد؛ سپس در

---

حاضر گور او که به‌نحو معجزه‌آسائی دست نخورده باقی مانده بود کشف شد و اسباب و اثاث هنری بسیاری که از دست‌برد گوردزدان باستان مصون مانده بود به‌دست آمد. از جمله مومیای او به‌همان شکل اولیه و دست نخورده در گورش باقی بود و اکنون در موزهٔ قاهره در معرض دید بازدید کنندگان است.

زمانی شاهِ شهرِ **اوروک** شهرهای سومری را به‌زیر سلطه کشید و خدایش «آن» سرور خدایان سومری شد. در زمانِ دیگری شاهِ شهر **نیپور** قدرتِ برترِ سومر شد و خدایش «اِن‌لیل» مقام سرورِ خدایانِ سومری را یافت. با تشکیل امپراتوری بابل در اواخرِ سدهٔ ۱۹۰۰ پیش از مسیح خدای بابل که **مردوخ** بود به‌مقامِ خدای همهٔ خدایانِ میان‌رودان رسید، و معبدش که **ایزاگیل** نامیده می‌شد همهٔ خدایان میان‌رودان را زیرِ دستِ مردوخ و به‌عنوانِ دست‌یارانِ مردوخ در خودش جای داد و قبله‌گاه و حج‌گاهِ همهٔ مؤمنان میان‌رودان شد، و سده‌های درازی مراسمِ بزرگِ حجِ سالانه در بابل در ایزاگیل برگزار می‌شد. در اواخرِ سدهٔ ۹۰۰ پیش از مسیح که امپراتوری آشور با مرکزیتِ نینوا تشکیل شد و بابل را به‌زیرِ سلطهٔ خویش کشید **آشور** ـ خدای دیرینهٔ آشوریان ـ که در باورِ دینیِ آشوریان آفریدگارِ هستی بود خدای همهٔ خدایانِ میان‌رودان شد و حتّا آفریدگارِ آن خدایان شمرده شد، و مردوخ در مرتبهٔ زیردست قرار گرفته خلیفهٔ او در بابل شد. چون امپراتوری آشور در اواخرِ سدهٔ ۷۰۰ پیش از مسیح در حملهٔ مشترکِ شاهِ ماد و شاهِ بابل ورافتاد دیگرباره مردوخ خدای خدایانِ میان‌رودان شد، معبدِ مرکزیِ آشوریان که جایگاه خدایشان آشور بود ویران شد، و پرستشِ «آشور» چنان به‌کنار زده شد که «آشور» دیگر هیچ‌گاه نتوانست آشکارا خدایی کند. از آن‌پس او به غیبتِ درازمدت رفت، و پرستندگانش او را در خانه‌های خودشان می‌پرستیدند و منتظر ظهورش در آخرزمان بودند که دیگرباره جهان را به‌پرستندگانِ خودش بدهد و بر جهانِ انسانها خدایی کند. در نیمه‌های سدهٔ ششم پیش از مسیح که شاه حران ـ نبونَئید ـ بر میان‌رودان مسلط شد برای مدتِ کوتاهی خدای شهرِ حَرّان که نامش «سین» بود به‌مقام خدای برتر رسید و معبدش در حران معبدِ مرکزیِ میان‌رودان و قبله‌گاه و حج‌گاهِ مؤمنان کرده شد و خدایان میان‌رودان نیز به‌آنجا انتقال یافتند تا زیرِ دستِ سین بزیند. ولی این وضع دیری نپائید، زیرا مردوخ که از افتادنِ مرتبهٔ خویش

در خشم بود از بابل به‌توسطِ کاهنانش به کوروش شاهِ ایران (کوروشِ بزرگ) فرمان و حمایتِ آسمانی فرستاد که به‌بابل لشکر بکشد و **نبونَئید** که ـ به‌گفتهٔ اسناد بابلی ـ یک خدای دون‌پایه به‌نامِ «سین» را خدای خدایان کرده و مردم بابل را به‌مذلتِ بددینی افکنده بود را نابود کند (نبونئید را نابود کند).

از این‌زمان دیگرباره مردوخ به‌مرتبهٔ پیشین برگشت، و مقامِ خدایِ خدایانِ میان‌رودان را برای چندین سدهٔ دیگر حفظ کرد.

این‌گونه است که گرچه در میان‌رودانِ کهن نمی‌توان نشانی از تلاش برای رسیدن به‌مرحلهٔ تک‌خدایی و یکتاپرستی دید، ولی شاید بتوانیم یک شاهِ دیرینهٔ آشوری به‌نامِ **توکولتی نینورتا** که در نیمهٔ سدهٔ سیزدهمِ پیش از مسیح به‌پادشاهی بر آشور رسید را نخستین و آخرین یکتاپرستِ میان‌رودانِ کهن بینیم. در سنگ‌نگاره‌ها و نقوشی که او از خودش برجای نهاده است اثری از نگاره و پیکرهٔ خدا نیست. در یک سنگ‌نگاره (کَندَه‌کاری) تخت بزرگِ سنگیِ دوطبقه که بر فراز طبقهٔ سومش پاستونِ بت نهاده شده ولی هیچ بتی روی آن نیست را می‌بینیم که توکولتی را در دو حالت در برابر این جایگاهِ خدا نشان داده است: ابتدا ایستاده مشغول نیایش، سپس زانوزده در حال نیایش است. در هردو حالت، توکولتی سرش را به‌بالا گرفته و به‌بالای پاستونِ روی دومین طبقهٔ تختِ بزرگ و جائی که می‌بایست خدا نشسته باشد (ولی جایش خالی است) می‌نگرد،[۹] و در حالی که نشان سلطنت را با دست چپش گرفته

---

۹. اگر جای تخت سنگی خدای موردِ نیایشِ توکولتی را با مسجد یا با کعبه عوض کنیم وضعیتی که از خدای نادیدهٔ توکولتی در این نقش می‌بینیم شبیه وضعیتی است که اکنون هم در معابدِ (مساجدِ) ما مسلمانان و نیز در معابدِ یهودان می‌شود دید. ما نیز جایگاههای خاصی که خانهٔ خدا نامیده می‌شود را می‌سازیم ولی هیچ نقش و نگار و پیکره‌ئی از خدای خودمان را در آنجا نمی‌گذاریم، فقط یک جهتِ خاصی که رو به‌سوی خانهٔ اصلی خدایمان دارد و در مکه است را برای نیایش با

است دست راستش را به‌سوی جایگاه خدا دراز کرده انگشت شهاده‌اش را راست کرده است و به‌نظر می‌رسد که دارد به‌یکتاییِ خدا شهادت می‌دهد.

اگر تفسیری که من از این نقوش کرده‌ام درست باشد (که خودم به درستی آن یقین دارم)، توکولتی به‌یک خدای نادیده ایمان داشت و کوشید که عبادت این خدای نادیده را رواج دهد. در معابدی که او برای خدایش ساخت نیز بت گذاشته نشد. شهری که او بر کرانهٔ دجله برای پایتخت خویش ساخت نیز نام آشور را بر خود نداشت، بل‌که نامش **کار توکولتی نینورتا** بود.

**نینورتا** که نامی مضاف‌شده بر نام توکولتی بود روزگاری در سومر پسرِ اِن‌لیل شمرده می‌شد و خدای نسیم‌آفرین و ابرآفرین و باران‌آفرین و بارور و سرسبز کردنِ زمین و خدای رحمت بود و صفتی معادلِ رحمان و رحیم داشت. توکولتی نامِ خدایش را از همان نام کهنِ سومری گرفته بوده ولی اوصاف نوینی که به‌او داده بوده او را نادیده معرفی می‌کرده است و تبدیل به‌یک خدای نوین کرده است. این خدا در آینده نزد آشوریان تبدیل به‌خدای شکارگران شد.

به‌نظر می‌رسد که انقلاب عظیمِ دینیِ او با خشم متولیان معابد کشور آشور روبه‌رو شد، زیرا او در شورش بزرگ کاهنان و اشراف در کاخ خودش بازداشت و زندانی شد، سپس کشته شد و لاشه‌اش را نیز سوزاندند، و این نشانهٔ نهایتِ خشمِ خدای آشور بر این پادشاهِ مرتَد بوده که حتّا اجازه نداده یک گوری برایش بسازند و لاشه‌اش را همچون مردمِ معمولی دفن کنند.

همین رخداد نشان می‌دهد که انقلاب دینیِ او که خدا را نادیده معرفی می‌کرده نتوانسته است که در میان‌رودان مورد پذیرش قرار گیرد؛ و از آن پس از خدای بی‌چونِ او و پرستشِ آن در میان‌رودان اثری نمی‌بینیم.

اتفاقًا ظهور این پادشاه در کشور آشور ـ کم و بیش ـ همزمان بود با ظهور

---

خدایمان درنظر می‌گریم که قبله نامیده می‌شود.

زرتشت در شرق فلاتِ ایران‌زمین که اثرگذارترین و بادوام‌ترین دین توحیدی بر مبنای عقیده به‌خدای نادیده و بی‌همتا و بی‌مانند را در جهان بنیاد نهاد. (سخن دربارهٔ زرتشت و دینِ ایرانیْ موضوعِ این دفتر نیست).

و اتفاقاً حدودِ صد سالی پس از این زمان بود که موسا ـ رئیسِ وقتِ قبیلهٔ اسرائیل ـ قومِ خودش که خدای کهنشان **ایل** نام داشت و انسان‌گونه و نرینه و آسمان‌نشین بود را به‌پرستشِ یک خدای نادیده و بسیار زورمند درآورد که تجلیش را می‌شد در پرتوهای تندِ آتشی دید که با غرش و نهیبِ بسیار از فراز یک کوهی در سرزمینِ عرب‌نشینِ مِدیَن یا مِدیان برمی‌خاست و زمین را می‌لرزاند و زبانه می‌کشید و هرچه بر زمین در جلوش بود را تبدیل به‌خاکستر و نابود می‌کرد. این خدای بسیار زورمند و نابودگر که نامش **یَهُوَّه** بود در جنگهای اسرائیلیان با فلسطینیان کارآییِ بسیاری از خود نشان داد، به‌اسرائیلیان کمک کرد که در لشکرکشیهای جهادی‌شان زمینهائی را از کنعانیان و فلسطینیان بگیرند و تشکیل سلطنت اسرائیل بدهند و معبدِ بزرگی برای یهوه در اورشلیم که در جنگ از کنعانیان گرفته بودند بسازند؛ و از آن‌پس برای همیشه ـ و تا امروز ـ خدای یگانهٔ قوم اسرائیل شد. معبدش نیز تا امروز همان تقدس دیرینه را حفظ کرده است.

در میان همهٔ خدایانِ یگانهٔ بی‌همتا که بشر در دوران باستان کشف کرد تنها خدای ایرانیان ـ اهورَمَزدا (اَورمَزد) ـ بود که صفتِ خالصًا مجرد داشت و بی‌نشان بود و نمی‌شد که هیچ شکلی برایش در تصورِ ذهنی ایجاد کرد و جا و مکان و خانه برایش تعیین کرد. ولی دیگر خدایانِ یگانهٔ بی‌همتا نزد اقوامِ دیگر، از جمله یهوه نزد اسرائیلیان، به‌گونه‌ئی نشانی در طبیعت داشتند و صفتِ مجرد نبودند و حتّا جا و مکان و خانه در زمینِ ما داشتند.

بعدها که مسیح در میان اسرائیلیان ظهور کرد کوشید که با برگرداندنِ **ایل** (خدای باستانی اسرائیل) به‌عرصهٔ فکرِ دینیِ اسرائیلیان و بیرون بردنش از

صفاتِ انسانیِ پیشین و دادنِ صفاتِ مجردِ شبیه اَورمَزدِ ایرانیان به‌او دین اسرائیلیان را نوسازی کند،[۱۰] ولی با اتهام اِرتداد و تکفیر مواجه و دستگیر و اعدام شد. پیروانش پس از او خدای نوینی با صفاتِ شاهخدایان باستانیِ مصر ـ یعنی خدای کاملاً انسان‌گونه ـ را واردِ فکرِ دینی‌شان کردند که در چهرهٔ یک آدمِ موسوم به ایشوعا مَشیَح (عیسا مسیح) به‌رحم دوشیزه‌ئی اسرائیلی به‌نام مریم وارد شده و از رحم او زاده شده، سپس در زمانِ مقتضیْ خودش را به‌عنوان خدا به بخشی از انسانها شناسانده و به‌آسمان برگشته است. این همان عیسا مسیح است که تا امروز مورد پرستش مسیحیانِ جهان است، و مردی است که در آسمانها می‌زیَد و بر جهانِ انسانها خدایی می‌کند.

* * *

بشر حدود دوازده هزار سال پیش از ما به وجود ایزدان ابتدایی پی برد و دین و عبادات و مراسم و طقوس دینی برای خودش ساخت و جادوگران و غیب‌گویان و نمایندگانِ این ایزدان در جامعه‌ها ظهور کردند که این طقوس را رهبری می‌کردند. ولی از آن پس به‌گذرِ چندین هزارهٔ دیگر نیاز داشت تا پیامبرانی همچون اخن آتون و زرتشت و توکولتی نینورتا و موسا در چند نقطه از خاورمیانه ظهور کنند و فکر خدای یگانه را مطرح سازند. یعنی از حدود سه و نیم هزاره پیش از ما بود که پیامبرانِ روزگارِ خودشان فکر خدای نوینی را مطرح کردند که یگانه و تنها خدا و تنها آفریدگار و اداره‌کنندهٔ جهان بود.

چنین بود که از زمانی که بشر نخستین خدایانِ موردِ نیاز خویش را کشف کرد، تا زمانی که مردمی در جاهائی از این کرهٔ خاکی به‌مرحلهٔ کشفِ خدای یک‌تای بی‌همتا رسیدند چندین هزار سال زمان گرفت.

---

۱۰. این موضوع، به‌صورت رمزی (سمبلیک) در داستان تولد عیسا بیان شده است آن‌جا که گفته شده در لحظهٔ تولدِ عیسا سه مغِ بلندپایهٔ ایرانی به‌راهنماییِ یک ستاره به بیت لحم رفتند و در حضور نوزاد ـ عیسا ـ نیایش کردند.

ولی همین بشر پیش از آن‌که آن ایزدانِ نخستین را کشف کرده باشد و برای خودش دین ساخته باشد حدود سه میلیون سال خدا در زندگیِ او هیچ جائی و هیچ نقشی نداشت. سپس، از زمانی که او خردِ خویش را به‌کار گرفت و سخن‌گو و ابزارساز و به‌گونه‌ئی دین‌دار شد نیز تا زمانی که به‌مرحلهٔ کشف خدای یکتا رسید هزاران سال گذر زمان لازم بود.

یعنی انسانِ سخن‌گوی خردورز با این ویژگیهای جسمی و مغزی که برای ما شناخته است (و خودِ ما استیم) زمانی که خدا را با صفاتی شبیه خدای کنونیِ ما کشف کرد بیش از ۴۵ هزار سال از عمرش گذشته بود؛ و اکنون (در زمانِ ما) بیش از سه هزار و اندی سال از زمان کشفِ این خدای یگانهٔ بی‌همتا نمی‌گذرد. به‌عبارتِ دیگر، ما آدمها با این ویژگیهای جسمی و مغزی که داریم اگر ۵۰ هزار سالِ پیش سخن‌گو و خردورز شده باشیم، خدای یکتای بی‌همتای ما بیش از سه هزار و اندی سال نیست که وارد زندگیِ ما شده است. اگر بخواهیم به‌تعبیر دینی سخن بگوئیم، خدائی که ما اکنون می‌شناسیم حدود سه میلیون سال ما را به‌خود رها کرده بوده و وارد زندگی و فکرِ ما نشده بوده است؛ و از زمانی که نخستین تمرینها به‌ما داد تا اندک اندک خداشناس شویم، و ایزدانِ جانورگونه ازقبیل مار و کژدم و گاو و فیل و جز آنها، و ایزدانِ مظاهر طبیعت از قبیل رودخانه و آتش‌فشان و آتش و جز آنها، را پرستیدن گرفتیم، چندین هزار سالِ دیگر گذشت تا ما او را کشف کنیم و بشناسیم، و اکنون سه هزار و اندی سال است که او را می‌شناسیم و با نامهای گوناگونی از قبیل یهوه و اَورمَزد و بَگوان و الله و جز آنها می‌ستائیم. ولی مشکل آن است که فقط نامی که از آنِ خدای دینِ خودمان است را نام حقیقیِ او، و نامهای او در دینهای دیگر را ساختگی می‌پنداریم که مربوط به‌او نیست. و بر همین اساس است که پیامبرِ هاشمیِ قریشیِ عربیِ ما مسلمانان به‌ما تعلیم داد که روزی پنج نوبت بر بانها بانگ بزنیم که الله بزرگترین است و خدا فقط الله است (اللهُ اَکبَر، لا اِلٰه اِلاّ الله)،

و روزی دهها بار این را با خودمان تکرار کنیم و تکبیر و ذکر و تسبیحِ و تقدیسِ الله بگوئیم. یهودان و مسیحیان نیز خدایشان یهوه است. هندوان نیز خدایشان بَگوان است. مَزدایَسنان نیز خدایشان اَورمَزد است. و اتفاقًا هیچ‌کدام از پرستندگانِ آن خداها خدای ما مسلمانان را به‌خدایی قبول ندارند. ما نیز خدای هیچ‌کدام از آنها را به‌خدایی قبول نداریم. ولی اتفاقًا همهٔ این خداها در صفاتشان همسانیِ کامل دارند، چنان‌که ما اگر صفات هرکدامشان را برشماریم ولی نامِ هیچ‌کدامشان را برزبان نه‌آوریم، پرستندگانِ هرکدام از آنها خواهند پنداشت که منظورِ ما همان خدائی است که ایشان دارند نه خدایانی که مردمانِ پیروِ دینهای دیگر می‌پرستند.

* * *

چه زمانی که بشر نخستین ایزدانِ خویش را کشف کرد و نخستین اشکالِ بداییِ حاکمیتها تشکیل شد، چه زمانی که امارتهای کوچک پدیدار گشت و دستگاهِ سلطهٔ سیاسی‌دینیِ گسترده‌تر شکل گرفت، و چه زمانی که پادشاهیهای پهناور در مصر و میان‌رودان و خوزیّه (عیلام) تشکیل شد، هم در مصر و هم در میان‌رودان و هم در خوزیّه حاکمیت ازآنِ «خدا» دانسته شد، و نظریهٔ سیاسیِ نانوشته و سپس نوشته‌ئی که برای همیشه در این سرزمینها سَرَیان یافت مقرر می‌کرد که خدا منصبِ حاکمیتِ زمینیِ خویش را به‌یکی از گزیدگانِ ویژه که نائبِ او در جهان است واگذار (تفویض) کرده است. این نظریه مقرر می‌کرد که خدا از مردم اطاعت می‌طلبد، و اطاعت از خدا در گروِ اطاعتِ مطلق از نمایندهٔ او بر روی زمین است. در سرلوحهٔ همهٔ احکام و قوانین سیاسی‌دینی که در این سرزمینها اِعمال گردید چنین آمده بود که حاکمیت ازآنِ خدا است و نمایندهٔ ویژهٔ او که همواره مورد عنایت و رهنمودِ او است به‌هدایتِ او راهنمایی و ادارهٔ جامعه را برعهده دارد، و او «ولیِ امرِ بندگانِ خدا» است، و بر بندگانِ خدا دارای «ولایتِ مطلقه» است. این نظریه در میان اقوام سامی با پیدایش

یهودیت و سپس مسیحیت، و در دنبالِ آنها دین اسلام که دنبالهٔ طبیعی آن دو دین بود، استمرار یافت. بر اساس همین نظریه بود که خلافت اسلامی شکل گرفت و سده‌های درازی بر بخش پهناوری از جهان ادامه یافت، و به اذهانِ ایرانیانِ مسلمان کرده‌شده که در میراثِ تاریخی‌سیاسی خویش از آغاز دورانِ پادشاهیِ ماد تا پایانِ دورانِ پادشاهی ساسانی با حاکمیتِ دینی ناآشنا بودند نیز تلقین شد، و تا امروز نزدِ ما ماندگار شد.

وقتی این نظریهٔ دینی‌سیاسی که حاکمیتهای ایزدسالاری (تئوکراسی) را در مناطقی از جهان پدید آورد را واکاوی کنیم خواهیم دید که ریشه‌ئی بسیار دیرینه و هزاران ساله دارد. ولی این ایزدسالاری نه سالاریِ ایزدان بر انسانها بل‌که سلطهٔ سیاسیِ همه‌جانبهٔ مدعیانِ نیابتِ آنها و مدعیان «ولایت مطلقه» بر مردم بود. و می‌دانیم که «ولایتِ سیاسیِ نائبِ خدا» و «استبدادِ مطلق» دو مفهومِ مترادف است.

این نظریهٔ سیاسی‌دینی هنوز هم در جاهائی از جهان که دین همان کاربردِ دیرینه در پدید آوردنِ سلطهٔ سیاسی دارد کاربردِ خویش را حفظ کرده است، ولی دیگر آخرین نفسهایش را در تاریخ بشری می‌کشد و در حال رخت بربستن (رحلت کردن) از جهانِ انسانها و رفتن به جایگاهِ درخورِ خویش یعنی رفتن به درونِ موزهٔ تاریخ است.

# گفتار سوم
# جریان تاریخ در دیدگاهِ دینی

## آفرینش جهان

در آثارِ مکتوبِ بازمانده بر لوحه‌های دوران سومری و اکّادی و مصری و بابلی و آشوری، دیده می‌شود که آفریدگار هستیْ یکی بیش نبوده، و او از کس یا چیزی پدید نه‌آمده بوده بل‌که همیشه و پیش از هستی وجود داشته است، سپس تصمیم گرفته که زمین و آسمانها را ایجاد کند و مردم را بیافریند برای آن‌که او را بشناسند و برایش خدمت و عبادت کنند و جهانش را آباد بدارند. او وقتی بر آن می‌شود که جهانِ هستی را بیافریند ایزدانی را برای دستیاریِ خودش می‌آفریند و کارِ آفرینش مظاهرِ گوناگونِ طبیعت را به‌آنها وامی‌گذارد و هرکدام از آنها به‌راهنماییِ او مُکَلَّف به‌آفریدن چیزهای مشخصی می‌شوند.

جهان در دیدگاهِ دینی همیشه به‌همین شکل و وضعی پنداشته می‌شده است که در زمانِ «اکنون» بوده است. دیده می‌شود که در زمینِ ما کوهها و دریاها و رودخانه‌ها و شهرها و آبادیها را آفریدگار در آغازِ آفرینش ایجاد کرد، خانهٔ خودش (معبد و قبله‌گاه و حج‌گاه) را نیز در همان زمان ساخت تا آدمها او را و ایزدانِ او را عبادت کنند و قربانی به‌پیشگاهشان تقدیم دارند.

نزدِ هرکدام از قومهای دیرینه خدای او آفریدگارِ جهان و ایزدان شمرده شده است؛ و این‌را در گفتارِ گذشته دیدیم. در این دیدگاه می‌بینیم که آفریدگارِ هستی همیشه و همواره یک نماینده‌ئی در جهان داشته که به‌شکل انسان در رحمِ زنی آفریده شده و به‌جهان فرستاده شده بوده است تا امور مردم را در دست گیرد و راهنمای مردمِ روی زمین برای عبادتِ خدا و رساندنِ مردم به

رستگاریِ دنیوی و اخروی باشند؛ و این نمایندهٔ ویژهٔ خدا همان پیامبرشاه بوده که هرکدام از اقوامِ دیرینه داشته و همواره موردِ خطابِ وحی و رهنمودِ آسمان بوده است؛ و در گفتارِ گذشته به‌آن اشاره رفت.

در عقیدهٔ مصریانِ باستانْ آفریدگارِ یگانه که نامش **اَتون** بود و نامهای دیگر نیز داشت پیش از آن‌که هستی ایجاد شده باشد جایگاهش بر روی آب بود، و نامِ جایگاهش بر روی آن آبْ **نون** بود و به‌شکلِ تخت‌گاه بود. او یک‌تای بی‌همتا بود و هیچ چیزی جز او وجود نداشت. او با خردِ حکیمانهٔ خویش طرح و نقشهٔ آفرینشِ جهانِ هستی را ریخت. وسیلهٔ اجرای تصمیمِ او سخنی بود که او گفت، و با سخنِ او آفرینش آغاز شد. یعنی نخستین چیزی که او برای خودش آفرید «کلام» (کلمه) بود. ابتدای آفرینش نیز آن بود که او ایزدانِ هشتگانه را از درونِ خودش پدید آورد، و آنها به‌فرموده و راهنماییِ او آفرینش را آغاز و تکمیل کردند. او هم پدر بود و هم مادر؛ و ایزدانْ فرزندانش بودند، زیرا آنها را از درونِ خویش (یعنی از روحِ خویش) پدید آورده بود.

در اسطورهٔ آفرینشِ بابلی موسوم به «اینوما ایلیش» که آفرینشِ جهان را به **مردوخ** (خدایِ کهنِ بابل) نسبت داده است نیز آمده که آسمان و زمین به‌هم چسپیده بودند، و مردوخ آن‌دو را از هم جدا کرد، زمین را در همینجا که هست قرار داد و آسمان را به‌بالا برد، آن‌گاه جمعی از ایزدان را (ایزدانِ آسمانی را) به‌آسمان فرستاد و جمعی دیگر را (ایزدانِ زمینی را) بر زمین نگاه داشت، دوتا ایزدِ نرینه و مادینه را نیز به‌زیرِ زمین فرستاد تا جهانِ مردگان را اداره کنند. سپس به‌آفرینشِ مظاهر و موجوداتِ روی زمین و آفرینش انسان پرداخت، و انسان را از مخلوطِ گِل و خون ساخت.

در اینجا به‌بررسیِ باورهای ادیانِ اقوامِ دیرینه نمی‌پردازم و مطالعه‌مان را در باورهای قرآنی که کتابِ اساسیِ دینِ ما مسلمانان است محصور می‌کنم.

در قرآنِ کریم گفته شده که الله تعالیٰ همیشه بوده و همیشه خواهد بود و از

هیچ چیز و هیچ‌کس پدید نه‌آمده است. در اسطوره‌های سومری و مصری و بابلی آفریدگارِ جهانْ خودآفریده است، ولی در قرآن در این‌باره چیزی گفته نشده است جز این‌که **الله** همیشه بوده است و همیشه خواهد بود.

پیش از آن‌که الله آفرینشِ هستی را آغاز کند هیچ چیزی (مطلقًا هیچ چیزی) وجود نداشت و او به‌ذاتِ خویش تنها بود در کَون، و او بر روی عرش بود و عرشِ او بر روی آب بود.[1]

الله تعالیٰ ابتدا ملائکه و زمین و آسمان و خورشید و ماه و اختران و کوهها و دریاها و رودها وجانوران و رُستنیهای روی زمین را در خلالِ شش‌روز آفرید.[2] سپس آدم را آفرید و بر زمین فرستاد تا به‌نمایندگی از او و به‌عنوانِ جانشینِ او جهانِ زیرِ آسمان را آباد کند.

امام جعفر ابن محمد الصادق بنابر شنیده‌هائی که از راهِ پدرانش از پیامبر داشته آغازه‌های آفرینش را چنین توضیح داده است:

> عرش الله بر روی آب بود، آب بر روی هوا بود (هوا یعنی فضا)، هوا حد و مرز ندارد (بی‌کرانه است). در آن‌زمان مخلوقی جز این دو وجود نداشت، و آب در آن‌زمان شیرین و گوارا بود. پس وقتی اراده کرد که زمین را بیافریند به بادها فرمود و به‌آب زدند تا موج شد و کف کرد و یک تکه کف ایجاد شد و آن‌را در موضع کعبه گرد آورد سپس آن را کوهی از کف کرد، سپس زمین را از زیرِ آن پهن کرد (همچون چونه که پهن کنند). و چون اراده کرد که آسمان را بیافریند به بادها فرمود و به‌دریاها زدند تا کف کردند، از میانِ آن موج و کفْ دودی برخاست بی‌آن‌که آتشی وجود داشته باشد، و او آسمان را از آن ساخت و اخترانِ

---

۱. سورة هود ۱۱، آیۀ ۷: «وَکانَ عَرشُهُ عَلَی الماء» (تختگاهِ او بر روی آب بود).
۲. البته نه روزِ زمینی، بل‌که هر روز به‌اندازۀ هزار سالِ قمری بود معادل ۹۷۰ سال خورشیدی. سورة الحج ۲۲، آیۀ ۱۷: وَإِنَّ یَومًا عِندَ رَبِّكَ کَاَلفِ سَنَةٍ مِمّا تَعُدُّون.

دوازده‌گانه و ستارگان و منازلِ خورشید و ماه را در آن ایجاد کرد و آنها را در فلک به‌جریان افکند. آسمان سبزرنگ بود به‌رنگِ آبِ سبزرنگ (یعنی آبِ دریا)، و زمین خاکی‌رنگ بود به‌رنگِ آبِ شیرین (یعنی آبِ رودخانه)، و به‌هم چسپیده بودند. هنوز باران بر زمین نباریده بود تا گیاه بروید. سپس آسمان را گشود و باران بارید و زمین را گشود و گیاه روئید.[۳]

نیز، امام صادق دربارۀ چه‌گونگیِ ساخته شدنِ زمین توضیح داده که الله تعالیٰ در آغاز یک چونۀ بزرگی ساخت و در همان نقطه‌ئی نهاد که اکنون زمینِ زیر کعبه است، سپس آن چونه را از چهار جهتِ شرق و غرب و شمال و جنوب پهن کرد. از این‌رو کعبه بر نافِ زمین نهاده شده است. این چونه را روی آب پهن کرد؛ زیرا چیزی جز آب در جهان وجود نداشت. زمینی که سپس کعبه برآن نهاده شد یک تکۀ مروارید بود که همچون خورشید و ماه می‌درخشید. سپس الله زمین را از زیر کعبه کشید تا آنجا که مِنیٰ است، و از منیٰ کشید تا عرفات، و از عرفات کشید تا منیٰ. و آن‌را پهن کرد و گسترش داد.[۴]

و امام محمد الباقر گفته که زمینِ زیرِ کعبه را الله تعالیٰ پیش از آفرینشِ زمین ایجاد کرد، سپس زمین را آفرید و از زیرِ آن کشید و گسترش داد. و گفته که وقتی الله عَزَّ وَجَلّ اراده کرد که زمین را بیافرینَد به‌بادها فرمود و به سطح آب زدند تا موج شد و کف کرد، و یک تکه کف (پنیرکِ روی سطحِ آب) ایجاد شد و آن را در جایگاه کعبه گرد آورد و کوهی از کف (پنیرک) از آن ساخت و زمین

۳. علی ابن ابراهیمِ قمی، تفسیرِ قمی (مؤسسة دار الکتاب للطباعة والنشر، قم، ۱۴۰۴ق)، ۲/ ۶۹-۷۰. نیز بنگر: محمد ابن مسعود عیاشی، تفسیر العیاشی (المکتبة الإسلامیه، تهران، بی‌تاریخ)، ۱/ ۱۸۶.

۴. محمد ابن یعقوب کلینی، فروع الکافی (دار الکتب الإسلامیه، تهران، ۱۳۶۸)، ۲/ ۱۸۸-۱۸۹، احادیث ۱-۳.

را از زیرِ آن کشید.[۵]

در احادیثی که از پیامبر و امامانِ شیعه مانده است دیده می‌شود که زمینْ پهن و نسبتًا مسطح است با سطحی شبیهِ سطحِ یک رویِ عدس که کوهها و دریاها و همهٔ موجودات در این روی زمین استند. زمین کرانه و انتها دارد. زیرِ زمینْ مسطح است و هیچ چیزی وجود ندارد. زمین به‌فرمانِ الله در جای خودش نگاه داشته شده است و کاملاً بی‌حرکت است. آسمان نیز یک سطح پهناور در بالای زمین است دقیقًا به‌پهنای زمین، و اطرافش با اطراف زمین تناسب دارد. همان‌گونه که در بیرونِ اطرافِ زمین و در زیرِ زمین هیچ چیزی وجود ندارد در بیرونِ اطراف آسمان نیز هیچ چیزی وجود ندارد.

> ابان ابن تَغلِب گفته که از ابوعبدالله (امام صادق) دربارهٔ زمین پرسیدم که روی چه چیزی [نهاده] است؟ گفت: «روی گاوماهی». گفتم: «گاوماهی روی چه چیزی است؟» گفت: «روی آب». گفتم: «آب روی چه چیزی است؟» گفت: «روی سنگ». گفتم: «سنگ روی چه چیزی است؟» گفت: «روی شاخِ نره‌گاو». گفتم: «نره‌گاو روی چه چیزی است؟» گفت: «روی ثَریٰ».(*) گفتم: «ثَریٰ روی چه چیزی است؟» گفت: «هَیهات! در اینجا است که عِلمِ عالِمانْ گم می‌شود».[۶]

در آیات قرآنِ کریم دیده می‌شود که آسمانها هفت طبقه اند به‌شکل هفت بانِ دور از هم که بی‌ستون بر بالای یکدیگر ایستاده‌اند، آسمانِ زیرین که آدمها

---

۵. همان، ۱۸۹ـ ۱۹۰، احادیث ۵ و ۷.

(*) «ثَریٰ» سطحِ زیرینِ جهان (رویهٔ پائینیِ جهان) است که زیر آن هیچ چیزی وجود ندارد و خَلأ مطلق و تاریکی محض است. در آیهٔ ۶ سورهٔ طٰهٰ گفته شده: «لَهُ ما فِي السَّمَاوَاتِ وَما فِي الاَرضِ وَما بَينَهُما وَما تَحتَ الثَّرَىٰ» (هرچه در آسمانها و هرچه در زمین و هرچه در میانِ آن‌دو و هرچه در زیرِ ثَریٰ است از آنِ او است).

۶. تفسیر علی ابن ابراهیم قمی، ۲/ ۵۹.

به‌چشم می‌بینند و خورشید و ماه و ستارگان در زیر آن‌اند نیز بی‌ستون بر بالای زمین ایستاده است. و عرشِ الله و سِدرَةُ المُنتَهیٰ (کُنارِ آخرین حَد) در بالای آسمانِ هفتمین است. زمین و آسمانْ کاملاً بی‌حرکت ایستاده‌اند، و الله تعالیٰ به‌قدرتِ خویش آنها را نگاه می‌دارد تا از جا به‌در نروند.

اینک بخشی از آیات قرآن کریم را دربارهٔ آفرینش جهان و انسان می‌آورم بی‌آن‌که تفسیری بر آنها بیفزایم یا درباره‌شان توضیحی بدهم:

او است که آسمانها و زمین را در شش‌روز آفرید و عرشِ او بر روی آب بود، تا شما را بیازماید که کردارِ کدامتان بهتر است.[۷]

او است که هرچه در زمین هست همه را برای شما آفرید آن‌گاه به‌آسمان پرداخت و آنها را هفت آسمان ساخت؛ و او به‌همه‌چیز دانا است.[۸]

همانا پروردگارتان الله است که آسمانها و زمین را در شش‌روز آفرید سپس بر روی عرش قرار گرفت تا تدبیرِ امر کند؛ هیچ شفیعی نیست مگر پس از اذنِ او. ... او است که خورشید را پرتو و ماه را روشنایی قرار داد و برایش (برایِ ماه) منزل‌گاههائی تعیین کرد تا [شما] شمارشِ سالها و حساب را بدانید...[۹]

بگو آیا شما به‌کسی کفر می‌ورزید که زمین را در دو روز آفرید، و برای او همتایانی قرار می‌دهید؟ آن است پروردگار جهانیان. و لنگرهائی (یعنی کوههائی) در آن ساخت بر رویش، و در آن برکت ایجاد کرد و خوردنیهایش را تعیین نمود در چهار روز. برای پرسندگان یک‌سان است. سپس به‌آسمان پرداخت که دود بود، و به‌آسمان و زمین گفت: «فرمان‌بَرانه یا ناخوش‌دلانه بیائید!» گفتند: «فرمان‌برانه آمدیم». پس

۷. سورة هود ۱۱، آیهٔ ۷.
۸. سورة البقرة ۲، آیهٔ ۲۹.
۹. سورة یونس ۱۰، آیات ۳ـ۶.

آنها را هفت آسمان مقرر کرد در دو روز؛ و در هر آسمانی امرِ آن‌را وحی کرد؛ و آسمانِ زیرین را با چراغهائی زینت دادیم و برای نگهبانی... [۱۰]

[ما ]آسمانها و زمین و هرچه در میان آنها است را در شش‌روز آفریدیم، و چیزی از خستگی و رنج به‌ما نخورد (به‌ما نرسید). [۱۱]

آیا ندیده‌اید که الله چه‌گونه هفت آسمان را تو در تو بر فرازِ هم آفریده و ماه را در آنها فروغ و خورشید را چراغ قرار داده است؟ [۱۲]

پروردگارتان الله است که آسمانها و زمین را در شش‌روز آفرید سپس بر روی عرش قرار گرفت؛ شب را به‌روز درمی‌پوشانَد که شتابان در طلبِ آن است؛ و خورشید و ماه و ستارگان را به‌فرمانِ خویش مُسَخّر کرد. هان بدانید که خَلق و اَمر (آفرینش و فرمان) ازآنِ او است. فرخنده باد الله پروردگار جهانیان. [۱۳]

الله است که هفت‌تا آسمان آفرید و از زمین به‌مانند آنها؛ امر در میان آنها فرود می‌آید؛ تا بدانید که الله بر همه‌چیز توانا است و الله از نظرِ آگاهی بر همه‌چیز احاطه دارد. [۱۴]

آیا کسانی که کافرند ندیده‌اند که آسمانها و زمینْ بر هم چسپیده بودند و آن‌دو را از هم شکافتیم و از آبْ هر چیز زنده‌ئی را ساختیم؟ آیا ایمان نمی‌آورند؟ و در زمین لنگرهائی (یعنی کوههائی) ایجاد کردیم تا ایشان را نسرُاند، و راهها گذرگاههای کوهستانی در آن ساختیم باشد که ایشان راه بیابند. و آسمان را سقفی مستحکم ساختیم؛ ولی اینها از آیاتِ ما

۱۰. سورة فصلت ۴۱، آیات ۹-۱۳.
۱۱. سورة قاف ۵۰، آیهٔ ۳۸.
۱۲. سورة نوح ۷۱، آیات ۱۵-۱۶.
۱۳. سورة الأعراف ۷، آیهٔ ۵۴.
۱۴. سورة الطَلاق ۶۵، آیهٔ ۱۲.

روگردان‌اند. او است که شب و روز و خورشید و ماه را آفرید؛ هرکدام در یک فَلَکی شناورند.[۱۵]

الله آسمانها و زمین را می‌گیرد که از جا در نروند؛ و اگر از جا در بروند ممکن نیست که کسی بعد از او آنها را بگیرد. او همیشه بردبار و آمرزگار است.[۱۶]

آیا نمی‌بینی که الله هرچه در زمین هست را به‌تسخیرِ شما درآورده است، و کشتی در دریا به‌فرمانِ او روان است. و آسمان را می‌گیرد که بر روی زمین نه‌افتد مگر به‌اذنِ او. الله به‌مردمْ دل‌سوز و مهربان است.[۱۷]

و آسمانِ زیرین را با چراغهائی آراستیم، و آنها (یعنی ستارگان) را برای پرتاب به‌شیاطین قرار دادیم و برایشان شکنجهٔ آتشِ گدازنده آماده کردیم.[۱۸]

در آسمان برجهائی ساختیم و آن‌را برای بینندگان آراستیم و آن‌را از هر شیطان رجیمی (به‌سنگ تارانده شده‌ئی) نگاه‌بانی کردیم، مگر آن [شیطانی] که شنود کند، که [اگر چنین کند] یک شهابِ آشکاری او را دنبال خواهد کرد. و زمین را کشانده گستردیم و لنگرهائی (یعنی کوههائی) در آن افکندیم و در آن از هر چیزِ موزونی رویاندیم...[۱۹]

او است که ستارگان را برای شما ایجاد کرد تا به‌وسیلهٔ آنها در تاریکیهای خشکی و دریا راه بیابید.[۲۰]

---

۱۵. سورة الأنبیاء ۲۱، آیات ۳۰ـ۳۳.
۱۶. سورة الفاطر ۳۵، آیهٔ ۴۱.
۱۷. سورة الحج ۲۲، آیهٔ ۶۵.
۱۸. سورة المُلك ۶۷، آیات ۱ـ۵.
۱۹. سورة الحجر ۱۵، آیات ۱۶ـ۲۴.
۲۰. سورة الأنعام ۶، آیهٔ ۹۷.

آیا آفرینشِ شما دشوارتر است یا آسمان؟ آن‌را ساخت؛ کُلُفتیش را بلند کرد و قرار اش‌داد؛ شبش را تاریک و چاشتش را دیدنی کرد؛ و زمین را پس از آن پهن کرد (همچون چونه که پهن کنند)، و آبش و چراگاهش را از آن بیرون آورد؛ و کوهها را [در آن] فرو کرد؛ به‌خاطرِ برخورداریِ شما و ستورانتان.[۲۱]

ستایش برای الله، به‌هست‌آورندهٔ آسمانها و زمین، سازندهٔ ملائکه بعنوان فرستادگان (به‌عنوانِ پیکها)، دارندگانِ بالهای دوتادوتا و سه‌تاسه‌تا و چهارتاچهارتا. و [او] هرچه که بخواهد در آفرینش می‌افزاید؛ الله بر [انجام] هر چیزی توانا است.[۲۲]

چه بسیار ملائکه در آسمانها استند که پادرمیانی‌شان [نزدِ الله برای کسی] سود ندارد مگر پس از آن‌که الله برای کسانی که بخواهد و راضی باشد اجازه دهد.[۲۳]

ملائکه را می‌بینی که پیرامون عرش را در بر گرفته‌اند (احاطه کرده‌اند) و به‌ستایشِ پروردگارشان تسبیح می‌گویند.[۲۴]

در سخن‌گفتن بر او پیشی نمی‌گیرند و به‌فرمودهٔ او عمل می‌کنند.[۲۵]

آنها که نزد او استند از بندگیِ او کردنْ سربزرگی نمی‌ورزند و احساس خستگی نمی‌کنند و شب و روز ستایش می‌گویند و سستی نمی‌نمایند.[۲۶]

آنهائی که نزد پروردگارت استند از بندگیِ او کردنْ سربزرگی نمی‌ورزند و

---

۲۱. سورة النازعات ۷۹، آیات ۲۷ـ۳۳.
۲۲. سورة الفاطر ۳۵، آیهٔ ۱.
۲۳. سورة النجم ۵۳، آیهٔ ۲۶.
۲۴. سورة الزُّمَر ۳۹، آیهٔ ۷۵.
۲۵. سورة الأنبیاء ۲۱، آیهٔ ۲۷.
۲۶. سورة الأنبیاء ۲۱، آیات ۱۹ـ۲۰.

او را تسبیح می‌گویند و برای او چهره بر زمین می‌سایند.[۲۷]
آنها (یعنی ملائکه‌ئی) که عرش (تخت) را بر دوش دارند و آنها که پیرامون آن استند به ستایشِ پروردگارشان تسبیح می‌گویند و به‌او ایمان دارند و برای کسانی که مؤمن‌اند آمرزش می‌طلبند [که] پروردگارا فراگیریِ رحمت و علمِ تو شاملِ همه‌چیز است؛ پس بیامرز کسانی را که توبه کردند و پیروِ راه تو شدند، و آنها را از شکنجهٔ دوزخ بازدار. پروردگارا! آنها و هرکه از پدران و همسران و فرزندانشان که شایسته شده است را واردِ همان باغهای عَدنی کن که به‌آنها نوید داده‌ای. همانا فرادست و چاره‌ساز توئی.[۲۸]

## آفرینش انسان

آن‌گاه که پروردگارت به‌مَلائِکَه گفت: «می‌خواهم که در زمین یک جانشینی بسازم». گفتند: «آیا کسی را در آن می‌سازی که در آن تباه‌کاری کند و خونها بریزد، در حالی که ما به‌ستایشِ تو تسبیح می‌گوئیم و تو را تقدیس می‌کنیم؟» گفت: «من چیزی را می‌دانم که شما نمی‌دانید».[۲۹]
آن‌گاه که پروردگارت به‌مَلائِکَه گفت: «می‌خواهم که بشری را از گِل بیافرینم. پس چون او را ساختم و از روح خودم در او دمیدم به‌خاطرش به‌سجده افتید».[۳۰]
[اللّٰه] انسان را از خشک‌لایهٔ گِلِ رُسوبی‌ئی همچون سفال آفرید.[۳۱]

۲۷. سورة الأعراف ۷، آیهٔ ۲۰۶.
۲۸. سورة غافِر ۴۰، آیات ۷ـ۸.
۲۹. سورة البقرة ۲، آیهٔ ۳۰.
۳۰. سورة صاد ۳۸، آیات ۷۱ ـ ۷۲.
۳۱. سورة الرَّحمٰن ۵۵، آیهٔ ۱۴.

ما انسان را از خشک‌لایهٔ گِلِ رسوبی‌ئی از گِلِ تیره‌رنگی آفریدیم.[۳۲]
فرشتگان همگی دسته‌جمعی سجده کردند؛ جز ابلیس که گردن‌کشی نمود و از کافران بود. [الله] گفت: «ای ابلیس! چه چیزی تو را از سجده کردن بر چیزی که من با دستهای خودم آفریده بودم بازداشت؟ آیا خودت را بزرگتر پنداشتی یا از برتران بودی؟»
گفت: «من از او بهترم، مرا از یک آتشی و او را از یک گِلی آفریده‌ای».
گفت: «از آن (از آسمان) بیرون شو که تو رانده‌شده استی؛ و نفرینِ من بر تو است تا روز حساب‌رسی».
گفت: «پروردگارا! پس تا روزی که برانگیخته شوند به‌من مهلت بده!»
گفت: «تو تا روزی که هنگامش مشخص است از مهلت‌یافتگان‌ای».
گفت: «به‌عِزَّتَت سوگند که همه‌شان را از راه به‌در خواهم بُرد مگر بخشی از بندگانت که گُزینان‌اند».
گفت: «پس الحق، و من حق می‌گویم، که جهنم را از تو و کسانی از آنها که پیروِ تو شوند، همگی، پرخواهم کرد».[۳۳]
گفت: «از آن (از آسمان) فرود شو! تو حق نداری که در آن سربزرگی نمایی. بیرون شو! تو از فرومایگان‌ای».
گفت: «تا روزی که برانگیخته می‌شوند به‌من مهلت بده».
گفت: «تو از مهلت‌یافتگان‌ای».
گفت: «پس، به‌خاطرِ آن‌که مرا از راه به‌در برده‌ای راهِ راستِ تو را بر آنها خواهم بست، و پس از آن از برابرشان و از پشت سرشان و از سمت راستشان و از سمت چپشان به‌سویشان خواهم آمد، و بیشترینه‌شان را

۳۲. سورة الحِجر ۱۵، آیهٔ ۲۶.
۳۳. سورة صاد ۳۸، آیات ۷۳ ـ ۸۵.

شکرگزار نخواهی یافت».
گفت: «نکوهیده و سرافکنده از آن (از آسمان) بیرون شو! هرکه از آنها دنباله‌روِ تو باشد جهنم را از همگی‌تان پر خواهم کرد».[۳۴]
گفت: «پروردگارا! به‌خاطر آن‌که مرا از راه به‌در برده‌ای دل‌انگیزیها برایشان در زمین ایجاد خواهم کرد و همگی‌شان را از راه به‌در خواهم بُرد مگر برخی از بندگانت که گزینان‌اند».
گفت: «این راهی راست است به‌سوی من. تو را بر بندگان من سلطه‌ئی نخواهد بود مگر کسانی از گم‌گشتگان که از تو پیروی کنند. و وعده‌گاهِ همه‌شان جهنم است. هفت دروازه دارد، برای هر دروازه‌ئی بخشی از آنها به‌تقسیم‌بندی در نظر گرفته شده‌اند».[۳۵]
[ابلیس] گفت: «آیا به‌خیالت این‌است که بر من برتری داده‌ای! اگر تا روز قیامت به‌من مهلت بدهی ریشهٔ نوادگانش را برخواهم کند جز اندکی».
[الله] گفت: «برو! هرکه از آنها پیرو تو شود کیفرتان جهنم خواهد بود، کیفری درخور. هرکه از آنها را که بتوانی با صدایت برآغال و به‌راه انداز، سواره‌ها و پیاده‌هایت را بر سرشان گسیل دار، در مال و اولاد با آنها شریک شو، و به‌آنها وعده بده. شیطان جز فریفتگی به‌آنها وعده نمی‌دهد. تو را بر بندگان من سلطه‌ئی نخواهد بود. همان بس که پروردگارت کارساز باشد».[۳۶]
[الله] نامها را همه به‌آدم آموخت سپس آنها را بر ملائکه عرضه کرده گفت: «اگر راست می‌گوئید مرا از نامهای اینها خبر دهید!»

۳۴. سورة الأعراف ۷، آیات ۱۳-۱۸.
۳۵. سورة الحجر ۱۵، آیات ۴۱-۴۴.
۳۶. سورة الإسراء ۱۷، آیات ۶۲-۶۵.

گفتند: «پاکا که توئی! ما دانشی نداریم مگر آن‌چه که تو به‌ما آموخته‌ای. بسیاردانِ چاره‌ساز توئی».

گفت: «ای آدم! ایشان را از نامهاشان باخبر کن!»

پس چون ایشان (یعنی ملائکه) را از نامهاشان باخبر کرد، گفت: «آیا به‌شما نگفتم که من از نهانیهای آسمانها و زمین آگاه‌ام و چیزی که اظهار می‌دارید و چیزی که [در دل] نهان می‌داشتید را می‌دانم؟»

و آن‌گاه که به‌ملائکه گفتیم: «به‌آدم سجده کنید!» پس سجده کردند جز ابلیس؛ خودداری کرد و سربزرگی نمود و از کافران بود.

و گفتیم: «ای آدم! تو و همسرت در باغ جاگیر شوید و از آن هرچه که دلتان بخواهد به‌خوش‌دلی بخورید و به‌این درخت نزدیک مشوید که از ستم‌کاران شوید».[۳۷]

و گفتیم: «ای‌آدم! این [ابلیس] دشمنِ تو و [دشمن] همسر تو است؛ مبادا شما را از جَنَّت (از باغستان) بیرون کند و به‌بدبختی افتی. حقِ تو است که در آن [باغستان] نه گرسنه شوی و نه برهنه؛ و آن‌که در آن نه تشنه شوی و نه گرمازده».

پس شیطان وسوسه اش‌کرد و گفت: «ای آدم! آیا درختِ جاودانگی و مُلکی که پوسیده نمی‌شود (سلطنتِ جاودانی) را به‌تو نشان دهم؟»[۳۸]

شیطان آنها را وسوسه کرد تا آن‌چه از زشتیهاشان بر آنها پوشیده بود را به‌ایشان آشکار سازد، و گفت: «پروردگارتان شما را از این درخت منع نکرده است مگر که [با خوردن میوه‌اش] دو فرشته یا از جاویدانان خواهید شد». و برایشان سوگند خورد که من برایتان از خیرخواهان‌ام. و

۳۷. سورة البقرة ۲، آیات ۳۱ـ ۳۵.
۳۸. سورة طه ۲۰، آیات ۱۱۷ـ ۱۲۰.

با فریب‌کاری به‌آنها نشان داد.
و چون [میوهٔ] آن درخت را چشیدند زشتیهاشان برایشان آشکار شد و شروع کردند به پیچاندنِ برگهای [درختانِ] باغ بر خودشان.
و پروردگارشان به‌آنها بانگ زد که «مگر شما را از آن درخت منع نکرده بودم و نگفته بودم که شیطان برای شما یک دشمن آشکاری است»؟
گفتند: «پروردگارا به‌خودمان ستم کرده‌ایم؛ و اگر ما را نه‌آمرزی و بر ما رحمت نه‌آوری از زیان‌دیدگان خواهیم بود».[۳۹]
گفتیم: همگی از آن (یعنی از آسمان) فرود شوید. پس چون رهنمودی ازجانب من برایتان بیاید هرکه از رهنمود من پیروی کند نه بیمی بر آنها خواهد بود و نه اندوه‌گین خواهند شد.[۴۰]
گفتیم: فرود شوید برخی‌تان بر برخی دشمن؛ و شما را تا مدتِ معینی در زمین جایگاه و برخورداری خواهد بود.[۴۱]
گفت: همگی از آن فرود شوید برخی‌تان بر برخی دشمن؛ پس چون رهنمودی از جانب من برایتان بیاید هرکه پیرو رهنمودِ من شود نه گم‌راه می‌شود و نه بدبخت می‌گردد. و هرکه از یادِ من (یعنی یاد کردنِ همیشگی و هموارهٔ نام و اوصافِ من) روگردان شود زندگیِ تنگی خواهد داشت و روز قیامت او را نابینا برانگیخته خواهیم کرد.[۴۲]
گفت: فرود شوید برخی‌تان بر برخی دشمن؛ و شما را تا مدتِ معینی در زمین جایگاه و برخورداری خواهد بود. [و] گفت: در آن خواهید زیست، در آن خواهید مُرد، و از آن بیرون خواهید آمد. ای فرزندان آدم!

۳۹. سورة الأعراف ۷، آیات ۲۰-۲۳.
۴۰. سورة البقرة ۲، آیهٔ ۳۸.
۴۱. سورة البقرة ۲، آیهٔ ۳۶.
۴۲. سورة طه ۲۰، آیات ۱۲۳-۱۲۴.

ما بر شما پوششی و پَری فروفرستادیم که زشتیهاتان را بپوشاند، و پوششِ پارسایی را [که البته] آن بهتر است. آن از نشانه‌های الله است، باشد که یادآوری کنند. ای فرزندان آدم! مبادا شیطان شما را از دین بیرون ببَرَد آن‌گونه که پدر و مادرتان را از بهشت بیرون بُرد و پوششِ ایشان را از ایشان برمی‌کشید تا زشتیهاشان را به‌ایشان نشان دهد. او و قبیله‌اش شما را از جائی می‌بینند که [شما] نمی‌بینیدشان؛ ما شیطانها را اولیاء برای کسانی کرده‌ایم که ایمان ندارند.[۴۳]

امام علی بنابر شنیده‌هائی که از پیامبر داشته (و گفته شده که خودش هم علمِ غیب داشته که الله تعالیٰ به‌او داده بوده و علمش علمِ الٰهی بوده) دربارۀ آفرینش جهان و انسان چنین توضیح داده است: [۴۴]

[الله تعالیٰ] بی‌آن‌که اندیشه‌ئی در سر بپروراند یا از تجربه‌ئی استفاده کند یا حرکتی انجام دهد یا خیالی بپروراند آفرینش را آغاز کرد، چیزها را بر وفقِ حسابِ دقیقِ زمانیِ خویش قرار داد، گونه‌گونیِ آنها را با هم هماهنگ کرد و ماهیتشان را در آنها نهاد و چیستی‌شان را تعیین کرد.

او پیش از آن‌که آنها را آفریده باشد دربارۀ آنها شناختِ کامل و بر آغاز و انجامشان آگاهیِ تام و به‌همۀ جوانبِ وجودیِ آنها علمِ شامل داشت.

او ـ سُبحانَهُ ـ میانه‌های فضاها و کرانه‌های اطراف و اکناف و وزیدن‌گاههای بادها را ایجاد کرد، و در آنها (در آن فضاها) آبی رها کرد که جریانش انباشته‌گون و امواجِ خروشانش برهم‌خورنده بود، آن‌را بر پشتِ بادِ توفنده و سخت‌جنباننده و درهم‌شکننده سوار کرد و به‌آن [باد] فرمود که آن [آب] را برگردانَد (از جریان بازدارد)، و آن [باد] را بر آن

۴۳. سورة الأعراف ۷، آیات ۲۴ـ۲۷.

۴۴. نهج البلاغه، خطبۀ ۱.

[آب] مسلط کرد تا آن‌را برکشد (بی‌حرکت نگاه دارد) و چنان کرد که آن [باد] آن [آب] را در جای معینی نگاه داشت چنان‌که هوا از زیرِ آن گشاده‌وضع بود و آب در بالای آن جهنده.

سپس او ـ سُبحانَه‌ـ بادی [دیگر] را ایجاد کرد و وزیدن‌گاهش را عقیم کرد (یعنی نه ابرآور بود و نه بارورکنندهٔ گیاه) و ملازمتش [با آب] را پیوسته قرار داد و جریان‌گاهش را توفنده قرار داد، و برخاستن‌گاهش را دور قرار داد، و به‌آن فرمود تا آبِ ایستای جهندهٔ متراکم را بر هم زند و امواجِ تندِ دریاها را برانگیزانَد. پس [باد] آن [آب] را همچون مَشک بر هم زد (همچون ماست که برای کره گرفتن در مشکِ جنبان بر هم زنند) و توفندگیِ شدیدِ خویش را در فضا بر آن زد [چنان‌که] سرش را به بُنش و ایستایَش را به جُنبانَش برمی‌گرداند. این‌گونه آبِ انبوهی برهم انباشته شد و بر هم‌انباشتگیش کف افکند (پنیرک بر روی آب ایجاد شد)، پس آن [کف که بر روی آبِ دریا ایجاد شده بود] را در هوای گشاده‌اطراف و فضای بی‌کرانه به‌بالا برد و هفت آسمان را از آن ساخت، زیرینشان را همچون موجِ ایستاده و بی‌جنبش قرار داد (آسمانِ زیرن چیزی شد همچون سطحِ دریای آرام)، و برینهاشان (آسمانهای برین) را همچون سقفِ نگهداری‌شده و گنبدِ افراشته‌شده قرار داد، بی‌آن‌که ستونی آنها را نگاه دارد یا گل‌میخهائی که برای برجا داشتنشان [همچون چادر] در اطرافشان بر زمین زده شده باشد. سپس آن را (آسمانِ زیرین را) به‌زیورِ اختران و پرتوِ ستارگان آراست و یک چراغِ فروزنده و یک ماهِ تابنده در آن در فلکِ گردانی و بانِ (سقفِ) جنبانی و خطِ متحرکی روان ساخت.

سپس آسمانهای بلندجایگاه را از هم جدا کرد و آنها را از ملائکه‌های گوناگونِ خویش انباشت؛ برخی از آنها (برخی از ملائکه‌ها) سر بر سجده نهاده‌اند و هیچ‌گاه سرشان را بلند نمی‌کنند؛ برخی در رکوع‌اند و هیچ‌گاه

قامتشان را راست نمی‌کنند؛ برخی در صف‌اند و هیچ‌گاه صفشان را برهم نمی‌زنند؛ برخی تسبیح‌گو استند نه خستگی شناسند نه خواب بر دیدگانشان راه دارد نه خطا به خردهاشان راه می‌یابد نه تنهاشان خسته می‌شود و نه دچار غفلتِ فراموشی می‌شوند؛ برخی امانت‌دارانِ وحیِ او و زبانِ او به‌سوی پیامبرانِ او و در آمدوشد برای نقل و انتقال قضا و قدَرِ او استند؛ برخی نگهبانانِ بندگانِ او استند؛ برخی نگهبانانِ دروازه‌های بهشتهای او استند؛ برخی پاهاشان استوار در زیرِ زمین و گردنهاشان فرارفته از بالای آسمانِ برین و اندامهاشان بیرون از اقطار [جهان] و شانه‌هاشان موازیِ پایه‌های عرش و چشمانشان در برابر آن رو به‌پائین است و بال و پرهاشان را در زیر آن به‌خود پیچیده‌اند، و میان آنها و پائین‌ترهاشان پرده‌های عزت و حجابهای قدرت کشیده است، نه پروردگارشان را در وهمشان تصوّر کنند و نه صفتهای مخلوقان به‌او دهند و نه برایش جا و مکان درنظر گیرند و نه با اشاره او را به‌چیزی همانند کنند.

سپس او ـ سُبحانَه‌ـ از پستی‌بلندیهای زمین و شیرین‌خاک و شوره‌زارِ زمینْ خاکی گرد آورد و آب بر آن ریخت تا خالص شد (تا ته‌نشین شد و خاکِ خالصش در لایهٔ بالایی ماند) و با نم کردنْ ورز داد تا چسپنده شد، پس پیکری از آن ساخت دارای اطراف و پیوندگاهها و اندامها و گسل‌گاهها، و آن‌را در مدتِ معین و زمانِ مشخصی سِفت کرد تا همدیگر را گرفت و خشک کرد تا صَلصالی شد (سِفت و محکم و نشکننده شد)، سپس از روح خویش در آن دمید و او قامت افراشت و انسانی شد دارای اذهانی که به‌کار گیرد و افکاری که به‌وسیلهٔ آنها کار انجام دهد و اندامهائی که به‌خدمتِ خویش درآورَد و ابزاری که جنبانَد و دانشی که حق و باطل و چشیدنیها و بوییدنیها و رنگها و شکلها را تشخیص دهد.

معجونی بود از خمیرهٔ رنگهای گوناگون و همسانیهای هم‌وند و ناهمسانیهای متعارض و آمیزه‌های متفاوت از گرمی و سردی و نمی و خشکی و ناخوشی و خوشی.

و الله ـ سبُحانَهُ وَتَعالیٰ ـ از ملائکه خواست که سپردهٔ او که نزدشان است و پیمان و سفارشی که به‌آنها داده بوده است را بازدهند یعنی بپذیرند که در برابرش (در برابرِ این ساختهٔ نوین) سر بر زمین سایند و به‌خاطرِ گرامی‌داشتش کرنش کنند. و گفت: «بر آدم سجده کنید». پس سجده کردند جز ابلیس و قبیله‌اش که بادِ نخوت در سرشان افتاد و بدبختی دامنشان را گرفت و از این‌که آفرینششان از آتش بود خود را برتر شمردند و آفریدهٔ خاکی را کم‌ارج پنداشتند. لذا الله تعالیٰ او را (ابلیس را) درخورِ خشم کرد و به‌او مهلتی داد برای آزمون و به‌انجام رساندنِ وعده، و [به‌ابلیس] گفت: «به‌تو تا روزی که هنگامش مشخص است مهلت داده شده است».

سپس او ـ سبُحانَه‌ـ آدم را در سرائی جای داد که زیستن‌گاهی خوش و جایگاهی آسوده بود، و به‌او از ابلیس و دشمنیش هشدار داد. ولی دشمنش او را فریفت زیرا نمی‌خواست که او در آن سرای جاودانه ماندگار شود و در کنارِ نیکان باشد، و او یقین را به‌شک و استواری را به سست‌ارادگی فروخت و خوشی را با بیم عوض کرد و از آن فریفتگی چیزی جز پشیمانی به‌دست نه‌آورد.

سپس الله ـ سبُحانَهُ‌ـ درِ توبه را بر او گشود و عبارتِ رحمتِ خویش را به‌او تقلین کرد [تا از خطایش پوزش آورَد و بخشایش طلبد] و به‌او وعده داد که به جَنَّتِ خویش برگردانَدَش. و او را به‌سرای آزمون و زاد و رود کردن افکند (او را به‌زمین افکند تا در معرض آزمونها قرار گیرد و زاد و رود کند و تخمه‌تبارش بسیار شوند).

## جریانِ تاریخ

طبق باورهای دینیِ ما که در قرآن و حدیثِ پیامبر بیان شده است، هستهٔ جامعهٔ بشری با شش نفر نهاده شد: آدم و زنش، دو پسرشان و دو دخترشان.

آدم و زنش پس از آن‌که از دروازهٔ آسمان به‌بیرون افکنده شدند تا بر زمین افتند (هُبوط کنند) پیش از آن‌که به‌زمین برسند به‌وسیلهٔ بادِ هوا از یکدیگر دور کرده شدند و به شرق و غربِ زمین افتادند. آنها سالها در جستجوی یکدیگر بودند تا آن‌که در مکه یکدیگر را یافتند، در آنجا با هم آمیزش کردند و زنِ آدم این فرزندان را به‌دنبالِ هم زائید، هر شکمی یک جُروهٔ (دوقلوی) نر و ماده.

اما چون‌که الله به‌آدم گفته بود به‌کیفرِ گناهِ بزرگِ خوردنِ میوهٔ ممنوع‌شده که مرتکب شده‌ای من تو را به‌زمین می‌فرستم تا در آنجا «برخی‌تان بر برخی دشمن باشید» و تَلخانه زندگی کنید، چیزی نگذشت که میان دو پسرِ آدم نزاع افتاد، و یکی از آن‌دو زد و دیگری را کُشت. باعث این جنایت نیز آن بود که آن‌دو برادرْ هدیهٔ قربانی برای الله بردند، الله هدیهٔ یکی را پذیرفت ولی آنِ دیگری را نپذیرفت. دیگری که الله هدیه‌اش را رد کرد بود به‌رشک و خشم آمد و چون به‌شهر برگشتند زد برادر را کشت. نامهای دو برادر را هابیل و قابیل نوشته‌اند، و داستانشان در قرآن چنین آمده است:

> خبرِ دو پسر آدم را به‌حق بر آنها برخوان، آن‌گاه که یک نزدیکی‌افزائی را نزدیک کردند (قربانی‌ئی تقدیم داشتند)، و از یکی‌شان پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد. [او به برادرش] گفت: «تو را می‌کُشم». [برادرش] گفت: «همانا الله از پارسایان می‌پذیرد. اگر دستت را به‌سویم دراز کنی تا مرا بکُشی من برای کشتنِ تو دستم را به‌سویت دراز نخواهم کرد؛ من از الله پروردگارِ جهانیان می‌ترسم. من می‌خواهم که تو با گناهِ من و گناهِ

خودت [به‌نزدِ الله] برگردی و شایستهٔ آتش شوی»؛ و آن است جزای ستم‌کاران.

پس نفسش او را وادار به‌کشتنِ برادرش کرد و او را کشت و از زیان‌کاران شد. پس الله یک زاغی را فرستاد که زمین را می‌کاوید، تا به‌او نشان دهد که چه‌گونه زِشتای برادرش را نهان کند. گفت: «ای وای! آیا من از این که مانندِ این زاغ باشم و زِشتای برادرم را نهان کنم ناتوان ماندم!» و از پشیمانان شد.[۴۵]

چنین بود که مکه که یک درهٔ تنگِ خشکِ بی‌آب و گیاه (وادٍ غیرِ ذِی زَرع) بود در همان آغازِ پیدایشِ انسانْ زادگاهِ جامعه و تمدنِ بشری شد. در قرآن گفته شده که نخستین خانه برای آدمیان در آنجا ساخته شده است.[۴۶] این‌که نامش «اُمُّ القُریٰ» (مادر همهٔ آبادیها) است از اینجا آمده است. هرچه بشر در سراسر جهان هستند از آنجا بیرون آمده و پراکنده شده‌اند.

جریانِ تاریخِ جوامعِ بشری در دیدگاهِ دینیِ ما یک طرح و نقشهٔ ازپیش تعیین‌شده است که برنامه‌ریزی و طراحیش پیش از آفرینشِ «آدَم» و پیش از آن‌که چیزی به‌نامِ جامعهٔ بشری در جهان به‌هست آمده باشد به‌توسط الله تعالیٰ صورت گرفته است، و همواره توسط او نظارت و راه‌بَری می‌شود. رخدادهای تاریخی چیزی جز زندگیِ ادواریِ تکرارشوندهٔ جامعهٔ بشری نیست، و شباهتِ تام و تمام به باز شدنِ سطرهای یک طومارِ پیچیده‌شده دارد که پیش از آغاز خلقت توسط الله نوشته شده بوده و قرار بوده که سطره‌های نوشته‌شده‌اش یکی پس از دیگری گشوده شود، و شباهت به صحنه‌های یک «مووی» دارد که از

۴۵. سورة المائدة ۵، آیات ۲۷ ـ ۳۱.

۴۶. سورة آل عمران ۳، آیهٔ ۹۶: إِنَّ اَوَّلَ بَیتٍ وُضِعَ لِلنّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِلعالَمِین (نخستین خانه‌ئی که برای مردم نهاده شده است همان است که در مکه است، خجسته است و هدایت برای جهانیان).

پیش تهیه شده بوده و قرار بوده که صحنه‌های تنظیم‌شده‌اش در حالِ اجرای تکراری باشد. گشوده شدنِ سطرهای این طومارِ در هم پیچیده یا نمایش صحنه‌های تنظیم‌شدهٔ این مووی همواره زیر نظر الله در حال اجرا است و از آغاز تا پایانِ عمرِ جهان ادامه دارد.

تاریخ ـ در این دیدگاه ـ با رانده شدنِ آدم و زنش از آسمان و افتادنشان به‌روی زمین آغاز می‌شود. انسانهائی که قرار بود در آینده به‌دنیا بیایند، پیش از آن‌که آفریده شوند همگی با هم در آسمان در پیش‌گاهِ الله حاضر آورده شدند و پیمانی از آنها گرفته شد، و آنها همگی در برابر الله تعهد سپردند که این پیمان را در آینده که به‌جهان فرستاده خوهند شد در زندگی‌شان اجرا کنند. مفاد این پیمان آن بود که الله را تنها خدا و تنها ذاتِ فرمان‌بردنی بدانند و هیچ‌گاه از شیطان که دشمنِ الله است فرمان‌بری نکنند:

> آن‌گاه که پروردگارت از فرزندان آدم از پشتهاشان زادگانشان [پیمان] گرفت و آنان را بر خودشان گواه کرد که «آیا من خدایتان نیستم؟» گفتند: «آری، اقرار داریم». مبادا که روز قیامت بگوئید از این بی‌خبر بودیم؛ یا بگوئید که پدرانمان پیش از ما مشرک بودند و ما زادگانی پس از آنها بودیم، آیا به‌سبب آن‌چه که باطل‌گرایان کردند ما را هلاک می‌کنی؟[۴۷]

> ای فرزندان آدم! آیا از شما پیمان نگرفته بودم که «شیطان را بندگی مکنید که او برای شما دشمن آشکار است؟ و آن‌که مرا بندگی کنید که این راهی راست است؟» او نسلهای بسیاری از شما را گم‌راه کرد؛ آیا خِرَد نمی‌ورزیدید؟[۴۸]

الله برنامه‌ریزی کرده بود که انسانها را بیافریند تا او را بندگی کنند،

---

۴۷. سورة الأعراف ۷، آیات ۱۷۲ـ۱۷۳.

۴۸. سورة یاسین ۳۶، آیات ۶۱ـ۶۲.

ولی شیطان از همان آغاز که مورد خشم الله قرار گرفته از درگاه رانده شد اراده کرد که در این برنامه خلل ایجاد کند و بخشی از مردمِ جهان را در کنار خودش به‌صف‌آرایی در برابر الله تعالیٰ وادارد و به‌جنگِ الله بکشانَد (یُحارِبونَ الله). لذا چون آدم و زنش از آسمان رانده شده به‌زمین افتادند و فرزندانشان بسیار شدند ضرورت ایجاب می‌کرد که همواره الله مأموری ویژه در میان انسانها داشته باشد تا پیامها و فرمانهای او را به‌آنها برساند و از شیطان دور کرده به‌جانبِ الله بکشاند. اینها پیامبرانِ الله بودند که هر از چندی مأموریتِ راه‌نماییِ مردمِ جهان برعهده‌شان نهاده می‌شد. هرچه مردم در جهان بودند وظیفه داشتند که گوش به‌سخنان و فرمانهای پیامبرِ زمانه باشند و از او اطاعت کنند و پس از او برطبق فرمانهائی که الله به‌صورت نوشته بر لوح یا در کتاب به‌او داده بود عمل کنند.

در هر قومی پیامبری را برانگیختیم که «الله را بندگی کنید و از طاغوت دوری جوئید». برخی‌شان کسانی بودند که الله راه‌نمایی شان‌کرد، و برخی‌شان کسانی بودند که گم‌راهی بر آنها تحقق یافت. پس [بروید و] در زمین بگردید و بنگرید که فرجامِ تکذیب‌کننده‌ها چه‌گونه بود![۴۹]

[ما] هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر به‌زبانِ مردمِ خودش، تا برایشان روشن‌گَری کند. پس الله هرکه را خواهد گم‌راه می‌کند و هرکه را خواهد راه‌نمایی می‌کند. او فرادست و چاره‌ساز است.[۵۰]

به الله سوگند که ما بر سر اقوامی پیش از تو [پیامبرانی] فرستادیم؛ ولی کردارهاشان را شیطان برایشان زیبا جلوه داد و امروز ولیِّ ایشان او است؛ و ایشان را شکنجه‌ئی دردناک خواهد بود.[۵۱]

۴۹. سورة النحل ۱۶، آیۀ ۳۶.
۵۰. سورة ابراهیم ۱۴، آیۀ ۴.
۵۱. سورة النحل ۱۶، آیۀ ۶۳.

او (یعنی شیطان) بر کسانی که ایمان دارند و به پروردگارشان توکل می‌کنند سلطه‌ئی ندارد. البته سلطه‌اش بر کسانی است که به‌او تَوَلاّ می‌کنند و کسانی که به‌وسیلهٔ او مشرک‌اند.[۵۲]

اگر می‌خواستیم، در هر آبادی‌ئی یک هشداردهی برمی‌انگختیم.[۵۳]

آیا در زمین نمی‌گردند تا بنگرند که فرجام کسانی که پیش از آنها بودند چه‌گونه بود؟ نیرومندتر از آنها و دارای آثار بیشتر از آنان در جهان بودند، لیکن الله آنان را به‌سبب گناهانشان گرفت، و بازدارنده‌ئی جز الله نداشتند. این ازآن‌رو بود که پیامبرانشان با دلایل روشن به‌نزدشان آمدند، ولی آنان کفر ورزیدند، و الله آنان‌را گرفت. او نیرومند است و کیفرش سخت است.[۵۴]

و به‌سوی امتهائی پیش از تو [ای محمد، پیامبرانی] فرستادیم و آنها را با رنجها و سختیها گرفتیم شاید لابه کنند. چه می‌شدکه وقتی رنج از جانب ما به‌آنها می‌رسید لابه می‌کردند! لیکن سنگ‌دل شده بودند و آن‌چه که می‌کردند شیطان برایشان آراسته بود. پس چون چیزهائی که به‌یادشان داده شده بود را از یاد بردند درهای همه‌چیز را بر رویشان گشودیم، تا آن‌گاه که به‌چیزهائی که به‌آنها داده شده بود خوش‌دل شدند ناگهان ایشان را برگرفتیم و دیده شد که دست و پایشان را گم کردند. و پس‌پای (یعنی دنباله‌های) قومی که ستم کردند برکنده شد. اَلحَمدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمین.[۵۵]

نوح را به‌سوی قومش فرستادیم، و هزار سال کم پنجاه سال در میانشان

۵۲. سورة النحل ۱۶، آیات ۹۹ـ۱۰۰.
۵۳. سورة الفرقان ۲۵، آیهٔ ۵۱.
۵۴. سورة غافِر ۴۰، آیات ۲۱ـ۲۲.
۵۵. سورة الأنعام ۶، آیات ۴۲ـ۴۵.

ماند؛ پس ایشان را توفانْ برگرفت در حالی که ستم‌گر بودند. پس او را با مردمِ کشتی نجات دادیم و آن [کشتی] را نشانه‌ئی برای مردم جهان قرار دادیم.[۵۶]

نوح را به‌سوی قومش فرستادیم که «من برایتان هشداردهی آشکار استم که جز الله را بندگی مکنید؛ من بر شما از شکنجهٔ یک روز دردناکی بیم‌ناک‌ام».

سران قومش که کافر بودند گفتند: «تو را جز بشری همسان خودمان نمی‌بینیم، و نمی‌بینیم که از آغازِ کارَت کسانی پیرو تو شده باشند مگر آنها که فرومایگانِ ما استند، و برای شما مزیتی بر خودمان نمی‌بینیم، ولی شما را دروغ‌گو می‌پنداریم».

گفت: «ای قوم! اگر من بر حقیقتِ آشکاری از جانب پروردگارم باشم و رحمتی از نزد خودش به‌من داده باشد ولی شما از دیدنش ناتوان مانده باشید، آیا آن‌را به اجبار بر شما تحمیل کنیم؟ ای قوم! من هیچ مالی در قبال این از شما مطالبه نمی‌کنم؛ پاداش من جز بر الله نیست؛ من کسانی که ایمان آورده‌اند را از [نزد] خودم نخواهم راند؛ ایشان با پروردگارشان دیدار خواهند کرد؛ ولی می‌بینم که شما مردمی‌اید که چیزی نمی‌دانید. ای قوم! من اگر آنها را از [نزدِ] خودم برانم چه‌کسی مرا در برابرِ الله یاوری خواهد کرد؟ آیا تذکر نمی‌کنید؟ به‌شما نمی‌گویم که گنجهای الله نزد من است و نه غیب می‌دانم و نه می‌گویم که فرشته استم، و نه [دربارهٔ] کسانی که دیدگانِ شما خوار می‌شمارَدشان می‌گویم که الله به‌آنها خیری نخواهد داد؛ الله به‌آن‌چه در دلهاشان است آگاهتر است؛ که اگر چنین کنم از ستم‌گران‌ام».

۵۶. سورة العنکبوت ۲۹/ ۱۴ـ ۱۵.

گفتند: «ای نوح! با ما مجادله کردی و بسیار هم مجادله کردی. اگر از راست‌گویان‌ای چیزی که به‌ما هشدار می‌دهی را بر سرمان بیاور».

گفت: «الله اگر بخواهد آن‌را بر سرتان خواهد آورد و شما [او را] ناتوان نتوانید کرد. اگر الله بخواهد که شما را از راه به‌در بَرَد هرچند که من بخواهم که به‌شما اندرز بدهم اندرزم به‌شما سود نخوداهد داد. او پروردگارتان است و به‌سوی او برگشت داده می‌شوید».[۵۷]

[نوح] گفت: پروردگارا! من قومم را شب‌وروز فراخواندم ولی فراخواندنِ من چیزی جز گریزندگی بر آنها نه‌افزود. هر بار که آنان را فراخواندم تا بیامرزی‌شان انگشتانشان را در گوشهاشان کردند و جامه‌هاشان را بر خودشان پیچاندند و پای فشردند و سخت گردن‌کَشی نمودند. باز هم ایشان را به‌بانگِ بلند فراخواندم. باز هم آشکارا و پوشیده به‌ایشان اعلان کردم. گفتم: از پروردگارتان آمرزش بخواهید که او همیشه آمرزگار است؛ بارانِ بسیار برایتان خواهد فرستاد، و به‌اموال و فرزندانتان خواهد افزود، و برایتان باغها ایجاد خواهد کرد و برایتان رودها ایجاد خواهد کرد. شما را چه شده است که امیدِ شکوهی برای الله ندارید (نمی‌گوئید که باید الله را تعظیم کرد) در حالی که او شما را مرحله‌مرحله آفریده است. آیا ندیده‌اید که الله چگونه آسمانها را تودرتو بالای هم آفریده است، و ماه را در آنها روشنایی و خورشید را چراغ ساخته است؟ الله شما را از زمین رویانده است روئیدنی؛ سپس شما را به‌آن برمی‌گردانَد و بیرون می‌آورَد بیرون آوردنی. الله زمین را برایتان بِستره‌ئی کرده است تا راههای تنگ و باریکِ آن را بپیمائید.

نوح گفت: «پروردگارا! آنها از من نافرمانی کردند و به‌دنبال کسی رفتند

---

۵۷. سورهٔ هود ۱۱، آیاتِ ۲۵ـ۳۴.

که مال و فرزندانش جز زیانی به‌او نه‌افزوده‌اند. و نیرنگِ بزرگی به‌کار بردند. و گفتند: خدایانتان را رها مکنید و وَدّ و سُواع را رها مکنید و نه یغوث و یعوق و نَسر را.(*) بسیاری را گم‌راه کردند. به ستم‌گران جز گم‌راهی مَه‌اَفزای». ... و نوح گفت: «پروردگارا! یک‌تن از کافران را نیز بر زمین بر جا مگذار! تو اگر آنها را بر جا گُذاری بندگانت را گم‌راه خواهند کرد و جز بدکارهٔ کفرورز نخواهند زائید. پروردگارا! مرا و پدر و مادرم را و هرکه امان‌جویانه به‌خانه‌ام وارد شود را و مردان و زنانِ مؤمن را بیامرز، و بر ستم‌گران به‌جز نابودی مَه‌اَفزای».[۵۸]

به نوح وحی شد که «از قومت جز کسانی که ایمان آورده‌اند ایمان نخواهند آورد؛ پس به‌خاطر کارهائی که می‌کرده‌اند درد و رنج به‌دلت راه مده. زیر نظر و وحی ما کَشتی بساز و دربارهٔ کسانی که ستم کرده‌اند با من سخن مگو، زیرا ایشان غرق‌شدنی‌اند».

کشتی می‌ساخت. سرانی از قومش هر بار که بر او گذشتند به‌او ریش‌خند کردند. گفت: «اگر شما به‌ما ریش‌خند می‌کنید ما نیز همین‌گونه به‌شما ریش‌خند می‌کنیم. خواهید دانست که چه‌کسی بلائی بر سرش خواهد آمد که خوار اش کند و شکنجهٔ همیشگی بر سرش خواهد آمد!»

تا آن‌گاه که فرمانمان دررسید و تنور سرریز شد گفتیم: «از هر جفتی دوتا را برآن بار کن و افراد خانواده‌ات را ـ جز کسانی که پیش از این درباره‌شان سخن رفته است ـ و کسانی که ایمان دارند را [بر آن بار کن]».

و جز اندکی با او ایمان نه‌آوردند.

[نوح] گفت: «در آن سوار شوید؛ روان شدنش و لنگر انداختنش به‌نامِ

---

(*) وَدّ و سُواع و یَغوث و یَعوق و نَسر چهاتا از ایزدانِ باستانیِ مردمِ یمن بودند که بعدها تبدیل به‌ارواح مقدس (توتم) شده بودند.

۵۸. سورهٔ نوح ۷۱، سراسر.

الله است؛ همانا پروردگارم آمرزگار و مهربان است».
و آن [کشتی] ایشان را در موجی همچون کوهها به‌پیش می‌برد. نوح به‌پسرش -در حالی که جدا افتاده بود- بانگ زد که «پسرم! با ما سوار شو و همراه کافران مباش».
[پسرش] گفت: «به‌کوهی پناه خواهم برد تا مرا از آب نگاه دارد».
[نوح] گفت: «امروز نگهدارنده‌ئی در برابر فرمان الله نیست مگر کسی که به‌او رحم کرده باشد». موج در میانشان حائل شد و از غرق‌شدگان بود.
و گفته شد که «ای زمین آبت را فروخور! و ای آسمان دست بردار!» و آب فروکش کرد و کار به‌سامان رسید و [کشتی] بر روی [کوهِ] **جودی** قرار گرفت، و گفته شد که «دور باد مردمان ستم‌گر!»
نوح به پروردگارش بانگ زده گفت: «پروردگارا پسرم از خانواده‌ام است و وعدهٔ تو حق است و تو برترین داوران‌ای».
[الله] گفت: «ای نوح! او از خانوادهٔ تو نیست، او کرداری ناشایست است؛(*) دربارهٔ چیزی که به‌آن آگاهی نداری از من درخواست مکن! من به‌تو اندرز می‌دهم که مبادا از نادانان باشی».
گفت: «پروردگارا پناه بر تو که چیزی که درباره‌اش آگاهی ندارم را از تو درخواست کنم؛ و اگر مرا نه‌آمرزی و به‌من رحم نکنی از زیان‌دیدگان خواهم بود».
[به‌نوح] گفته شد: «ای نوح فرود آی به‌امانِ ما و برکتهائی بر تو و بر امتهای پیش از تو و امتهائی که در آینده برخوردار خواهیم کرد سپس

---

(*) زنِ نوح بدکاره بود و بی‌خبرِ شوهرش مردانِ بیگانه را به‌خودش راه می‌داد. این پسرِ نوح حرام‌زاده بود ولی نوح خبر نداشت، و اکنون الله به‌او خبر داد که او نه پسرِ تو بل‌که نتیجهٔ بدکاریِ مادرش است.

شکنجهٔ دردناک از ما به‌آنها خواهد رسید».[۵۹]

سپس بعد از آنها نسلهای دیگری ایجاد کردیم. هیچ مردمی بر مهلتِ تعیین‌شده‌شان پیشی نمی‌گیرند و نه واپس می‌افتند (هرچه شدنی است سرِ وقتِ خودش خواهد شد). سپس پیامبرانی را به‌دنبالِ هم و پی‌درپی فرستادیم. هر بار که یک قومی پیامبرشان به‌نزدشان آمد او را تکذیب کردند، و ما برخی از آنها را به‌دنبال برخی فرستادیم (یعنی در پیِ هم نابود کردیم)، و آنها را [تبدیل به] داستانها کردیم. دور باد (نابود باد) مردمی که ایمان ندارند!

سپس موسا و برادرش هارون را با نشانه‌هامان و ابزارِ قدرتِ آشکاری به‌نزد فرعون و بزرگانش فرستادیم، ولی آنها گردن‌کَشی نمودند و مردمی برتری‌جو بودند، و گفتند: «آیا به دوتا آدمِ همسانِ خودمان ایمان بیاوریم در حالی که قومشان بندگان ما استند؟» پس آن‌دو را تکذیب کردند و از هلاک شدگان بودند. و به‌موسا کتاب دادیم شاید راه‌یافته شوند.

و پسر مریم و مادرش را نشانه‌ئی قرار دادیم و آن‌دو را در کنار تپهٔ دارای جایگاهِ استقراری و [دارای] چشمه‌ساری پناه دادیم.[۶۰]

و ابراهیم را [فرستادیم]، آن‌گاه که به‌قومش گفت: الله را بندگی کنید و از او بترسید که اگر بدانید این برایتان بهتر است. شما بتهائی جز الله را می‌پرستید و بهتانی می‌آفرینید. چیزهائی که جز الله را بندگی می‌کنید رزقی برای شما در اختیار ندارند. رزق را از نزد الله بطلبید و او را بندگی کنید و شکرگزارِ او باشید [که] به‌سوی او باز خواهید گشت. و اگر تکذیب کنید امتهائی پیش از شما نیز تکذیب کردند. فرستاده (پیکِ پیام‌رسان)

۵۹. سورة هود ۱۱/ ۳۶ـ۴۸.

۶۰. سورة المؤمنون ۲۳، آیات ۴۲ـ ۵۰.

کاری جز پیام رساندنِ آشکار ندارد.[۶۱]

و پیش از آن به ابراهیم راه‌یافتگیش را داده بودیم و از او آگاهی داشتیم. آن‌گاه که به‌پدرش و قومش گفت: «این پیکره‌ها که شما به‌عبادتشان نشسته‌اید چیستند؟»

گفتند: «پدرانمان را پرستندگانِ اینها یافته‌ایم».

گفت: «شما و پدرانتان در گم‌راهیِ آشکار بوده‌اید».

گفتند: «آیا حق برایمان آورده‌ای یا از بازی‌گران بوده‌ای؟»

گفت: «البته پروردگارتان پروردگار آسمانها و زمین است که آنها را به هست آورده است و من بر این از گواهان‌ام. به الله سوگند که پس از آن‌که از اینجا بروید نیرنگی با بتهاتان به‌کار خواهم بست».

پس آنها را تکه‌پاره کرد جز بزرگتری از آنها، شاید به‌سویش برگردند.

گفتند: «هرکه این‌را با خدایانمان کرده است از ستم‌گران است». [و] گفتند: «شنیدیم که یک جوانی از آنها یاد می‌کرد که نامش ابراهیم است». [و] گفتند: «او را در برابر مردم حاضر آورید شاید گواهی دهند».

[به‌او] گفتند: «آیا تو این‌را با خدایانمان کرده‌ای ای ابراهیم؟»

گفت: «ولی این بزرگترشان [چنین] کرده است؛ اگر زبان می‌گشایند از آنها بپرسید».

پس به‌خودشان برگشتند و گفتند: «شما خودتان ستم‌گرید». سپس سرافکنده شدند [و گفتند] «تو می‌دانی که اینها زبان نمی‌گشایند».

گفت: «پس آیا شما چیزهائی جز الله را می‌پرستید که نه سودی به‌شما می‌رسانند و نه زیانی؟ اُف بر شما و بر چیزهائی جز الله که می‌پرستید! آیا خرد ندارید؟»

---

۶۱. سورة العنکبوت ۲۹، آیات ۱۶ـ۱۸.

[با هم] گفتند: «اگر می‌خواهید کاری کنید او را بسوزانید و خدایانتان را یاوری دهید». [ما] گفتیم: «ای آتش! بر ابراهیم سرد و بی‌گزند باش». خواستند که با او نیرنگی کنند ولی آنها را زیان‌دیده‌تر کردیم. و او را با لوط رهایی دادیم و به‌زمینی بردیم که در آن برای مردمانِ جهان برکت نهاده‌ایم. و اسحاق را به‌او دادیم و علاوه بر او یعقوب را؛ و همه را شایسته کردیم. و آنان‌را امامانی کردیم که به‌فرمانِ ما راه‌نمایی می‌کردند، و به‌آنها انجام نیکیها و برگزاریِ نماز و دادنِ زکات (یعنی پاکیزه کردنِ روح و روان) وحی کردیم و [ایشان] پرستندگان ما بودند.[۶۲]

و آن برهانِ ما بود که به ابراهیم داده بودیم بر سرِ قومش. ما هرکه را بخواهیم پایه‌هائی به بالا می‌بریم. همانا پروردگارت چاره‌ساز و بسیاردان است. و به‌او اسحاق و یعقوب دادیم و همه را راه‌نمایی کردیم و نوح را پیش از آن راه‌نمایی کرده بودیم. و از تخمهٔ او (تخمهٔ ابراهیم) داوود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسا و هارون را [فرستادیم]. نیکوکاران را این‌گونه پاداش می‌دهیم. و زکریا و یحیا و عیسا و الیاس را [فرستادیم]. همه از شایستگان بودند. و اسماعیل و اَلیَسَع و یونس و لوط را. و همه را بر مردم جهان برتری دادیم. و از پدران و نوادگان و برادرانشان [نیز]. آنان را برگزیدیم و به‌یک راهِ راستی راه‌نماشان شدیم. آن رهنمودِ الله است که به‌وسیلهٔ آن هرکه از بندگانش را که بخواهد رهنمایی می‌کند. و اگر شرک ورزیده بودند هرچه می‌کردند از آنها پامال شده بود. آنها استند که به‌ایشان کتاب و حُکم و نبوت دادیم.[۶۳]

و لوط را [فرستادیم]، آن‌گاه که به‌قومش گفت: «شما زشت‌کاری‌ئی را

۶۲. سورة الأنبیاء ۲۱، آیات ۵۱ـ۷۳.
۶۳. سورة الأنعام ۶، آیات ۸۳ـ۸۹.

مرتکب می‌شوید که پیش از شما کسی از مردم جهان نکرده است. شما به‌مردان درمی‌آئید و راه را می‌زنید و در انجمنتان دست به ناشایسته می‌زنید».

پاسخ قومش جز آن نبود که گفتند: «اگر راست می‌گوئی بلای الله را برایمان بیاور». گفت: «پروردگارا! مرا بر گروهِ تباه‌کاران پیروز گردان».

فرستادگانمان وقتی با مژده به‌نزد ابراهیم آمدند گفتند: «می‌خواهیم که مردم این آبادی را هلاک کنیم؛ مردمش از ستم‌گران بوده‌اند».

گفت: «لوط در آن است».

گفتند: «ما بهتر می‌دانیم که چه‌کسی در آن است؛ او را با خانواده‌اش نجات خواهیم داد مگر زنش را».

[زنش] از واماندگان در گَرد و خاک بود (یعنی وقتی مردمِ شهر از برابرِ بلا می‌گریختند زنِ او در گَردِ و خاکِ پشت سرِ مردم ماند و هلاک شد).

و وقتی فرستادگانمان به‌نزد لوط رفتند [او] از آنها بد آمدش و از آنها تنگ‌دل شد.

گفتند: «مترس و اندوه‌گین مباش! ما تو و خانواده‌ات را نجات خواهیم داد مگر زنت را». [زنش] از واماندگان در گَرد و خاک بود.

[گفتند] «ما بر سر این شهر به‌خاطر بدکاری‌ئی که می‌کردند بلائی از آسمان خواهیم فرستاد».[۶۴]

و چون فرمانمان دررسید بالایش را زیرش کردیم (آن‌را زیر و زبر کردیم) و سنگهائی از کلوخِ برهم چیده که نزدِ پروردگارت نشان‌گذاری شده بودند بر آن باراندیم؛ و آنها (آن سنگها) از ستم‌گرانْ دور نبودند.[۶۵]

---

۶۴. سورة العنکبوت ۲۹، آیات ۲۸ـ۳۴.

۶۵. سورة هود ۱۱، آیات ۸۲ـ۸۳.

و باران‌وار بر سرشان باراندیم. بنگر که فرجام بزه‌کاران چه‌گونه بود.[۶۶]
و نشانه‌ئی از آن را برجا گذاشته‌ایم برای مردمی که خرد می‌ورزند.[۶۷]
و عاد و ثمود را [...] از جایگاههاشان برایتان آشکار شده است. شیطان کردارهاشان را برایشان آرایش داد و آنها را از راه زد در حالی که دیده‌های بینا داشتند.
و قارون و فرعون و هامان که موسا با نشانه‌ها به‌نزدشان آمد و در زمین سربزرگی نمودند، و پیشی‌گیرنده نبودند (نتوانستند که بلائی که ما فرستادیم را بازدارند و خود را نجات دهند).
پس هرکدام را به‌گناهش گرفتیم؛ برخی‌شان کسانی بودند که ریگ‌بارانی بر سرشان فرستادیم، برخی‌شان کسانی بودند که سَردبادِ جیغ‌زننده برگرفتشان، برخی‌شان کسانی بودند که در زمین فرو بردیمشان، و برخی‌شان کسانی بودند که غرق شان‌کردیم.
الله نمی‌خواست که به‌آنها ستم کند ولی خودشان به‌خودشان ستم کردند.[۶۸]
و به‌سوی عاد برادرشان هود را [فرستادیم]. گفت: «ای‌قوم! الله را بندگی کنید؛ شما را جز او خدائی نیست؛ آیا پارسایی نمی‌کنید؟»
سرانِ قومش که کافر بودند گفتند: «ما تو را در نابخردی می‌بینیم و تو را از دروغ‌گویان می‌پنداریم».
گفت: «ای قوم! در من نابخردی نیست ولی فرستاده‌ئی از جانبِ پروردگارِ جهانیان‌ام. پیامهای پروردگارم را به شما می‌رسانم و برایتان خیرخواهِ مورد اعتمادی‌ام. آیا در شگفت‌اید که کتابی از [جانبِ]

۶۶. سورة الأعراف ۷، آیات ۸۱ـ۸۴.
۶۷. سورة العنکبوت ۲۹، آیهٔ ۳۵.
۶۸. سورة العنکبوت ۲۹، آیات ۳۸ـ۴۰.

پروردگارتان بر [دستِ] مردی از خودتان برایتان آمده است تا به‌شما هشدار دهد؟ به‌یاد آورید آن‌گاه که شما را پس از قومِ نوح جانشین کرد (در جای آنها جای داد) و در خلقت [جسمانی] بر گسترشتان افزود؛ پس نعمتهای الله را به‌یاد آورید شاید رستگار شوید».

گفتند آیا آمده‌ای تا تنها الله را بندگی کنیم و چیزهائی که پدرانمان می‌پرستیده‌اند را واگذاریم؟ پس چیزهائی که به‌ما هشدار می‌دهی را برایمان بیاور اگر از راست‌گویان‌ای؟»

گفت: «پلیدی و خشمی از جانب پروردگارتان بر سرتان افتاده است. آیا با من دربارهٔ نامهائی جدال می‌کنید که شما و پدرانتان نام‌گذاری کرده‌اید و الله هیچ دلیلی برایش نفرستاده است؟ پس منتظر باشید که من با شما از منتظران‌ام».

پس او را و کسانی که با او ایمان آوردند را به‌لطفی از خودمان نجات دادیم و پَس‌پای (دنبالهٔ) کسانی که نشانه‌هامان را تکذیب کردند و نمی‌خواستند که ایمان بیاورند را برکندیم.

و به‌سوی ثمود برادرشان صالح را [فرستادیم]. گفت: «ای قوم! الله را بندگی کنید. شما جز او خدائی ندارید؛ نشانه‌ئی از پروردگارتان برایتان آمده است؛ این ماده‌شترِ الله است؛ برایتان نشانه‌ئی است؛ بگذاریدش که در زمینِ الله بخورد، و به‌آن گزند مرسانید وگرنه شما را شکنجه‌ئی دردناک خواهد گرفت. و به‌یاد آورید آن‌گاه که شما را پس از عاد جانشین کرده در زمین جا داد که در دشتهایش کوشکها می‌سازید و کوهها را برای خانه می‌تراشید؛ پس نعمتهای الله را به‌یاد آورید و تباه‌کارانه در زمین فساد مکنید».

بزرگانِ قومش که مستکبر بودند به‌کسانی که مستضعف بودند [یعنی] به‌کسانی از آنها که ایمان داشتند گفتند: «آیا می‌دانید که صالح از جانب

پروردگارش فرستاده شده است؟»
گفتند: «ما به‌چیزی که با آن فرستاده شده است ایمان داریم».
کسانی که گردن‌کش بودند [به‌پیروانِ صالح] گفتند: «ما به‌آن‌چه که شما ایمان دارید کافریم». پس ماده‌شتر را سیخچه زده کشتند و از فرمان پروردگارشان سرپیچیدند و گفتند: «ای صالح! اگر از پیامبران‌ای چیزی که به‌ما هشدار می‌دهی را برایمان یاور».
پس آنان‌را [به سردباد] لرزه گرفت و در خانه‌هاشان برجا خشکیدند. و [او] از آنها رخ برگردانده گفت: «ای قوم! من پیامِ پروردگارم را به‌شما رساندم و برایتان خیرخواهی کردم ولی [شما] خیرخواهان را دوست نمی‌دارید.[۶۹]
و به‌سوی [مردمِ] مَدیَن برادرشان شعیب را [فرستادیم]. گفت: «ای قوم! الله را بندگی کنید و به‌روزِ بازپسین امید ببندید و تباه‌کارانه در زمین فساد مکنید».
پس [قومش] او را دروغ‌زن پنداشتند؛ و ایشان را [به سردباد] لرزه گرفت و در خانه‌شان برجا خشکیدند.[۷۰]
کسانی که شعیب را تکذیب کردند انگاری که در جهان نبودند (به‌کلی نابود شدند). کسانی که شعیب را تکذیب کردند خودشان زیان‌دیده شدند. پس، او از آنها رخ برگرداند و گفت: «ای قوم! من پیامهای پروردگارم را به شما رساندم و به‌شما اندرز دادم؛ پس چه‌گونه برای مردمِ کافر افسوس بخورم!»[۷۱]
در هیچ آبادی‌ئی پیامبری نفرستادیم مگر که مردمِ آن آبادی را با رنجها و

۶۹. سورة الأعراف ۷، آیات ۶۵ـ ۷۹.
۷۰. سورة العنکبوت ۲۹، آیات ۳۶ـ۳۷.
۷۱. سورة الأعراف ۷، آیات ۹۲ـ۹۳.

زیانها گرفتیم شاید لابه کنند.[۷۲]

و داوود و سلیمان آن‌گاه که دربارهٔ کِشت‌زار قضاوت می‌کردند آن‌گاه که گوسفندانِ قوم در آن تباهی کرده بودند؛ و ما نگرنده بر داوری‌شان بودیم و آن‌را به سلیمان فهماندیم. و به هرکدامشان قضاوتی و دانشی داده بودیم؛ و کوهها را به‌تسخیرِ داوود درآوردیم که تسبیح می‌گفتند و پرندگان را [برایش به‌تسخیر آوردیم]؛ و ما چنین می‌کردیم. و به‌خاطرِ شما به‌او ساختنِ زره آموختیم تا شما را از جنگهاتان محفوظ بدارد؛ آیا سپاس‌گزارید؟ و برای سلیمان بادِ توفنده را [به تسخیر آوردیم] که به‌فرمانِ او به‌سوی سرزمینی به‌راه می‌افتاد که در آن برکتها نهاده بودیم، و ما دانندهٔ همه‌چیز بودیم. و از شیطانها کسانی که برایش غَوّاصی و کارهائی جز آن می‌کردند [به‌تسخیر آوردیم]. و ما نگهبانشان بودیم.[۷۳]

گروهی از کسانی که کتاب به‌ایشان داده شده بود کتابِ الله را به‌پشت سرشان افکندند انگار که نمی‌دانند! و از چیزهائی پیروی کردند که شیطانها بر سلطنتِ سلیمان می‌خواندند. سلیمان کفر نورزید ولی شیطانها کفر ورزیدند [و] جادوگری را به‌مردم یاد می‌دهند و چیزهائی که بر آن دو فرشته که در بابِل‌اند [یعنی] هاروت و ماروت فرود آمده بوده است را [یاد می‌دهند]. و [آن دو فرشته] تا نگویند که «ما فتنه‌ایم و کفر مَوَرز» چیزی را به‌کسی یاد نمی‌دهند. و از آنها چیزهائی می‌آموزند که به‌وسیلهٔ آن میان شخص و همسرش جدایی اندازند؛ در حالی که به‌وسیلهٔ آن زیان‌رساننده به‌کسی نخواهند بود مگر به‌اجازهٔ الله. و چیزهائی را [از آن‌دو] یاد می‌گیرند که به‌زیانشان است و به‌سودشان نیست؛ و دانسته‌اند

---

۷۲. سورة الأعراف ۷، آیهٔ ۹۴.
۷۳. سورة الأنبیاء ۲۱، آیات ۷۸ـ۸۲.

که هرکه آن‌را بخرد در آخرت بی‌بهره خواهد ماند. و اگر بدانند، بدترین چیز است آن‌چه را به‌بهای خودشان خریده‌اند. اگر ایمان بیاورند و پرهیزکار شوند پاداشی از نزدِ الله بهتر است اگر می‌دانستند.[۷۴]

و ایوب آن‌گاه که به‌پروردگارش بانگ زد که «به‌من گزند رسیده است، و تو مهربان‌ترین مهربانان‌ای».

پس به‌فریادش رسیدیم و گزندی که بر او بود را دور کردیم و خاندانش و همانندشان را با آنها به‌او دادیم. لطفی از نزدمان و یادآوری‌ئی برای عبادت‌کاران [بود].

و اسماعیل و ادریس و ذوالکِفل، هرکدامشان از شکیبایان بودند. و آنها را واردِ رحمتمان کردیم؛ آنها از شایستگان بودند.

و ذوالنّون (یعنی یونس) آن‌گاه که با خشم رفت و پنداشت که ما یارای او را نداریم (پنداشت که ما از پسِ کسی چون او برنتوانیم آمد). پس در تاریکیها بانگ زد که خدائی جز تو نیست، پاکا که توئی! من از ستم‌گران بوده‌ام. پس [فریادهای] او را اجابت کردیم و از اندوه رهاندیمش. این‌گونه مؤمنان را نجات می‌دهیم.[۷۵]

و یونس از فرستادگان بود. آن‌گاه که قهرکرده به‌کشتیِ پربار گریخت. و در قرعه‌کشی شرکت کرد و از بازندگان شد. پس او را نهنگ بلعید در حالی که سرزنش‌کننده [به خودش] بود. اگر نه این‌که [در شکم نهنگ] از تسبیح‌گویان بود تا روزی که برانگیخته می‌شوند (تا روز قیامت) در شکمش می‌ماند. پس او را در حالی که بیمار بود به‌زمینِ برهنه افکندیم. و بر رویش درختی از کدو رویاندیم، و او را به‌سوی صد هزار تن یا بیشتر

۷۴. سورة البقرة ۲، آیات ۱۰۱-۱۰۳.

۷۵. سورة الأنبیاء ۲۱، آیات ۸۳-۸۸.

گسیل کردیم. پس، ایمان آوردند و ایشان را تا زمانی بهره‌مندی دادیم.[۷۶]
و زکریا آن‌گاه که به پروردگارش بانگ زد که «پروردگارا مرا تنها مگذار که تو بهترین وارثان‌ای». پس [فریادِ] او را اجابت کردیم، و به‌او یحیا را دادیم و همسرش را برایش اصلاح کردیم. ایشان در خیرات می‌شتابیدند و ما را با رغبت و هراس فرامی‌خواندند و ترسنده بودند. و آن زنی که فرجِ خودش را نگهبانی کرد (یعنی مریم)؛ و از روح خودمان در آن (در فرجِ مریم) دمیدیم و او و پسرش را نشانه‌ئی برای مردم جهان کردیم.[۷۷]
و اسماعیل را در کتاب یاد کن که راست‌وعده و فرستاده و پیامبر بود و خاندانش را به‌نماز و زکات (پاکیزگیِ روح و روان) امر می‌کرد و نزد پروردگارش مورد خشنودی بود.
و ادریس را در کتاب یاد کن که راست‌گو و پیامبر بود و او را به‌جایگاهی والا برکشیدیم.
اینها استند پیامبرانِ دودمانِ آدم و آنهائی که با نوح سوار کردیم، و از دودمانِ ابراهیم و اسرائیل و آنهائی که راه‌نمایی کردیم و برگزیدیم و الله به‌آنها نعمت داد. وقتی آیات الله بر آنها خوانده می‌شد سجده‌کنان و گریان سر بر زمین می‌نهادند.
پس، بعد از آنها نسلی آمدند که نماز را از دست نهادند و به‌دنبال شهوتها رفتند، لذا در آینده زیانِ بزرگی خواهند دید؛ مگر کسانی که توبه کنند و ایمان آورند و کارهای شایسته انجام دهند، که آنها وارد جنت خواهند شد و هیچ ستمی به‌آنها نخواهد رفت.[۷۸]

کل جریان تاریخْ در دیدگاه دینیِ ما مسلمانها جریانِ رویارویی و ستیزِ

۷۶. سورة الصافات ۳۷، آیات ۱۳۹ـ۱۴۸.
۷۷. سورة الأنبياء ۲۱، آیات ۸۹ـ۹۱.
۷۸. سورة مريم ۱۹، آیات ۵۴ـ۶۰.

خشونت‌آمیزِ فرمان‌برانِ الله و فرمان‌برانِ شیطان است که اولی **اَولِیاء الله** و دومی **اَولِیاء الشَّیطان** استند. و چون‌که شیطان **عَدُوُّ الله** است اولیای او نیز **اَعداء الله** استند؛ و حرکتِ تاریخ نیز حرکت دایره‌واری است که در آغاز تاریخ در نقطهٔ مشخصی آغاز شده بوده است و هر از چندی به‌آن نقطه برمی‌گردد و می‌رود تا دیگرباره به‌آن نقطه برسد و حرکتش را برای رسیدنِ دیگرباره به‌آن نقطه ادامه دهد. دراین‌دیدگاهْ جائی برای مقولهٔ رشد و ارتقای جامعهٔ بشری و تَطَوُّرِ (تحولِ تکامل‌یابندهٔ) تاریخی وجود ندارد. جامعهٔ بشری، از مؤمنان و کافران، از آغازِ آفرینشِ انسان به‌همان شکلی بوده که در زمان ظهور پیامبر اسلام داشته، و تا پایان جهان ـ که در دیدگاهِ دینیِ ما چندان زمانِ دوری از زمان ظهور اسلام پنداشته نشده است ـ بی‌تغییر و تبدیل ادامه خواهد یافت.

حرکت از نقطهٔ آغازین با آدم شروع شد که نخستین پیامبرِ الله بود و بر سرِ زن و بچه‌های خودش فرستاده شده بود. پس از آن با هر پیامبری که مبعوث می‌شد این حرکت از سر گرفته می‌شد. لحظه‌ئی که یک پیامبری مأموریتش را آغاز می‌کرد آغازِ چرخشِ نوینی از حرکتِ تکراریِ دایره‌وارِ تاریخ بود. یعنی در آغازِ هر دوره یک پیامبری فرستاده می‌شد و مردمی که همراهِ شیطان بودند با او دشمنی می‌ورزیدند؛ در میانهٔ دوره که هنگامِ پیروزیِ پیامبر بود خشمِ الله بر دشمنان فرود می‌آمد و دشمنانْ نابود و پیامبر و پیروانش پیروز می‌شدند؛ در پایانِ دوره که چندی پس از درگذشتِ پیامبر بود مردم باز به‌حزبِ شیطان پیوسته و دشمنِ الله شده بودند، و با فرستاده شدنِ یک پیامبرِ دیگر دورِ دیگری آغاز می‌شد. این وضعیت ادامه یافت تا هنگامِ بعثتِ محمد ابن عبدالله ابن عبدالمطلب رسید که آخرین پیامبرِ الله بود.

جامعهٔ بشری همواره یکی از دو چهره را به‌خود گرفته است و می‌گیرد: چهره‌ئی که همراه پیامبر است و رخ به‌سوی الله دارد؛ و چهرهٔ دیگر که راه را گم کرده است و رخ به‌سوی شیطان دارد. کل جریانِ تاریخ ـ در دیدگاه قرآنی ـ در

این دو چهره تفسیر می‌شود. انسان هیچ نقشی در ساختنِ تاریخ ندارد و صِرفًا مُکلَّف به‌اجرای فرمانهای الله است که توسط پیامبر به‌او رسانده می‌شود. او هرچه می‌داند و هرچه می‌آموزد از پیامبر فرامی‌گیرد، خودش به‌حیثِ انسانْ هیچ دانش و معرفتی ندارد، و هرجا به‌خردِ خودش وابسته شود فرجامش به‌تباهی خواهد انجامید؛ زیرا شیطان همواره در کمینِ او است و اندیشه‌های فریبا و دورکننده از الله و نزدیک‌کننده به‌خودش را در سرِ او می‌نهد و آن را برایش می‌آراید و او را به‌بی‌راهه می‌بَرَد و به‌کفر و شرک می‌کشانَد.

پیامبر معصوم است و از خطا بازداشته می‌شود. علمِ پیامبر به‌واسطهٔ جبرئیل از الله دریافت شده است؛ لذا پیامبرْ عالِم به‌همهٔ علوم و فنون، و واقِف بر همهٔ امور است. دانشِ همهٔ دانشمندانِ جهان -از آغاز تا پایانِ جهان- اگر بر روی هم انباشته گردد مجموع دانشهاشان در برابر دانشِ پیامبر همچون قطره‌ئی در برابرِ دریا است. دانشِ پیامبر دانشِ بشری نیست بل‌که مستقیمًا از جانب الله دریافت می‌شود و «علمِ الٰهی» است. او خودش به‌عنوان یک انسانْ دانشی ندارد و هرچه که می‌گوید از جانب الله است. نخستین پیامبران آدم بود و آخرینشان محمد ابن عبدالله ابن عبدالمطلب.

وقتی محمد مبعوث شد همهٔ مردم جهان مکلف بودند که به‌او ایمان بیاورند و از رهنمودهایش پیروی کنند، نماز بگزارند، روزه بگیرند، به‌حج کعبه بروند، همواره ذکرِ الله بگویند تا الله از آنها خشنود گردد و موردِ عنایتِ خویش قرار دهد، و پس از مردنشان به‌سرای خوشی و کام‌رانیِ همیشگی ببرد.

> ای مردم! پیامبر از جانب پروردگارتان حق را برایتان آورده است؛ پس ایمان بیاورید که برایتان بهتر است؛ و اگر کفر بورزید هرچه در آسمانها و زمین هست ازآنِ الله است؛ و الله همیشه بسیاردان و چاره‌ساز است.[۷۹]

---

۷۹. سورة النساء ۴/ ۱۷۰.

این [قرآن] کتابی است فرخنده که فروفرستاده‌ایم؛ از آن پیروی کنید و پرهیزکار باشید باشد که مورد لطف قرار گیرید. مبادا بگوئید که بر دو طایفه پیش از ما (یعنی یهودان و مسیحیان) کتاب فرود آمده بوده گرچه ما از کتاب‌خوانیِ ایشان بی‌خبر بوده‌ایم. یا بگوئید که اگر بر ما کتاب فرود آمده بود راه‌یافته‌تر از آنها می‌شدیم. اینک روشن‌گری و راه‌نمون و رحمت از جانب پروردگارتان برایتان آمده است. پس ستم‌کارتر از کسی که نشانه‌های الله را تکذیب کند و از آن روگردان شود کیست؟ به‌کسانی که از نشانه‌های ما روگردان می‌شوند بدترین شکنجه سزا خواهیم داد به‌خاطرِ آن‌که روگردانی می‌کردند.[۸۰]

کسانی که به پروردگارشان کفر ورزیدند کردارشان در مَثَل همچون خاکستری است که در یک روزِ توفانی دچارِ تندبادی شده باشد [و] بر چیزی که [پیش از آن] گردآوری کرده بوده‌اند دست‌رسی ندارند. این است گم‌راهیِ دور و دراز.[۸۱]

آیا [دینی] جز دینِ الله را خواستارند؟ در حالی که هرچه در آسمانها و زمین هست، چه به‌دل‌خواه و چه به‌زور، تسلیم او استند و به‌سوی او برگردانده می‌شوند.[۸۲]

هرکس دینی جز اسلام را خواستار باشد از او پذیرفته نخواهد شد و او در آخرت از زیان‌کاران خواهد بود.[۸۳]

ای کسانی که ایمان دارید! به الله و فرستادهٔ او و کتابی که بر پیامبرش فرود آورده و کتابی که پیشتر فروفرستاده است ایمان بیاورید؛ و هرکه به

---

۸۰. سورة الأنعام ۶، آیات ۱۵۵-۱۵۶.
۸۱. سورة ابراهیم ۱۴، آیهٔ ۱۸.
۸۲. سورة آل عمران ۳، آیهٔ ۸۳.
۸۳. سورة آل عمران ۳، آیهٔ ۸۵.

الله و ملائکهٔ او و کتابهای او و فرستادگانِ او و روز بازپسین ایمان نداشته باشد در گم‌راهی بسیار دوری افتاده است.[۸۴]

الله وَلِیِّ کسانی ست که ایمان دارند، آنها را از تاریکیها به‌سوی روشنایی بیرون می‌آوَرَد؛ و کسانی که کافرند اولیایشان طاغوت است، آنها را از روشنایی به‌سوی تاریکیها بیرون می‌برند؛ آنها آتش‌مکان‌اند و در آن جاویدان خواهند بود.[۸۵]

و اما کسانی که کافرند ایشان را در دنیا و آخرت به‌سختی شکنجه خواهم کرد و هیچ یاوری نخواهند داشت.[۸۶]

مشرکان (مردمی که خدایانی جز الله را بندگی می‌کنند) را هرجا یافتید بکُشید، و دست‌گیر کنید، و محاصره کنید، و در هر کمین‌گاهی برایشان بنشینید. پس اگر توبه کردند و نماز برپا داشتند و زکات دادند دست از آنها بدارید. الله آمرزنده و مهربان است.[۸۷]

با آنها پیکار کنید تا فتنه‌ئی وجود نداشته باشد و دین به‌تمامیش ازآنِ الله باشد. پس اگر دست برداشتند، الله به هرچه می‌کنند بینا است.[۸۸]

با کسانی از اهل کتاب (یهودان و مسیحیان) که به الله و روز بازپسین ایمان ندارند و چیزهائی که الله و پیامبرش حرام کرده‌اند را حرام نمی‌شمارند و دین حق را نمی‌پذیرند پیکار کنید تا داوطلبانه و فرودستانه جِزیَه (باجِ سرانه) بپردازند.[۸۹]

---

۸۴. سورة النساء ۴، آیهٔ ۱۳۶.
۸۵. سورة البقرة ۲، آیهٔ ۲۵۷.
۸۶. سورة آل عمران ۳، آیهٔ ۵۶.
۸۷. سورة التوبة ۹، آیهٔ ۵.
۸۸. سورة الأنفال ۸، آیهٔ ۳۹.
۸۹. سورة التوبة ۹، آیهٔ ۲۹.

کسانی که مؤمن‌اند در راه الله پیکار می‌کنند، و کسانی که کافرند در راه طاغوت پیکار می‌کنند. پس با اولیای شیطان پیکار کنید که شگرد شیطان همیشه ضعیف است.[۹۰]

در دیدگاه قرآنی هیچ چیزِ نسبی وجود ندارد، و همه‌چیز مطلق است، یعنی یا خوبِ مطلق است یا بدِ مطلق. این مطلق‌گرایی چنان است که «بد» و «نیک»ی که قرآن تعریف کرده است ازلی و ابدی است. آن‌چه در زمان نزول قرآن نزدِ پیامبر و مؤمنان مکه و مدینه بد پنداشته می‌شده همیشه بد بوده است و تا پایان دنیا بد خواهد بود، و آن‌چه در آن زمان و مکان نیک پنداشته می‌شده همیشه نیک بوده است و تا پایان دنیا نیک خواهد بود. «نیک» ارزش است، و «بد» ضدِ ارزش است. نیک باید همیشه پابرجا بماند و بد باید نابود گردد. در یک تعریفِ کلی، «بدِ مطلق» شیطان است و پیروانِ او، و «نیکِ مطلق» الله است و بندگانِ او؛ و بندهٔ الله وظیفه دارد که از الله و پیامبرش پیروی کرده با شیطان و پیروانش پیکار کند تا همهٔ پیروانِ شیطان نابود شوند. در این پیکار نیز انسانها نه تصمیم‌گیر بل‌که ابزار اَند، و تصمیم‌گیر و انجام‌دِهْ الله است که دشمنانِ خویش (اعداء الله، اَولِیاء الشیطان، حزب الشیطان) را سرِ بِزَن‌گاه می‌گیرد و نابود می‌کند؛ و این، گاه به‌توسط ملائکه و گاه به‌توسط بندگانش است.

چنان‌که در آیاتِ بالا دیدیم، نابودگریِ دشمنانِ الله توسط الله در طول تاریخ بارها و بارها اتفاق افتاده بود؛ ولی باز هم وسوسه‌ها و فریب‌کاریهای شیطان چندان کارآییِ اثرگذار داشته که مردم با دیدنِ آنها عبرت نمی‌گرفته‌اند و از دور شدن از راهِ الله و پیوستن به‌حزب شیطان خودداری نمی‌کرده‌اند. نخستین‌بارْ نابودگریِ دسته‌جمعیِ دشمنان الله در یک توفان‌سیلِ فَیَضانی

۹۰. سورة النساء ۴، آیهٔ ۷۶.

اتفاق افتاد که همهٔ مردمِ روی زمین را نابود کرد و فقط چند تنی که همراه نوح در کشتی سوار شدند زنده ماندند، و نسل بشر در فرزندان اینها ـ که وقتی آبْ فروکش کرد کشتی‌شان بر تیغهٔ یک کوهی به‌نامِ **جودی** ایستاده بود ـ تداوم یافت. باز هم شیطان دست به‌کار شد و نوادگانِ اینها را دشمنِ الله و یاور خود کرد. در زمان لوط که معاصر ابراهیم بود الله بر دشمنانش خشم گرفت و شهر قوم لوط را توسط فرشتگانی که همچون آدمهائی بر زمین فرستاده بود در آتش‌فشان بزرگی نابود کرد و جای شهرشان را با سنگهای سیاه پر کرد تا آیندگان ببینند و عبرت بگیرند. در زمان موسا نیز خشم الله بر فرعون و خاندانِ فرعون و هامان فرود آمد، فرعون و خاندانِ فرعون و هامان و کلیهٔ سپاهیان فرعون در دریا غرق شدند، جهان به‌دست موسا و مسلمین افتاد و اسرائیلیان وارثانِ زمین شدند. جسد فرعون را نیز الله از دریا به‌بیرون افکند تا مردم جهان ببینند و عبرت بگیرند که هرکه با الله و فرستاده‌اش سرسری رَوَد فرجامش این خواهد بود. البته الله برای آن‌که حجت را بر فرعون و قبیله‌اش تمام کرده باشد، پیش از آن‌که هلاک شان‌کند رود نیل را به‌خون تبدیل کرد و شپش به‌جانهای فرعون و قبیله‌اش افکند و تالابها را پر از وزغ کرد و ملخ فرستاد تا کِشت‌زارها و باغهاشان را بخورند، شاید فرعون و قبیله‌اش بترسند و از موسا پیروی کرده الله را بندگی کنند. ولی اینها اثر نکرد و الله تصمیم گرفت که خشمش را بر آنها فروریزد. و سرانجام فرعون و قبیله‌اش نابود شدند و جهان به موسا و پیروانش به‌ارث رسید.[۹۱] در زمان صالح نیز الله بر قوم ثمود خشم گرفت؛ زیرا مردم قبیلهٔ ثمود مانع آب نوشیدنِ ماده شتر صالح شدند که آبِ بسیار می‌نوشید، و آن‌را سیخچه زده کشتند؛ و درنتیجه با خشم الله مواجه شدند و شهرشان ویران و

۹۱. سورهٔ طه ۲۰، آیات ۹ـ۹۹. سورهٔ القَصَص ۲۸، آیات ۱ـ۴۷. سورهٔ البقرهٔ ۲، آیات ۴۰ـ۶۶. و بسیار جاهای دیگر در سوره‌هایِ مکیِ قرآن.

خودشان نابود شدند. خرابه‌های شهرشان برجا ماند تا کاروانهای عربستان وقتی از آنجا می‌گذشتند ببینند و عبرت بگیرند. قومِ عاد نیز در اثر نافرمانی از پیامبرشان که هود نام داشت به‌همین بدفرجامی دچار شدند. همچنین بود فرجامِ قوم مَدیَن که از پیامبرشان شعیب نافرمانی کردند و الله گردبادی فرستاد و همه‌شان را برگرفته بر زمین زده کشت.

گرچه الله بارها و بارها کافران و دشمنانِ خویش و پیروانِ شیطان را توسط توفان یا سیل یا زلزله یا باراندنِ سنگهای آتشین که از درونِ زمین بیرون آمده بر سر مردم ریزانده می‌شد یا سرمای شدید یا گردباد نابود می‌کرد، اما این هلاکتها اثرِ درازمدت نداشت؛ و همین‌که یکی دو نسل می‌گذشت انسانها اینها را فراموش می‌کردند و فریب شیطان را می‌خوردند و با الله دشمنی می‌ورزیدند تا چرخشها تکرار شود و همچنان دشمنان الله نابود گردند و گروه اندکی از مردم که اولیای الله بودند زنده بمانند و باز نوادگشان با الله دشمنی کنند و پیامبری بیاید و بیشینه‌شان فرمانِ پیامبر را نگیرند و نابود شوند.

در هر زمانی در میان انسانهای روی زمین یک مرد که پیامبر برگزیدۀ الله بود و الله با او سخن می‌گفت و قوانین و احکام را به‌صورت نوشته به‌او می‌داد راهِ درست را بلد بود و قوانین و احکامِ الله را می‌شناخت که سعادت بشر را در بر داشت. این مرد نه با ارادۀ خودش بل‌که بنابر برنامه‌ئی که الله در آغاز آفرینشِ جهان ترتیب داده بود تعیین و برگزیده می‌شد. پیامبران را الله پیش از آفرینششان دوست می‌داشت لذا آنها را برای آن‌که پیامبر شوند به‌دنیا می‌آورد. موسا را الله از آن‌رو به‌دنیا آورد که او را دوست می‌داشت؛ و چون‌که او را دوست می‌داشت روزی که زاده شد نگذاشت که مأموران فرعون او را بکُشند؛ بل‌که به‌مادرش وحی کرد که او را در سبدی نهد و به‌رودخانه اندازد. سپس او را بر روی آب به‌خانۀ فرعون رساند و زنِ فرعون او را برگرفته پرورد، و او زیر نظر الله بزرگ شد. سرانجامْ روزی فرارسید که الله خودش را از درون شعله‌های

فروزان یک درختِ آتش‌گرفته به موسا شناساند و گفت من الله پروردگار تو استم؛ و کمکهائی که به‌او کرده بود و موضوع پرورش یافتنش زیر نظر خودش را به‌یادش آورد و به‌او مأموریت داد که برود و با فرعون پیکار کند. درعین حالی که چوبی که الله به موسا داده بود به‌فرمان الله به اژدهای غول‌پیکری تبدیل می‌شد که هرکس او را می‌دید هراسان می‌شد، موسا که می‌پنداشت پیکار با فرعون نه کاری است خُرد، به الله گفت که من به‌تنهایی توانِ پیکار با فرعون را ندارم؛ و از الله تقاضا کرد که برادرش هارون را نیز یاورِ او کند؛ و الله این خواهشِ او را برآورده کرد. باز هم موسا و برادرش تا وقتی که از الله تعهد نگرفتند که خودش با ایشان همراه خواهد بود و همواره یاری شان‌خواهد کرد آمادهٔ حرکت برای رفتن به پیکارِ فرعون نشدند.[۹۲]

یحیا و عیسا را نیز الله اراده کرده بود که به‌دنیا بفرستد و پیام‌رسانِ خویش کند؛ و هردو را به‌این‌منظور آفریده بود. و چون‌که عیسا را الله دوست می‌داشت و تصمیم گرفته بود که جهان را به‌او بسپارد، وقتی عیسا را دشمنانِ الله بازداشت کردند و دار برپا شد که بر دار اش‌بزنند الله نگذاشت که او را بکُشند، و او را برگرفته به‌آسمان برد، و کسِ دیگری را به چهرهٔ عیسا درآورد تا بردار اش‌کنند؛ پس از آن امر بر مردم مشتبه شد، و عیسا در آسمان ماند تا در زمانِ مناسبی به‌جهان برگردد و مأموریتِ الله که در اثر ممانعت دشمنانِ الله ناتمام رها شده بود را به سرانجام برسانَد و مردمِ جهان را مسلمان کند.[۹۳]

۹۲. سورة طه ۲۰، آیات ۹ـ۴۷.

۹۳. سورة النساء ۴، آیات ۱۵۷ـ۱۵۹: «نه او را کشتند و نه بردار کردند ولی امر بر آنها مشتبه شد. و کسانی که درباره‌اش اختلاف دارند دربارهٔ او در شک‌اند و چیزی جز پیروی از گمان درباره‌اش نمی‌دانند. یقینًا او را نکشتند بل‌که الله او را به‌سوی خود برکشید؛ الله همیشه فرادستِ چاره‌ساز است. هیچ‌کس از اهلِ کتاب نیست مگر که پیش از مرگش به‌او ایمان می‌آورد؛ و روز قیامت بر سرشان گواه خواهد بود».

وقتی پیامبر اسلام مبعوث شد همهٔ جوامع بشری در ناآگاهی و جهالت بودند، از هیچ دینی پیروی نمی‌کردند، الله را نمی‌شناختند و نمی‌پرستیدند، و همگان پیروانِ شیطان بودند. همهٔ مردم روی زمین، بنا بر تعهدی که در آغاز آفرینش به الله داده بودند وظیفه داشتند که به پیروی پیامبر اسلام درآمده مسلمان شوند. کسانی که از پیامبر پیروی کردند و مسلمان شدند یاوران الله بودند؛ و هرکه از او پیروی نکرد دشمن الله بود. الله نه تنها از همهٔ انسانها بل‌که از پیامبرانِ دیرینه نیز پیمان گرفته بود که هرگاه محمد ابن عبدالله مبعوث شود به‌دین او درآیند؛ و آنها این پیمان و تعهد را به الله داده بودند:

> آن‌گاه که الله از پیامبران پیمان گرفت که وقتی کتاب و حکمت به‌شما دادم سپس پیامبری به‌نزدتان آمد [که] تصدیق‌کنندهٔ چیزی [بود] که با شما است باید به‌او ایمان بیاورید و او را یاوری کنید. گفت: «آیا اقرار دارید و بر این اساس سوگندِ مرا گرفتید؟» گفتند: «اقرار داریم». گفت: «پس گواه باشید و من [نیز] با شما از گواهان‌ام». پس کسانی که بعد ازآن رخ بگردانند بداندیشان همانها استند.[۹۴]

بعثت پیامبر آخرزمانْ اشارهٔ تلویحی به‌قرار گرفتنِ جهان و جامعهٔ بشری در آستانهٔ پایانِ خویش (پایانِ تاریخ) بود. وحی تصریح کرد که جهان به‌پایان خویش نزدیک شده است (إقتَرَبَتِ السّاعَة). وقتی پیامبر آخرزمان مبعوث شد دیگر چندان مدتی از عمر جهان و جامعه باقی نبود. او پایان‌بخش نبوت (خاتم الأنبیاء) بود زیرا دیگر چندان فرصتی برای آمدن یک پیامبر دیگر نمانده بود. بعلاوه، کلّیهٔ احکام و قوانین و رهنمودهائی که جوامعِ بشری تا پایان عمرِ کوتاهمدتِ دنیا به‌آنها نیاز داشت را الله تعالیٰ به‌توسطِ وحی برای پیامبر فرستاده بود، و اینها همان قوانین و احکامی بود که از زمانِ باباآدم تا

---

۹۴. سورهٔ آل عمران ۳، آیات ۸۱ ـ ۸۵.

زمان عیسا الله برای پیامبران خویش می‌فرستاده بود و اینک همه برای پیامبرِ آخرزمان فرستاد و در قرآن بیان کرد. بشریت مکلف بود که براساس آن احکام و قوانین و دستورها زندگی کند، و در آنها هیچ کم و زیادی نکند و هیچ تغییر و تبدیلی به‌وجود نه‌آورد. در قرآن بارها تصریح شده که هرکس بنابر احکامی جز آن‌چه که در قرآن آمده است زندگی کند تباه‌کار و ستم‌گر است؛ و هرکه از این قوانین و احکام که حُدود الله (مرزهای الله) است گامی فراتر نهد ستم‌گر و بدکاره و تباه‌کار است و با خشم الله مواجه خواهد شد.

## فرجام جهان و انسان

زمین و آسمان و هرچه در زمین و آسمان هست برای مدت معینی آفریده شده‌اند و یک روزی که از زمان پیامبرِ اسلام چندان دور نیست نابود خواهند شد. چون هنگام نابودی زمین و آسمان فرارسد مَلَکی (فرشته‌ئی) که در آغازِ آفرینشِ جهان برای اعلان لحظهٔ نابودیِ جهان آفریده شده است و نامش را در روایتها اسرافیل گفته‌اند به‌فرمان الله در شیپورش می‌دمد، و زمین و آسمان و هرچه در جهان هست در یک چشم‌به‌هم زدنی دود می‌شوند و به‌هوا می‌روند و به‌کلی نیست و نابود می‌شوند و هیچ چیزی بر جا نمی‌مانَد.

لحظهٔ پایانِ هستی را قرآن «ساعه» نامیده است. پیامبر اکرم به‌اصحابش گفته که فاصلهٔ میان او و ساعه همچون فاصلهٔ میان دو انگشتِ میانی دست است، یعنی بسیار نزدیک است و زمانِ چندانی تا فرارسیدنش نمانده است، ولی این‌که چه هنگامی فراخواهد رسید هیچ‌کس جز الله از آن خبر ندارد؛ و ناگهانی فراخواهد رسید؛ لذا مردم باید همواره برای رسیدنش آماده باشند. ولی نشانه‌هائی دارد، و یکی از نشانه‌هایش آن است که موجوداتی انسان‌گونه به‌نام «یأجوج و مأجوج» که یک پیامبری به‌نام ذوالقرنین در زمانهای قدیم که کس به‌یاد ندارد دیوار بلندِ آهنینی در جلوشان کشیده و بیرون از جهانِ انسانها

نگاه داشته است دیوار را بشکنند و گله‌گله به‌درونِ جهان انسانها سرازیر شوند.[۹۵]

پس از آن‌که زمین به‌کلی نیست و نابود شد و آسمانها نیز نابود شدند آن مَلَک بارِ دیگر به‌فرمانِ الله در شیپورش می‌دمد، مردگان که در درونِ گورهاشان خفته‌اند با شنیدن آوازِ بسیار هراس‌آورِ آن شیپور در گورهاشان زنده می‌شوند (همچون خوابیدگان که بیدار می‌شوند)، گورها شکافته می‌شود و همهٔ مردگانْ از درون گورهاشان برمی‌خیزند و برهنهٔ برهنه از زمین بیرون می‌آیند و دَوان به‌پیش رانده می‌شوند و در پهن‌دشتی که محشر نامیده می‌شود حاضر آورده می‌شوند. و چون‌که زمین و آسمانها پیش از آن‌که مردگان از گورهاشان بیرون آمده باشند به‌کلی نیست و نابود شده بوده است، پس از آن‌که مردگان از گورهاشان از زمین بیرون آمدند زمین و آسمانِ دیگری آفریده می‌شود.

بیرون آمدنِ آدمها از گورها را «القِیامه» (یعنی برخاستن)، و زمانِ بررسیِ پرونده‌ها را «یَومُ الدّین» (یعنی روزِ حساب‌رسی) نامیده است.

هر یکی از آدمها که از درون گورهاشان برخاسته‌اند را دو پاس‌دار که ملائکه‌اند همراهی می‌کنند، یکی او را از پشت سرش می‌رانَد و دیگری در جلوش است و گواهِ باورها و گفتارها و کردارهای او است که در دنیا از او سر زده بوده است. همهٔ مردم را پاس‌دارانْ به پهن‌دشتی که **مَحشَر** نام دارد (یعنی جای گردآوریِ مردم) می‌رانند و به‌صف می‌ایستانند. مردم وقتی به‌سوی دشت محشر روان‌اند همگی برهنهٔ برهنه‌اند مانندِ روزی که از مادرشان زاده بوده‌اند. خورشید که پیش از آن نابود شده بوده است در دشت محشر چنان پائین است که به‌فاصلهٔ یک گز بر بالای سرهای همگان است و تابشِ آن بیش از حد داغ و سوزنده است. ولی ایمان مؤمنان برایشان سایه می‌شود و از تابشِ غیرِ قابل

۹۵. دربارهٔ دیوار بازدارندهٔ یأجوج و مأجوج، بنگر: سورة الکهف ۱۸، آیات ۹۳ـ۹۹.

تحملِ خورشید در امان می‌دارد. پیامبر در چند مورد تأکید کرده که در این روز هیچ سایه‌ئی وجود ندارد جز سای‌ئی که الله ایجاد کند (یَومَ لا ظِلَّ اِلاّ ظِلُّه).

عبدالله ابن عباس ـ بنابر شنیده‌هائی که از پیامبر داشته ـ گفته که آن‌گاه آسمان گشوده می‌شود و گروههای ملائکه از آسمان به‌زیر می‌آیند؛ مردم تا چشمشان به‌آنها می‌افتد می‌گویند: «پروردگارمان آمد». ملائکه می‌گویند: «هنوز نه‌آمده است ولی به‌زودی می‌آید». به‌دنبالِ آنها ملائکهٔ کَرّوبیون به‌زیر می‌آیند، سپس پروردگار با حاملانِ عرش می‌آید، و حاملان عرش هشت ملائکه استند که عرش الله را بر دوش گرفته‌اند و سرهاشان به‌پائین است و به‌بالای خودشان نمی‌نگرند، و «سبحان المَلِك القُدّوس» می‌گویند.[۹۶]

این‌گونه، الله بر عرشِ (بر تختِ) خویش که هشت فرشته آن‌را بر دوش نهاده‌اند به عرصهٔ محشر می‌آید، ترازو در برابر الله نهاده می‌شود، الله شخصًا به‌دادرسی می‌نشیند و کردارها را با دقیق‌ترین ترازو می‌کشد. دادرسی دربارهٔ انسانها براساس پرونده‌های مکتوبی که در دنیا توسط ملائکهٔ مورد اعتماد تهیه شده بوده است در برابر الله انجام می‌گیرد.

چون‌که کارنامه‌های انسانها در دنیا توسط مأمورانِ کاملاً مورد اعتمادِ الله که ملائکه بوده‌اند تهیه شده بوده است، هیچ‌کس در برابر دادرسیِ الله اجازهٔ اعتراض ندارد، و از این‌رو مُهر بر دهانها زده می‌شود تا زبان به‌اعتراضِ دفاعی نگشایند و فریادی برنه‌آورند. هرکس اعتراضی به پرونده‌اش داشته باشد، اگرچه زبانش بسته است تا اعتراضِ دفاعی نکند، با این‌حال از اندامهای او گواه آورده می‌شود تا به‌صحتِ مواردِ جرم که در پرونده‌شان آمده است برضدِ صاحبِ خودشان اقرار کنند.

اینک آیات قرآن در این زمینه:

۹۶. تفسیر طبری، ۹/ ۳۸۳.

از تو دربارهٔ ساعه می‌پرسند [دربارهٔ] هنگامِ لنگر انداختنش. تو کجا و یاد کردن از آن کجا؟! سررشته‌اش در اختیارِ پروردگارت است. تو فقط هشداردهنده به‌کسانی استی که از آن می‌ترسند. روزی که آن‌را می‌بینند انگاری که جز یک شام‌گاه یا چاشتِ آن [در این دنیا] درنگ نکرده بوده‌اند.[۹۷]

از تو دربارهٔ ساعه می‌پرسند [دربارهٔ] هنگامِ لنگر انداختنش. بگو علمش نزد پروردگارم است و آن‌را جز او تا هنگامِ خودش آشکار نخواهد کرد؛ در آسمانها و زمینْ سنگینی کرده است؛ بر سرتان نخواهد آمد مگر ناگهانی. از تو می‌پرسند، انگار که تو از آن آگاهی داری. بگو علمش نزد الله است؛ ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.[۹۸]

ساعه آمدنی است؛ می‌خواهم که آن‌را نهان بدارم تا هرکس به [اندازهٔ] تلاشی که می‌کند پاداش یابد.[۹۹]

تا آن‌گاه که یأجوج و مأجوج گشوده شوند و آنها از هر پشته‌ئی گله‌وار سرازیر گردند، و هشدارِ حق نزدیک شود؛ پس دیده می‌شود که دیدگانِ کسانی که کفر ورزیدند خیره شده است [که] «ای وای برما! از این در غفلت بودیم، بل‌که حتّا ستم‌گر بودیم».[۱۰۰]

می‌گویند: «اگر راست می‌گوئید، این وعده کَی خواهد بود؟»

اگر کافران بدانند، آن‌گاه [فراخواهد رسید] که آتش را از چهره‌هاشان دور نتوانند کرد و نه از کمرهاشان؛ و کسی هم به‌دادشان نخواهد رسید.

البته که [ساعه] ناگهانی بر سرشان خواهد آمد و ایشان را مات خواهد

۹۷. سورة النازعات ۷۹، آیات ۴۲ـ۴۶.
۹۸. سورة الأعراف ۷، آیهٔ ۱۸۷.
۹۹. سورة طه ۲۰، آیهٔ ۱۵.
۱۰۰. سورة الأنبیاء ۲۱، آیات ۹۶ـ۹۷.

کرد؛ نه توانِ واپس‌زدنش (به‌تأخیر افکندش) خواهند داشت نه به‌آنان مهلت داده خواهد شد.[۱۰۱]

آیا جز این است که می‌نگرند تا آن‌که ساعه ناگهانی و بی‌خبرِشان بر سرشان آید؟[۱۰۲] گوش فرا ده روزی را که مُنادی از یک جای نزدیکی بانگ برمی‌آورَد. روزی که بانگِ تیز را به‌حقیقت می‌شنوند؛ آن [روز] روزِ بیرون آمدن است.[۱۰۳]

ای مردم! از پروردگارتان بترسید! زمین‌لرزهٔ ساعه چیز بزرگی است. روزی که آن‌را ببینید هر زنِ شیردهی آن‌چه را که شیر داده است از شدتِ پریشانی از یاد می‌بَرَد، و هر زنِ بارداری بارش را می‌نهد، و مردم را مست می‌بینی در حالی که مست نیستند ولی شکنجهٔ الله سخت است.[۱۰۴]

در شیپور دمیده شود، و هرکه در آسمانها و هرکه در زمین هست بی‌هوش بر زمین افتد مگر کسی که الله بخواهد.[۱۰۵]

روزی که در شیپور دمیده می‌شود هرکه در آسمانها و زمین هست هراسان گردد مگر کسی که الله بخواهد. و همه با آمادگی به‌نزدش می‌آیند؛ و کوهها را می‌بینی و آنها را بی‌حرکت می‌پنداری در حالی که همچون گذرکردنِ ابرها درگذر استند.[۱۰۶]

پس چون یک‌بار در شیپور دمیده شود و زمین و کوهها بلنده کرده شوند و به‌یک‌باره در هم کوبیده شوند، در آن‌روز رخدادْ رخ دهد، و آسمان

۱۰۱. سورة الأنبياء ۲۱، آیات ۳۸ـ۴۰.
۱۰۲. سورة الزُخرُف ۴۳، آیهٔ ۶۶.
۱۰۳. سورة قاف ۵۰، آیات ۴۱ـ۴۲.
۱۰۴. سورة الحج ۲۲، آیات ۱ـ۲.
۱۰۵. سورة الزُّمَر ۳۹، آیهٔ ۶۸.
۱۰۶. سورة النمل ۲۷، آیات ۸۷ـ۸۸.

شکافته شود، و آن (یعنی آسمان) سست و فروریزنده است در آن‌روز.[۱۰۷]

روزی که آسمان شکافته می‌شود با ابرِ سفید (آسمان ابرِ سفید بیرون می‌دهد)، و ملائکه فروفرستاده شوند فروفرستاده‌شدنی. پادشاهی در آن‌روز ـ به‌حق ـ از آنِ رحمان است، و آن‌روز برای کافرانْ [روزی] دشوار است.[۱۰۸]

روزی که آسمان را همچون در هم‌پیچاندنِ طومار که برای نامه است در هم می‌پیچانیم. آن‌گونه که آفرینشِ آغازین را آغاز کرده‌ایم [دیگرباره] باز اش می‌گردانیم. وعده‌ئی‌است بر ما؛ و ما انجام‌دهنده‌ایم.[۱۰۹]

روزی که آسمان به‌سختی در خودش به‌جنبش درمی‌آید و کوهها به‌حرکت درمی‌آیند و به‌راه می‌افتند. وای در آن روز بر تکذیب‌کنندگان که در سرگرمی‌ئی مشغولِ بازی‌اند.[۱۱۰]

آن‌گاه که آسمان ازهم دریده شود، و آن‌گاه که اختران پراکنده شوند، و آن‌گاه که دریاها به‌هم زده شوند، و آن‌گاه که گورها شکافته گردد.[۱۱۱]

آن‌گاه که خورشید کور کرده شود و آن‌گاه که ستاره‌ها تار شوند و آن‌گاه که کوهها حرکت داده شوند.[۱۱۲]

آن‌گاه که ستاره‌ها اَندوده گردند، و آن‌گاه که آسمان شکاف بردارد، و آن‌گاه که کوهها ازجا کنده شوند.[۱۱۳]

---

۱۰۷. سورة الحاقة ۶۹، آیات ۱۳ـ۱۶.
۱۰۸. سورة الفرقان ۲۵/ آیات ۲۵ـ۲۶.
۱۰۹. سورة الأنبياء ۲۱، آیهٔ ۱۰۴.
۱۱۰. سورة الطور ۵۲، آیات ۹ـ۱۲.
۱۱۱. سورة الإنفطار ۸۲، آیات ۱ـ۴.
۱۱۲. سورة التكوير ۸۱، آیات ۱ـ۳.
۱۱۳. سورة المرسلات ۷۷، آیات ۸ـ۱۰.

آن‌گاه که رخداد [بزرگ] رخ دهد، دربارهٔ رخ دادنش دروغ‌پرداز نیست (عینِ حقیقت است). به‌زیربرَنده است به‌بالابرَنده است (همه چیز را در هم می‌کوبد و زیر و زبر می‌کند). آن‌گاه که زمینْ سخت بلرزد و کوهها سخت برافشانده شوند و [مانند] ذراتِ گَردِ پراکنده‌شده‌ئی باشند.[۱۱۴]

در شیپور دمیده شود و ناگهان دیده شود که ایشان از گورها شتابان به‌سوی پروردگارشان روان‌اند. گویند: «ای وای برما! چه‌کسی ما را از خواب‌گاهمان برانگیخته است؟ این است چیزی که رحمان وعده داده بود و پیامبران راست گفتند».

جز تک‌فریادی نباشد و ناگهان دیده شود که ایشان همگی نزد ما حاضر آورده شده‌اند. امروز به‌کسی ستمی نمی‌شود و سزا داده نمی‌شوید مگر براساس آن‌چه که انجام می‌داده‌اید.[۱۱۵]

از این [زمین] آفریدیمتان و به آن می‌گردانیمتان و بار دیگر از آن بیرون می‌آوریمتان.[۱۱۶]

روزی که فریاد را به‌حقیقت می‌شنوند، آن روزِ بیرون آمدن است.[۱۱۷]

روزی که زمین بر آنها شکافته شود [و] شتابان [بیرون آیند]؛ آن یک گردآوری‌ئی است که برای ما آسان است.[۱۱۸]

برای آن‌که به‌هرکس [به‌اندازهٔ] هرچه که [برای خودش] به‌دست آورده بوده است پاداش دهد. حساب‌گریِ الله سریع است.[۱۱۹]

---

۱۱۴. سورة الواقعة ۵۶، آیات ۱ـ۶.
۱۱۵. سورة یاسین ۳۶، آیات ۵۱ـ۵۴
۱۱۶. سورة طه ۲۰، آیهٔ ۵۵.
[۱۱۷]. سورة قاف ۵۰/ آیهٔ ۴۲.
۱۱۸. سورة قاف ۵۰، آیهٔ ۴۴.
۱۱۹. سورة ابراهیم ۱۴، آیهٔ ۵۱.

در شیپور دمیده شود. آن است روزِ هشدارداده شده. و همه‌کس آید و به‌همراه او یک به‌جلورانندهئی و یک گواهی است. [گفته شود:] «تو از این بی‌خبر بودی و ما پوششت را از تو کنار زدیم و دیدگانت امروز تیز است». [پاس‌دارِ] همراهش گوید: «این است چیزی که نزد من آماده است (یعنی کارنامه‌اش / پرونده‌اش)».[۱۲۰]

روزی که زمین به [زمینی] جز [این] زمین تبدیل شود و آسمانها نیز. و در برابر اللهِ یگانهٔ به‌زور تسلیم‌کننده (الواحِد القَهّار) بیرون آیند.[۱۲۱]

و زمین به نور پروردگارش روشن گردد و نامه نهاده شود و پیامبران و گواهان آورده شوند و در میانشان به‌حق داوری شود، و به‌ایشان ستم نمی‌شود. و به هرکسی هرچه که کرده بوده به‌تمام و کمال داده شود؛ و او به‌هرچه که می کنند داناتر است.[۱۲۲]

روزی که ایشان بیرون آورده شده‌اند، هیچ چیزی دربارهٔ ایشان از الله نهان نیست. امروز پادشاهی ازآنِ کیست؟ ازآنِ الله یگانهٔ به‌زور تسلیم‌کننده است. امروز هرکسی آن‌چه انجام داده بوده را سزا می‌بیند. امروز ستم نیست. حساب‌رسیِ الله سریع است.[۱۲۳]

روزی که روح و ملائکه صف اندرصف می‌ایستند و سخن نمی‌گویند مگر کسی که رحمان به‌او اجازه داده باشد و [سخنِ] به‌جائی گوید.[۱۲۴]

در آن‌روز [مردم] به‌دنبالِ جارزننده می‌روند، کجي در آن نیست (راهِ دیگری نمی‌گیرند)، و آوازها درحضورِ رحمان فرود آورده می‌شود و به‌جز

۱۲۰. سورة قاف ۵۰، آیات ۲۰ـ۲۳.
۱۲۱. سورة ابراهیم ۱۴، آیهٔ ۴۸.
۱۲۲. سورة الزُّمَر ۳۹، آیهٔ ۶۹ـ ۷۰.
۱۲۳. سورة غافِر ۴۰، آیات ۱۶ـ۱۷.
۱۲۴. سورة النَبَأ ۷۸، آیهٔ ۳۸.

آوازِ درگوشیِ نفَس‌مانند نمی‌شنوی. در آن‌روز شفاعت [کردن] به‌درد نمی‌خورَد (کسی نمی‌تواند که برای کسی شفاعت کند) مگر کسی که رحمان به‌او اجازه دهد و به‌سخن گفتنِ او خشنود باشد.[۱۲۵]

ملائکه در پیرامونِ آن‌اند (پیرامونِ آسمان)، و عرشِ پروردگارت را در آن‌روز هشت [تن] بر دوش می‌کشند. در آن روز حاضر آورده می‌شوید [و] هیچ نهانی‌ئی دربارهٔ شما نهان نمی‌مانَد.[۱۲۶]

ترازوهای راست و درست برای روز قیامت می‌نهیم، و چیزی به‌کسی ستم نمی‌شود، و اگر به‌وزنِ خردل‌دانه‌ئی باشد آن‌را می‌آوریم. و همان بس که ما حساب‌گر باشیم.[۱۲۷]

امروز بر دهانهاشان مُهر می‌زنیم و دستهاشان با ما سخن می‌گویند و پاهاشان به‌آن‌چه کسب می‌کرده‌اند (یعنی انجام می‌داده‌اند) برضدشان گواهی می‌دهند.[۱۲۸]

صف اندرصف به پروردگارت عرضه می‌شوند. همان‌گونه که شما را نخستین‌بار آفریدیم [برهنهٔ برهنه] به‌نزد ما آمده‌اید؛ البته می‌پنداشتید که برایتان وعده‌گاهی تعیین نخواهیم کرد.

نامه [در میان] نهاده شود؛ و بدکاران را می‌بینی که از چیزهائی که در آن است دلشان به‌درد است و می‌گویند: «وای برما! این نامه را چه شده است که هیچ ریز و درشتی را فرونگذاشته مگر که آنها را به‌آمار آورده است»؛ و هرچه کرده بوده‌اند را آماده می‌یابند، و پروردگارت به‌کسی

---

۱۲۵. سورة طه ۲۰/۱۰۸-۱۰۹.

۱۲۶. سورة الحاقة ۶۹، آیهٔ ۱۷-۱۸.

۱۲۷. سورة الانبیاء ۲۱، آیهٔ ۴۷.

۱۲۸. سورة یاسین ۳۶، آیهٔ ۶۵.

ستم نمی کند.[۱۲۹]

روزی که همگی‌شان را یک‌جا جمع می‌کنیم سپس به‌کسانی که مشرک بودند می‌گوئیم: «شما و شریکانتان (آنهائی که همتای الله می‌پنداشتید) در جای خودتان باشید». پس فاصله‌شان را از میانشان برداریم، و شریکانشان گویند: «شما ما را بندگی نمی‌کردید. همین بس که الله میان ما و شما گواه است اگر ما از بندگی کردنِ شما بی‌خبر بودیم».

در آنجا هرکسی چیزی که پیشتر انجام داده بوده است را می‌آزماید (بررسی می‌کند)؛ و به‌سوی الله ـ مولای برحقشان ـ برگردانده شوند، و آن‌چه که افترا می‌بستند (به‌دروغ بر آنها ادعا می‌بستند که همتای الله‌اند) از آنها گم شود.[۱۳۰]

روزی که [الله به‌مشرکان] می‌گوید «شریکانِ من که ادعا کردید را صدا بزنید». آنها را صدا زنند ولی به ایشان پاسخ نمی‌دهند، و [ما] میانِ ایشان و آنها درهٔ پرت‌گاه ایجاد کنیم. و تباه‌کارانْ آتش را بینند و یقین کنند که در آن خواهند افتاد، و چاره‌ئی برای گریز از آن نیابند.[۱۳۱]

و چون کسانی که شرک ورزیده بوده‌اند شریکانشان (آنچه که شریکِ خدایِ الله پنداشته بودند) را بینند گویند: «پروردگارا! اینها [همان] شریکانِ ما استند که علاوه بر تو [خدا] می‌خواندیم»؛ ولی [آنها] سخن به‌ایشان برمی‌گردانند و می‌گویند: «شما دروغ‌گو استید». در آن روز تنِ تسلیم به‌الله می‌سپارند، و چیزهائی که از پیش خودشان برمی‌بافته‌اند از ایشان گم خواهند شد (یعنی برایشان کاری انجام نتوانند داد).[۱۳۲]

۱۲۹. سورة الکهف ۱۸، آیات ۴۸ ـ ۴۹.
۱۳۰. سورة یونس ۱۰/ ۲۸ ـ ۳۰.
۱۳۱. سورة الکهف ۱۸/ آیات ۵۲ ـ ۵۳.
۱۳۲. سورة النحل ۱۶/ آیات ۸۶ ـ ۸۷.

روزی که همهٔ آنها را در یک‌جا گرد می‌آورَد سپس به‌ملائکه گوید: «آیا اینها شما را بندگی می‌کردند؟» [ملائکه] گویند: «پاکا که توئی! تو ولیِ مائی نه ایشان. ایشان [نه ما را بل‌که] جن‌ها را می‌پرستیدند و بیشترشان به‌آنها ایمان داشتند». امروز هیچ سود و زیانی برای یکدیگر در دست ندارید. و به‌کسانی که ستم کرده بودند می‌گوئیم: «شکنجهٔ آتشی را بچشید که تکذیب اش می‌کردید».[۱۳۳]

می‌بینی که هر امتی بر دو زانو سربه‌زیر نشسته است؛ هر امتی به‌سوی نامه‌اش فراخوانده می‌شود؛ امروز هرچه می‌کردید را پاداش می‌بینید. این است نامهٔ ما که به‌حق دربارهٔ شما سخن می‌گوید. ما هرچه می‌کردید را رونویسی می‌کردیم.[۱۳۴]

و اما هرکه نامه‌اش به‌دست راستش داده شود، گوید: «های! بیائید نامه‌ام را بخوانید. من گمان می‌کردم (یعنی باور داشتم) که با حسابم روبه‌رو خواهم شد».[۱۳۵]

و اما هرکه نامه‌اش به‌دست چپش داده شود گوید: «کاش نامه‌ام را به‌من نداده بودند و نمی‌دانستم که حسابم چیست. کاش همان [مرگ] بود و دیگر چیزی نبود. مالم به‌دردم نخورد. قدرتم نابودشده از دستم رفت». [فرمان آید که] «او را بگیرید و دربند کنید سپس به‌جهنم برسانید سپس در زنجیری که درازایش هفتاد گز است به‌زنجیر کنید».[۱۳۶]

اگر ببینی آن‌گاه که بدکارانْ سرهاشان را نزد پروردگارشان به‌زیر افکنده‌اند [و می‌گویند] «پروردگارا [اینک] دیدیم و شنیدیم، پس

۱۳۳. سورة سبأ ۳۴، آیات ۴۰ـ ۴۲.
۱۳۴. سورة الجاثیة ۴۵، آیات ۲۸ـ ۲۹.
۱۳۵. سورة الحاقة ۶۹، آیات ۱۹ـ ۲۰.
۱۳۶. سورة الحاقة ۶۹، آیات ۲۵ـ ۳۲.

برگردان ما را تا کردارِ نیک انجام دهیم؛ ما یقین‌مند شده‌ایم».[۱۳۷]
همگان در برابر الله بیرون آیند؛ پس کم‌زوران به‌کسانی که گردن‌کش بودند گویند: «ما دنباله‌روِ شما بوده‌ایم، آیا اکنون چیزی از شکنجهٔ الله را از ما برخواهید داشت؟» گویند: «اگر الله ما را راه‌نمایی کرده بود شما را راه‌نمایی کرده بودیم؛ اکنون چه بی‌تابی کنیم و چه شکیبا باشیم فرقی برایمان ندارد؛ گریزگاهی نداریم».
چون کار (کارِ صدورِ حکم) به‌پایان رسید شیطان گوید: «الله به‌شما وعدهٔ درست داده بود و من به‌شما وعده‌ئی دادم و وفا نکردم؛ من دستِ زوری بر شما نداشتم مگر که شما را فراخواندم و به‌من پاسخ دادید؛ پس مرا سرزنش مکنید بل‌که خودتان را سرزنش کنید؛ نه من فریادخواهِ شما توانم شد و نه شما فریادخواهِ من توانید شد؛ من به‌آن‌چه پیش از این مرا شریک دانسته بودید (پنداشته بودید که در کارِ خدایی دستی دارم) کفر ورزیدم».[۱۳۸]
و وقتی سخن بر آنها تحقق یافت یک جنبنده‌ئی را از زمین برایشان بیرون آوریم [و] با آنها سخن می‌گوید که مردم به‌نشانه‌های ما یقین‌مند نبودند.
روزی که از هر امتی گروهی از کسانی که آیاتمان را تکذیب می‌کنند را دسته‌جمعی به‌جلو می‌رانیم و به‌جلو هُل داده می‌شوند. تا آن‌گاه که بیایند گوید: «آیا نشانه‌های مرا تکذیب کردید و دربارهٔ آنها آگاهی نیافتید؟ یا چه می‌کردید؟» و به‌سبب ستمهائی که کرده بوده‌اند سخن بر آنها اثرگذار شود، ولی ایشان زبان نمی‌گشایند.[۱۳۹]

۱۳۷. سورة السجدة ۳۲، آیهٔ ۱۲.
۱۳۸. سورة ابراهیم ۱۴، آیات ۲۱ ـ ۲۲.
۱۳۹. سورة النمل ۲۷، آیات ۸۲ ـ ۸۵.

کسانی که کافر استند گویند: «پروردگارا! کسانی از جن و اِنس که ما را گم‌راه کردند به‌ما نشان بده تا آنها را به‌زیر پایمان بگذاریم (لگدمال کنیم) تا از پائین‌ترینها باشند.[۱۴۰]

ای گروه جن و انس! آیا پیامبرانی از خودتان به‌نزدتان نه‌آمدند تا آیات مرا برایتان بخوانند و از دیدارِ این‌روزتان به شما هشدار دهند؟

گویند: «برضد خودمان اقرار داریم». زندگیِ دنیا فریفته بودشان و [اینک] برضد خودشان اقرار کردند که کافر بوده‌اند.[۱۴۱]

پس از آن کسانی که اولیای الله و پیروان پیامبران بوده‌اند و قرار بوده که به‌بهشت بروند به‌همراه پیامبرانشان به‌بهشت می‌روند، و کسانی که اولیای شیطان و دشمنان الله بوده‌اند و قرار بوده که به‌دوزخ بروند به‌همراه پیشوایشان شیطان به‌دوزخ فرستاده می‌شوند.

به‌کسانی که در بهشت‌اند دخترکانِ بسیار زیبا و دل‌فریب و سربه‌زیر و مطیع و همیشه بِکر به‌شمار بسیار داده می‌شود، و مردِ بهشتی هرچه با آنها آمیزش کند باز هم دوشیزه می‌مانند. پسرکانِ بسیار زیبارو نیز به‌عنوان باده‌ریز و بزم‌افروز در خدمت بهشتیان‌اند. بهشتیان بر روی بسترها و نهالیهای نرمِ ابریشمین در چادرهای مجلل یا کپرهای خنکِ دوطبقه در میان درختانِ همیشه‌سبز و پرمیوه در کنار آبهای زلالِ جویبارانْ آرمیده‌اند و النگوهای زرین و سیمین بر دست و رختهای دیبای زربافت بر تن دارند و از هر میوه‌ئی که دلشان بکشد می‌خورند و گوشتِ بریانِ پرنده تناول می‌کنند و باده در سبوهای بلورین و جامهای زرین از دستِ پسرکانِ خوش‌اندام و زیبارو می‌نوشند، و هیچ کاری جز خور و نوشْ و کام‌گیری از دخترکان ندارند.

۱۴۰. سورة فصلت ۴۱، آیهٔ ۲۹.

۱۴۱. سورة الأنعام ۶، آیهٔ ۱۳۰.

ولی دوزخیان در زنجیرهای گرانی‌اند که بر گردن و دست و پایشان نهاده شده است، پوزبندهای آهنین بر سرشان کشیده شده است، و در آتش به سخت‌ترین وجهی شکنجه می‌شوند. پیرامون جهنم دیواری کشیده است که «هفت دروازه دارد [و] برای هر دروازه‌ئی بخشی تقسیم‌بندی‌شده از آنها استند».[۱۴۲] شعله‌های آتشِ جهنم دارای «سایهٔ سه شاخه [است] نه سایه‌افکن است و نه جلو زبانهٔ آتش را می‌گیرد؛ شراره‌هائی مانند [کنگرهٔ] کاخ پرتاب می‌کند انگاری شترهای زردرنگ است».[۱۴۳] بادهای جهنمْ جان‌سوز و سایه‌هایش جان‌سوز است، و جهنمیان «در آتش‌باد و جوشابه و سایه‌ئی از سیاه‌دود استند».[۱۴۴] آتشِ جهنم تا ژرفای دلِ جهنمیان اثر می‌کند.[۱۴۵]

نوشابهٔ جهنم از مواد گداختهٔ بسیار داغِ جگرسوز است و در شکم می‌غُلَد و می‌سوزانَد و امعاء و احشای نوشندگان را ازهم می‌درَد. خوراکِ اهل جهنم از میوهٔ درخت زَقّوم است که بدمزه‌ترین و بدشکل‌ترین خوراکها است.

بر دست و پا و گردنِ جهنمیان زنجیرهای ضخیم فلزی بسته‌اند و همواره در میان مواد گداخته کشانده می‌شوند و مواد گداخته بر رویشان می‌ریزند. هر بار که پوستِ تنشان جزغاله شود و فروریزد پوستِ دیگری بر تنشان می‌روید تا همواره و پیوسته شکنجه را به سخت‌ترین وجهی احساس کنند.

پاس‌دارانِ جهنم بسیار زمخت و سخت‌گیر و بی‌گذشت‌اند؛ و مَلَکی بسیار بی‌رحم و شفقت به‌نام **مالک** سرپرستِ جهنم است.

مَثَلِ آن جَنَتی که به پرهیزکاران نوید داده شده است: در آن جویهائی از آبِ نه‌آلوده هست و جویهائی از شیر که مزه‌اش تغییر نیافته است، و

۱۴۲. سورة الحجر ۱۵، آیهٔ ۴۴.

۱۴۳. سورة المرسلات ۷۷، آیات ۳۰ـ۳۳.

۱۴۴. سورة الواقعة ۵۶، آیات ۴۲ـ۴۳.

۱۴۵. سورة الهُمَزَة ۱۰۴، آیات ۶ـ۷: «آتشِ فروزانِ الله که به‌درون دلها می‌رسد».

جویهائی از باده برای لذت بردنِ نوشندگان، و جویهائی ازعسلِ پالودهٔ صافی؛ و برایشان از همهٔ میوه‌ها هست و [علاوه بر اینها] آمرزشی از پروردگارشان.[۱۴۶]

کسانی که تقوای پروردگارشان داشتند دسته‌دسته به‌سوی جنت رانده شوند؛ تا آن‌گاه که به‌نزدش رسند و درهایش گشوده شود نگهبانانش به‌آنها گویند: «درود بر شما! خوشا به‌حالتان! وارد شوید و جاودانه بزِئید». گویند: «سپاسْ الله را که نویدش راست بود و ما را وارثان زمین ساخت که در هر جای جنت که بخواهیم سکونت گزینیم». خوشا پاداشِ کارکنندگان.[۱۴۷]

پرهیزکاران در باغها و نعمتهای لذت‌بخش‌اند. از چیزهائی که پروردگارشان به‌آنان داده است شادند، و پروردگارشان آنان را از شکنجهٔ دوزخ بازداشته است. بخورید و بنوشید، گواراتان باد به‌خاطر آن‌چه که انجام می‌دادید. بر روی تخت‌خوابهای چیده‌شده تکیه زده‌اند؛ و زنانِ سپیدروی بلورین‌تن را جفتشان کرده‌ایم.[۱۴۸]

پرهیزکاران در باغها و جویهائی‌اند؛ در نشیمن‌گاهِ راستینی نزد یک پادشاه نیرومند (یعنی نزدِ الله تعالیٰ).[۱۴۹]

پرهیزکاران در جایگاه آسوده‌ئی‌اند، در باغها و چشمه‌سارانی. از [پارچه‌های] پرنیان و اطلس می‌پوشند. رودرروی هم [نشسته‌اند]. [آری] چنین است. و سپیدرویانِ بلورین‌تنی را جفتِ ایشان کرده‌ایم. در آن با خیال آسوده از هرگونه میوه‌ئی می‌طلبند. مرگی در آن نمی‌چشند جز

۱۴۶. سورة محمد ۴۷، آیهٔ ۱۵.
۱۴۷. سورة الزُّمَر ۳۹، آیات ۷۳ـ۷۴.
۱۴۸. سورة الطور ۵۲، آیات ۱۷ـ۲۰.
۱۴۹. سورة القمر ۵۴، آیات ۵۴ـ۵۵.

[همان] مرگِ نخستین [که دیده‌اند]. و ایشان را از شکنجهٔ دوزخ بازداشته است. دهشی است از پروردگارت؛ و بهره‌وریِ بزرگ همان است.[۱۵۰]

برای پرهیزکاران بهترین فرجام خواهد بود، باغهای عدن که درهایش برایشان گشوده است؛ در آن تکیه زده‌اند و در آن میوه‌های بسیار و نوشابه می‌طلبند؛ و چشم‌به‌زیرانِ (زنانِ پرشرمِ سر به‌زیر و رام) هم‌سن و هم‌شکل نزدشان‌اند.[۱۵۱]

در آن بر اَرائِک (تختهای مجلل) تکیه زده‌اند؛ نه [تابشِ] خورشیدی در آن می‌بینند و نه سردیِ سختِ و تاریکی. سایه‌هایش بر سرشان نزدیک است و چیدنیهایش بسیار پائین و سر فرود آورده. ظرفهائی از سیم (یعنی نقره) و پیاله‌هائی که بلور بوده است، بلورهائی از سیم که به‌حساب ساخته‌اند در میانشان گردانده می‌شود. و جامی در آن به‌آنها نوشانده می‌شود که مزه‌اش زنجبیل است. چشمه‌ئی در آن است که نامش سَلسَبیل است. پسرکانی که همیشه بر یک‌حال‌اند در میانشان می‌گردند؛ چون آنها را (آن پسرکان را) بینی پنداری که مرواریدهای پراکنده استند. چون آنجا را بینی نعمتها بینی و مُلکی بزرگ. جامه‌های دیبای سبز و حریر زرنگار بر تنشان است، و النگوهائی از سیم بر آنها پوشانده شده است، و پروردگارشان به‌آنها نوشیدنیِ پاکیزه نوشانده است. این پاداشِ شما بوده است و تلاشتان به‌نیکی پاداش داده شده است.[۱۵۲]

در باغهای پرنعمت بر تختِ‌خوابهای روبه‌رو، جامهائی از باده در میانشان به‌گردش درآورده می‌شود با بادهٔ سپید که به نوشندگان لذت می‌دهد، نه عربده‌ئی در آن هست و نه با آن هوششان می‌پرد. و

۱۵۰. سورة الدُخان ۴۴/ ۵۱ـ۵۷.

۱۵۱. سورة صاد ۳۸، آیات ۴۹ـ۵۲.

۱۵۲. سورة الإنسان ۷۶، آیات ۱۳ـ۲۲.

چشم‌به‌زیرانی نرم‌تنِ سفیدِ روشن نزدشان‌اند که انگار مروارید درونِ صدف‌اند (مرواریدِ تازه از صدف گرفته‌شده).[۱۵۳]

دارای کپرهائی‌اند که بر فرازشان نیز کپرهائی است برافراشته (کپرهای دو طبقه)، و در زیرشان جویها روان است. وعدهٔ الله است. الله خُلفِ وعده نمی‌کند.[۱۵۴]

سینی‌هائی از طلا و فنجانهائی در میانشان گردانده می‌شود؛ و در آن هرچه دل بکشد و دیده را خوش آید وجود دارد؛ و شما در آن جاویدان‌اید. آن همان جنت است که به‌سبب آن‌چه که می‌کردید به‌شما رسیده است. شما را در آن میوه‌های بسیار است که از آنها می‌خورید.[۱۵۵]

در کُنارزارِ بی‌خار، و موزِ چیده‌شده، و سایهٔ گسترده، و آبِ فروریزنده (آبشارمانند)، و میوه‌های بسیار؛ نه منقطع می‌شود و نه دور از دست‌رس است. و بسترهای افراشته در بالا (روی تختِ‌خواب). ما ایشان را (زنان را) به‌خوبی آفریده‌ایم و آنها را دوشیزه ساخته‌ایم، [زنانی] رام و مَردنَواز، هم‌طراز و هم‌سن.[۱۵۶]

و میوه و گوشت از هرچه دلشان می‌کشد در اختیارشان نهاده‌ایم. ساتگینی در آن از دست یکدیگر می‌ربایند که نه یاوه‌ئی در آن هست و نه خطاکاری‌ئی. و پسرکانی در میانشان در حالِ آمد و رفت‌اند که [از نرم‌تنی] انگار مرواریدِ درون صدف‌اند.[۱۵۷]

روی تخت‌خوابهای زیورآراسته، روی آنها در برابر یکدیگر تکیه

۱۵۳. سورة الصافات ۳۷، آیات ۴۴ـ۴۹.
۱۵۴. سورة الزُّمَر ۳۹، آیهٔ ۲۰.
۱۵۵. سورة الزُخرُف ۴۳، آیات ۷۱ـ۷۳.
۱۵۶. سورة الواقعة ۵۶، آیات ۲۸ـ۳۷.
۱۵۷. سورة الطور ۵۲، آیات ۲۲ـ۲۳.

زده‌اند؛ پسرکانِ همیشه تازه‌سال با فنجانها و سبوها و جامهائی از بلورِ ناب بر آنها می‌گردند. از آن [باده‌ها که نوشیدند] نه سردرد می‌گیرند و نه هوششان می‌پرد. و میوه‌هائی از هرچه که گزین کنند؛ و گوشت پرنده هرچه دلشان بکشد؛ و سیاه‌چشمانِ بلورین‌تن که همچون مرواریدِ درون صدف‌اند.[۱۵۸]

نیکان از جامی می‌نوشند که مَزاگش کافور است (باده‌اش مزهٔ کافور می‌دهد). چشمه‌ساری بندگانِ الله بر سرش [آب] می‌نوشند که به‌دل‌خواهِ خویش از زمین بیرون می‌آورند.[۱۵۹]

به باغهای عدنی وارد می‌شوند؛ النگوهائی از زر و مروارید در آنها به‌ایشان پوشانده می‌شود و رختشان در آنها دیبا است. گویند: «الله را سپاس که اندوهِ را از ما زدود؛ پروردگارمان آمرزگار و سپاس‌پذیر است که ما را به‌لطفِ خویش در سرای ماندگاری جا داده است، نه خستگی‌ئی در آن به‌ما می‌رسد و نه درماندگی‌ئی در آن به‌ما می‌رسد».[۱۶۰]

و هرچه کینه در دلهاشان بوده را بیرون کشیده‌ایم. جویهائی در زیرشان روان است، و گویند: «ستوده باد الله که ما را به‌سوی این راه‌نمایی کرد، و اگر الله راه‌نمایی مان‌نکرده بود خودمان راه‌یافته نمی‌شدیم. پیامبرانِ پروردگارمان به‌حق آمده بودند». و به‌آنها بانگ زده شود که «آن باغ را به‌سبب آن‌چه که می‌کردید به اِرث برده‌اید».[۱۶۱]

ای کسانی که ایمان دارید! خود و خانواده‌تان را از آتشی بازدارید که سوختش مردم و سنگ است و ملائکه‌های زمخت و سخت‌گیر بر سرِ

۱۵۸. سورة الواقعة ۵۶، آیات ۱۵ ـ ۲۳.
۱۵۹. سورة الانسان ۷۶، آیات ۵ ـ ۶.
۱۶۰. سورة الفاطر ۳۵، آیات ۳۳ ـ ۳۵.
۱۶۱. سورة الأعراف ۷، آیهٔ ۴۳.

آن‌اند که هرچه الله به‌آنها فرمان دهد نافرمانی نمی‌کنند و هرچه به‌آنها فرمان شود انجام می‌دهند.[۱۶۲]

روزی که به‌زور به‌سوی آتش هُل داده می‌شوند. این است آتشی که تکذیب می‌کردید. آیا این افسونِ جادو است یا شما بینایی ندارید؟ واردِ آن شوید. شکیبایی کنید یا نکنید برایتان یک‌سان است؛ زیرا سزای چیزهائی را می‌بینید که انجام می‌دادید.[۱۶۳]

کافران دسته دسته به‌سوی جهنم رانده شوند؛ تا آن‌گاه که به‌نزدش آیند درهایش گشوده شود و نگهبانانش به‌آنان گویند: «آیا پیامبرانی از خودتان برایتان نه‌آمدند تا آیات پروردگارتان را بر شما بخوانند و شما را از دیدنِ چنین روزی هشدار دهند؟»

گویند: «آری، ولی سخنِ شکنجه بر کافران تحقق یافت».

به‌آنها گفته شود که «به‌دروازه‌های جهنم وارد شوید و جاویدان در آن بمانید». بَدا جایگاهِ گردن‌کشان![۱۶۴]

روزی که دشمنانِ الله دسته‌جمعی به‌سوی آتش رانده می‌شوند و به‌جلو هُل داده می‌شوند. تا آن‌گاه که به‌آن برسند شنوایی و بیناییها و پوستهاشان به‌آن‌چه می‌کردند گواهی دهند. به پوستهاشان گویند: «چرا برضد ما گواهی دادید؟» گویند: «الله که هر چیزی را به‌سخن واداشته ما را به‌سخن درآورده است». او اول‌بار شما را آفرید و به‌سوی او برگردانده می‌شوید. هیچ در دل خودتان نمی‌گفتید که شنوایی‌تان و بیینایییهاتان و پوستهاتان برضدتان گواهی دهند؛ ولی گمان بردید که الله بسیاری از آن‌چه می‌کنید را نمی‌داند. آن بود گمانتان که دربارۀ پروردگارتان گمان

۱۶۲. سورة التحریم ۶۶، آیۀ ۶.
۱۶۳. سورة الطور ۵۲، آیات ۱۳-۱۶.
۱۶۴. سورة الزُّمَر ۳۹، آیات ۷۱-۷۲.

بردید، [و همان گمانتان] هلاک تان کرد و از زیان‌دیدگان شدید.[۱۶۵]

ما برای ستم‌گرانْ آتشی تهیه دیده‌ایم که دیوارهای سربه‌هم‌آورده‌اش آنان را احاطه کرده است؛ و اگر آب بطلبند آبی به‌آنها نوشانده شود همچون روغنِ جوشان؛ چهره‌ها را بریان می‌کند؛ چه بد نوشابه‌ئی و چه بدترین تجمع گاهی![۱۶۶]

کسانی که کفر ورزیدند برایشان آتش جهنم خواهد بود؛ نه عمرشان به‌سر خواهد رسید تا بمیرند، و نه چیزی از شکنجهٔ آن از آنها کاسته خواهد شد. ما هر ناسپاسی را این‌گونه کیفر می‌دهیم. ایشان در آن شیون می‌کنند که «پروردگارا! ما را بیرون آور تا کردارِ شایسته کنیم سوای چیزهائی می‌کرده‌ایم».

[به‌آنها گفته شود] «مگر به‌شما زندگانی نداده بودیم که کسانی که باید تذکر کنند تذکر می‌کردند؟ و به‌سویتان هشداردِه آمد. پس بچشید! ستم‌گران را هیچ یاوری نخواهد بود».[۱۶۷]

برای کسانی به پروردگارشان کفر ورزیدند شکنجهٔ جهنم خواهد بود و بدترین فرجام. وقتی در آن افکنده شوند آوازِ دَم دمیدنش را در حالی که می‌غُلَد می‌شنوند. انگار که از شدت خشم [و فشار] در آستانهٔ ترکیدن است. هر بار که گروهی در آن افکنده می‌شوند پاس‌دارانش از آنها می‌پرسند که «آیا هشداردهی به‌نزدتان نه‌آمد؟»

گویند: «آری! یک هشداردهی آمد ولی ما تکذیب کردیم و گفتیم که الله چیزی را فرونفرستاده است و شما جز در گم‌راهیِ بزرگی نیستید». و گویند: «اگر شنیده بودیم و خرد ورزیده بودیم در میان مردمِ جهنمی

۱۶۵. سورة فصلت ۴۱، آیات ۱۹ـ۲۳.

۱۶۶. سورة الکهف ۱۸، آیهٔ ۲۹.

۱۶۷. سورة الفاطر ۳۵، آیات ۳۶ـ۳۷.

نبودیم». پس به‌گناهشان اعتراف کنند.[۱۶۸]

کسانی که کفر ورزیدند برایشان جامه‌هائی از آتش تهیه شده است، روی سرهاشان مواد گداخته ریخته می‌شود [که] توسط آن هرچه در شکمشان است گداخته می‌شود و پوستها [نیز]. و سرکوبنده‌های آهنین برایشان است (گرزهای آهنین برایشان آمده است که بر سرشان کوبیده شود). هر بار که با اندوهِ بسیار بخواهند که از آن (از جهنم) بیرون آیند به‌آن بازگردانده شوند، و شکنجهٔ آتشِ سوزنده به‌آنها چشانده شود.[۱۶۹]

جهنم در پشت سرش است و از چرک‌آبهٔ تاول به‌او نوشانده می‌شود؛ در دهان می‌گرداند و نمی‌تواند که از گلو فروبَرَد؛ مرگ از همه‌جا به سویش می‌آید ولی او مردنی نیست؛ و پشت سرش نیز شکنجهٔ غلیظ است.[۱۷۰]

[فرمان آید که] او را بگیرید و به تَهِ دوزخ برسانید سپس روی سرش شکنجهٔ مواد گداخته بریزید. بچش! تو فرادست و محترم‌ای! این همان است که به‌آن یقین نداشتید.[۱۷۱]

آن‌گاه که زنجیرها و قیدها برگردنهاشان است و در میان مواد گداخته کشانده می‌شوند سپس در آتش بریان می‌شوند.[۱۷۲]

بر چهره‌هاشان در آتش کشیده می‌شوند [و به‌آنها گفته می‌شود که] بچشید برخوردِ آتشِ سوزنده را.[۱۷۳]

هر بار که پوستهاشان پخته شود به‌جایش پوست دیگری به‌آنها می‌دهیم

۱۶۸. سورة المُلك ۶۷، آیات ۶ـ۱۱.
۱۶۹. سورة الحج ۲۲/ آیات ۱۹ـ۲۲.
۱۷۰. سورة ابراهیم ۱۴، آیات ۱۶ـ۱۷.
۱۷۱. سورة الدُخان ۴۴، آیات ۴۷ـ۵۰.
۱۷۲. سورة غافِر ۴۰، آیات ۷۱ـ۷۲.
۱۷۳. سورة القمر ۵۴، آیهٔ ۴۸.

تا شکنجه را [همچنان] بچشند.[۱۷۴]
ما برای کافرانْ زنجیرها و طوقها و آتشی فروزان تهیه دیده‌ایم.[۱۷۵]
درخت زقّومْ خوراک گناه‌کار است. مانند جوشابه در شکم می‌غُلَد، مانند غُلیدنِ [موادِ] گدازنده.[۱۷۶]
ما آن را بلائی برای ستم‌گران قرار داده‌ایم. آن درختی است که در تَهِ دوزخ بیرون می‌آید. پَنگَش انگار سرهای شیاطین است. ایشان از آن می‌خورند و شکمها را با آن پر می‌کنند، سپس روی آن برایشان مخلوطی از موادِ گداخته خواهد بود.[۱۷۷]
و آبی به‌آنها نوشانده شود که مواد گداخته است و امعایشان را از هم می‌درانَد.[۱۷۸]
آتشْ چهره‌شان را بریان می‌کند، و ایشان در آن پردرد و رنج‌اند. [به ایشان گفته شود] «آیا آیاتِ من بر شما خوانده نمی‌شد و شما آنها را تکذیب نمی‌کردید؟»
گویند: «پروردگارا! تیره‌بختی‌مان بر ما چیره شده بود و مردمی گم‌کرده‌راه بودیم. پروردگارا! ما را از آن بیرون ببر، پس اگر برگشتیم (اگر باز هم چنان بودیم) آن‌گاه ستم‌گریم».
[الله] گوید: «در آن بتِمَرگید و با من سخن مگوئید! جمعی از بندگان من می‌گفتند: خدایا ما ایمان آورده‌ایم پس ما را بیامرز و به‌ما رحم کن که تو بهترین رحم‌کنندگان‌ای؛ ولی شما آنها را به‌مسخره گرفتید تا آن‌گاه که

---

۱۷۴. سورة النساء ۴، آیهٔ ۵۶.
۱۷۵. سورة الإنسان ۷۶ آیهٔ ۴.
۱۷۶. سورة الدُخان ۴۴، آیهٔ ۴۳ـ۴۶.
۱۷۷. سورة الصافات ۳۷، آیات ۶۳ـ۶۷.
۱۷۸. سورة محمد ۴۷، آیهٔ ۱۵.

بردنِ نامِ مرا از یادتان بردند و شما به‌آنها می‌خندیدید. من امروز به‌آنها به‌خاطر آن‌که شکیبایی ورزیدند پاداش داده‌ام و آنها بهره‌مندان‌اند».
[و به جهنمیان] گوید: «در جهان به‌شمارِ چند سال ماندید؟» گویند: «یک‌روز یا برخی از روز. از حساب‌گیران بپرس». گوید: «اگر نیک بدانید جز اندکی نماندید. آیا پنداشته بودید که شما را بیهوده آفریده‌ایم و به‌سوی ما برگشت داده نمی‌شوید؟»[۱۷۹]
روزی که به‌جهنم می‌گوئیم آیا پرشده‌ای و می‌گوید آیا باز هم هست؟[۱۸۰]
گردن‌کشان را بدترین فرجام خواهد بود؛ جهنم که واردش می‌شوند، بدا جایگاه! این است! بچشندش، جوشابه و چرک‌آبهٔ داغ و جفتهای دیگری از نوعِ آن.
[کسانی از دوزخیان گویند:] «این یگ گروه است که همراهتان شتابنده وارد می‌شوند؛ بدا آمدنشان! آنها واردشوندگانِ آتش‌اند».
[تازه‌واردان به‌آنها] گویند: «ولی شما بدا آمدنتان؛ شما آن‌را در پیشِ روی ما نهادید. بدا جایگاه!» [و] گویند: «پروردگارا! هرکه این را در پیشِ روی ما نهاده است شکنجه‌ئی دو برابر در آتش به‌او بده».
و گویند: «چرا مردانی که از تباه‌کاران می‌شمردیم را نمی‌بینیم؟ آیا آنها را به‌ریش‌خند گرفته‌ایم یا دیده‌ها از دیدنشان ناتوان مانده است؟»
این جدالِ لفظیِ دوزخیانْ حقیقت دارد.[۱۸۱]
آن‌گاه که در آتش به‌یکدیگر سخن‌پرانی می‌کنند ناتوانان به‌کسانی که گردن‌کش بودند گویند: «ما دنباله‌روِ شما بودیم؛ آیا اکنون اندکی از آتش را از ما بازمی‌گیرید؟»

---

۱۷۹. سورة المؤمنون ۲۳، آیات ۱۰۴ـ۱۱۵.
۱۸۰. سورة قاف ۵۰، آیهٔ ۳۰.
۱۸۱. سورة صاد ۳۸، آیات ۵۵ـ۶۴.

کسانی که گردن‌کش بودند گویند: «ما همه‌مان در آن‌ایم. الله میان بندگانش داوری کرده است».
کسانی که در آتش‌اند به پاس‌دارانِ جهنم گویند: «از پروردگارتان بخواهید تا شکنجه‌مان را [برای] یک‌روز کاهش دهد».
[پاس‌داران] گویند: «مگر نه این بود که پیامبرانتان با روشن‌گَریها به‌نزدتان می‌آمدند؟» [آنها] گویند: «چنین بود».
[پاس‌داران] گویند: «پس فریادخواهی کنید! فریادخواهیِ کافران جز به بی‌راهه نخواهد رفت» (هرچه فریاد بزنید به‌جائی نخواهد رسید).[۱۸۲]
بزه‌کاران در شکنجهٔ جهنمْ جاویدان‌اند؛ از ایشان کاسته نخواهد شد و در نومیدی در آن خواهند ماند. ما به‌آنها ستم نکردیم ولی آنها خودشان ستم‌گر بودند.
[در زیرِ شکنجه‌ها به سرپرستِ جهنم] بانگ زنند که «ای مالک! بگذار پروردگارت کارمان را یک‌سره کند» (ما را بکُشد و راحت کند).
[مالک به‌آنها] گوید: «شما ماندگار استید».[۱۸۳]
[جنتیان] به‌نزدِ هم رفته از همدیگر پرس‌وجو کنند. یکی از آنها گوید: «من یک رفیقی داشتم که می‌گفت آیا تو این سخنان را باور داری؟ آیا وقتی بمیریم و خاک و استخوان شویم حساب‌رسی خواهیم شد؟»
[این یکی] گوید: «آیا می‌خواهید که بنگرید؟»
پس بنگرد و او را در میانهٔ جهنم بیند. [به‌او] گوید: «والله که نزدیک بود مرا پرت کنی. اگر نه لطفِ پروردگارم بود از حاضر آورده شدگان [در جهنم] می‌شدم».[۱۸۴]

۱۸۲. سورة غافِر ۴۰، آیات ۴۷ـ ۵۰.
۱۸۳. سورة الزُخرُف ۴۳، آیات ۷۴ـ ۷۷.
۱۸۴. سورة الصافات ۳۷، آیات ۵۰ـ ۵۷.

جنتیان به جهنمیان بانگ زنند که «ما آن‌چه پروردگارمان به‌ما نوید داده بود را حقیقت یافتیم. آیا شما نیز آن‌چه را پروردگارتان به‌شما وعده داده بود حقیقت یافتید؟» گویند: «آری».

پس منادی‌ئی در میانشان بانگ دردهد که «ستم‌گران را الله لعنت کناد که مردم را از راهِ الله بازمی‌داشتند و می‌خواستند که راهِ الله را منحرف کنند، و به‌آخرت کفر می‌ورزیدند».

و میانشان پرده‌ئی است. و در «اعراف» مردانی هستند که هرکدام را به سیمایش می‌شناسند و به‌جنتیان بانگ زنند که «سلام بر شما». واردِ آن نشده‌اند ولی طمعش را دارند.(*) چون دیدگانشان به‌سوی جهنمیان برگردانده شود گویند: «پروردگارا! ما را با مردمِ ستم‌گر قرار مده». اعرافیان به‌مردانی [از جهنمیان] که به‌سیمایشان می‌شناسندشان بانگ زده گویند: «نه هم‌گروهی‌تان به‌دردتان خورد و نه گردن‌کشی‌ئی که می‌ورزیدید. آیا اینها استند که سوگند می‌خوردید که الله آنان‌را شامل رحمت نخواهد کرد؟»[۱۸۵]

جهنمیان به جنتیان بانگ زنند که «اندکی آب یا چیزی که الله روزی‌تان کرده است را به‌ما مرحمت کنید».

[جنتیان] گویند: «اینها را الله بر کافران حرام کرده است، کسانی که دینشان را سرگرمی و بازیچه قرار دادند و زندگی دنیا فریفتشان».

پس امروز ایشان را فراموش می‌کنیم همان‌گونه که دیدارِ این روزشان را به‌فراموشی سپرده بودند، و همان‌گونه که آیاتِ ما را انکار می‌کردند.[۱۸۶]

---

(*) اعراف یک دشتِ برهنه‌ئی در میانهٔ جنت و جهنم است که هوائی ملایم دارد ولی هیچ چیزی در آن نیست، و نه جای کام‌رانی است و نه جای رنج دیدن.

۱۸۵. سورة الأعراف ۷، آیات ۴۴ـ۴۹.

۱۸۶. سورة الأعراف ۷، آیات ۵۰ـ۵۱.

امروز کسانی که مؤمن بودند به‌کافران می‌خندند، روی تختهای مجلل [نشسته‌اند و] می‌نگرند که آیا کافران برای چیزهائی که می‌کردند پاداش داده شدند؟[۱۸۷]

روزی که مردان و زنانِ منافق به‌کسانی که مؤمن بودند می‌گویند: «به‌ما بنگرید تا از نورتان فروغ گیریم». به‌آنها گفته شود که «به‌پشتِ سرتان (به‌دنیا) برگردید و نوری بجوئید!» و میانشان دیواری کشیده شده است که دروازه‌ئی دارد که باطنش رحمت است و ظاهرش از روبه‌رویش شکنجه است. [منافقان] به‌آنها بانگ می‌زنند که «مگر ما با شما نبودیم؟» گویند: «آری، ولی شما خودتان را به فتنه افکندید و درجا زدید و به دودلی افتادید و آرزوها فریفتتان، تا آن‌گاه که فرمانِ الله آمد؛ و شما را آن فریب‌کار (یعنی شیطان) دربارهٔ الله فریفت. امروز نه دیگر از شما فِدیه گرفته می‌شود نه از کسانی که کافر بودند. جایگاهتان در آتش است، آن مولایتان است و بدترین فرجام».[۱۸۸]

و اما کسانی که بدفرجام‌اند در آتش‌اند و درآن دَم و وادَم دارند، تا آن‌گاه که آسمانها و زمین برجا است در آن جاویدان‌اند مگر آن‌چه پروردگارت بخواهد. پروردگارت کنندهٔ چیزی است که می‌خواهد. و اما کسانی که نیک‌فرجام‌اند تا آن‌گاه که آسمانها و زمین برجا است جاودانه در جنت استند مگر آن‌چه پروردگارت بخواهد. دهشی پایان‌ناپذیر است.[۱۸۹]

* * *

این‌گونه است که تاریخ تمام می‌شود، و بهشتیان تا آن‌گاه که الله بخواهد در کامرانیهای بهشتی، و دوزخیان تا آن‌گاه که الله بخواهد در شکنجه‌های

۱۸۷. سورة المطففین ۸۳، آیات ۳۴-۳۶.

۱۸۸. سورة الحدید ۵۷، آیات ۱۳-۱۵.

۱۸۹. سورة هود ۱۱، آیات ۱۰۶-۱۰۸.

دوزخی خواهند ماند، و البته این وضعیتی ابدی و همیشگی خواهد بود. پس از آن نه رُشد و توالد و تناسل خواهد بود و نه پیری و نه مرگ و میر. تاریخ به‌همان‌گونه که با ارادهٔ الله آغاز شده و با اراده و نظارت او جریان دارد، با ارادهٔ او به‌پایان می‌رسد. همان‌گونه که در آغازِ تاریخ نه زمینی وجود داشت نه آسمانی نه مخلوقی، در پایان تاریخ زمین و آسمانها و موجوداتِ جهان نابود خواهند شد و زمین و آسمان دیگری ایجاد خواهند گردید که سراسرشان را بهشت و دوزخ اشغال خواهند کرد و چیز دیگری در آن زمین و آسمان وجود نخواهد داشت. در آن هنگام، هم دوزخ از انسانها پر خواهد شد و هم بهشت؛ و وعدهٔ ازلیِ الله که بهشت باید از مؤمنان و اولیای الله، و دوزخ از کافران و اولیای شیطان پر شود تحقق خواهد یافت؛ و آن‌گاه است که برنامهٔ آفرینشِ جهان و هدفِ تاریخ تحقق یافته است.

# سخنِ پایانی

آن‌چه در دو گفتارِ نخستی خواندیم مقدمه‌ئی کوتاه بود بر مطالعهٔ تاریخ. نگاهی کلی و گذرا افکندیم بر پاسخ به این پرسش که بشر (انسان) در چه زمانی بر روی این کرهٔ خاکی پیدا شده و چه مسیری را پیموده تا به‌امروز رسیده است. به‌روندِ (پروسهٔ) تکاملیِ انسان نپرداختیم بل‌که با اشاره‌ئی از کنارش گذشتیم تا اشاره‌ئی نیز به این موضوع کنیم که انسان از چه زمانی سخن‌گو و خردورز و ابزارساز شد، چه‌گونه تشکیل خانواده و عشیره و جامعه داد و نخستین خشتِ بنای تمدن بشری را نهاد، ایزدان و خدایان گوناگونِ خویش را چه‌گونه کشف کرد و برای آن‌که از گزندهای آنها در امان باشد آنها را مورد نیایش و پرستش قرار داد، و چه‌گونه باور به زندگیِ پس از مردن وارد عرصهٔ فکری بشر شد.

و دیدیم که پدید آمدنِ نخستین اشکالِ آداب و طقوسِ دینی و وارد شدنِ جادوگران و معجزه‌گرانِ اولیه به‌صحنهٔ اجتماعی در بسیاری از جوامع بشری چه‌گونه به‌پیدایش حاکمانِ مقدس‌پنداشته‌شده و به‌دنبالِ آن پیدایش حاکمانِ پیامبرشاه انجامید که گمان بر آن افتاد که منصوب آسمان‌اند و همواره با آسمان ارتباط دارند و با آوردنِ احکام و قوانینی که در آسمان تهیه شده و برای آنها فرستاده شده است ارادهٔ خدایان و ایزدان را در جامعه به‌مورد اجرا می‌گذارند. حکومت‌گرانِ تقدس‌یافته با وعدهٔ این‌که هرکه در اطاعتِ کاملِ آنها باشد و بخشی از ثمرهٔ کار و تلاشِ مادیِ خویش را داوطلبانه در اختیار آنها بگذارد و برای نیرومندتر و ثروتمندتر و برخوردارتر شدنِ آنها تلاش کند پس از مرگش در جائی که «دنیای دیگر» نامیده می‌شود از جانب خدایان پاداشهای بسیار خواهد یافت و در سرای خوشیهای ابدی برای همیشه از همهٔ لذتها و خوشیها

بهره‌ور خواهد شد.

و به‌طور فشرده بیان کردیم که بشر در دنبالهٔ پیمودنِ چه مسیری به دینها و خداشناسیهائی رسید که اصطلاحًا «توحیدی» نامیم، و با تحولاتی که در طی سده‌های دیرتر پذیرفته و توسط فرزانگانی که غمِ بشریت داشته‌اند ترمیم و نرم و کم‌آزارتر شده تا امروز برایش مانده است.

گفتارِ سوم نیز به‌ضرورت در دنبالِ دو گفتارِ نخستی آمد تا نظری افکنده باشیم بر گوشه‌ئی از جهان‌بینیِ دینیِ خودِ ما مسلمانان.

اما آن‌چه که به‌آن نپرداختیم و موضوع دفتر دیگری است آن است که بشر از زمانی که در بخشهائی از نقاط جهان تشکیل پادشاهیهای پهناور و دین‌های فراگیر و تمدنها و فرهنگهای بالنده داد چه مسیری را در راه تَطَوُّر و تکامل بخشیدن به‌جامعه و تمدن و فرهنگ و اندیشه پیمود، و در سده‌های متأخرتر و نزدیکتر به‌ما چه تلاشهائی از جانب اندیشه‌سازانِ فرزانه و نقدکنندگانِ باورها و پندارهای کهنه‌شده و پوسیده و ناکارآمد انجام گرفت تا انسان به‌مرحلهٔ روشن‌اندیشیِ نوین رسید، و در چه شرایطی اندیشه‌سازانِ بزرگی در برخی از جوامع پیدا شدند که کوشیدند تا به‌ما بفهمانند که آدمهای مقدس‌پنداشته‌شده مقدس نبوده‌اند و نیستند، ایدئولوژیها و احکام و قوانین و سنتها و آداب و رسومِ مقدس‌پنداشته‌شده مقدس و ازلی و ابدی نبوده‌اند و نیستند، انسانها باید احکام و قوانینِ مورد نیازشان برای تنظیم امور زندگی جمعی خودشان و برای بهتر و خوشتر و سعادت‌مندتر کردن زندگی‌شان را خودشان با همفکری یکدیگر تنظیم کنند. به‌دنبالِ این روندِ فکری بود که نهادها و دستگاهها و تشکیلاتِ قانون‌سازِ نوین و نیز تشکیلات دولتیِ نوین و دموکراسیهای هرچند ناکاملِ کنونی تشکیل شد و فکر آزادی انسان و ضرورتِ به‌رسمیت شناختنِ حقوق برابرانه برای همهٔ انسانها در همه‌جا و افکار اومانیستی و لیبرالیستی و سکولاریستی، و اندیشهٔ ضرورتِ همزیستی مسالمت‌آمیزِ برادرانهٔ سعادت‌آورِ

عاری از خصومتها و جنگها و ستیزه‌ها و مبتنی بر احترامِ متقابلِ همگانی و تأمین آزادیِ فکری برای همگان به‌منظور فراهم آمدنِ امکانِ هم‌وندیها و همکاریهای فکریِ سازنده در میان صاحبان دانش و نظر و طرح و برنامه، و نیز ضرورتِ تلاشِ همگانی برای تحقق یافتنِ این اندیشه به‌سوی عمومیت یافتن رفت تا جائی که امروزه بشر در آستانهٔ وارد شدنِ به مرحلهٔ نوینِ تمدنی‌ئی شده است که تحقق خیر و سعادت برای همگان در سراسرِ کرهٔ خاکیِ ما را در چشم‌اندازِ خویش دارد، و می‌کوشد تا موانعِ دست‌وپاگیری که بر سرِ راه رسیدن به‌این مرحله وجود دارد را برای همیشه به‌کنار بزند و بشریت را از مزاحمتِ دیرینهٔ آنها نجات دهد. اگرچه بشریت هنوز برای رسیدن به‌این مرحله باید که تلاشهای بسیار به‌کار گیرد، ولی چشم‌اندازی که در پیشِ رو است خبر از آن می‌دهد که رسیدن به‌آنجا چندان دور نیست.